

نگین

سی و یکم خرداد ۱۳۴۸

سال پنجم - شماره مسلسل ۴۹

تک شماره بیست ریال



نگین

سی و یکم خرداد ۱۳۴۸
سال پنجم - شماره مسلسل ۴۹
تک شماره بیست ریال



اندر طیران آدمیت
و بقیه قضایا



منصب قضاء و سابقه آن . منصب قضاء و یا باصطلاح عمومی « قضاوت » سابقه بس طولانی دارد و پاپای تشکیل جامعه بشری (حتی در جامعه‌های بدوی) بوجود آمده است . نهرو در کتابی که بنام دخترش « ایندیرا گاندی » نوشته درباره اقوام بدوی و تشکیلات آنان چنین میگوید : « وحشی‌ترین اقوام قدیم هم وقتی که در یکجا جمع میشدند یک نفر را برای دفاع از موجودیت خود و هم‌چنین برای رفع اختلافات فردی و اجتماعی بعنوان رئیس انتخاب میکردند . این شخص لازم بود دارای قوای جسمانی و نیروی مغزی فوق‌العاده باشد تا بتواند هر دو وظیفه را بخوبی انجام دهد . در تاریخ گذشته چنان شخصی را بزبان لاتین « پاتری آرک » میگفتند ، که امروزه عنوان پیشوایان دینی (Patriarch) مسیحیان است . در اسفار عهد عتیق سفری بنام داوران می‌بینیم که همان قضاة میباشند . داود و سلیمان هر دو هم پادشاه و هم قاضی قوم خود بودند و در غیاب سلیمان ، بلقیس ملکه سبا این وظایف را انجام میداد . در قرآن کریم راجع بانتخاب « طالوت » مطالبی ذکر شده از آن جمله اینکه خداوند طالوت را پادشاهی و منصب قاضیگری بنی اسرائیل تعیین فرمود زیرا طالوت شخص نیرومند و بافکری بود .

(و زاده بسطة فی العالم والجسم - قرآن کریم)

خلاصه تا وقتی عصر جدید آغاز نشده بود، حکام (چه زن و چه مرد) عملاً هم قاضی و هم فرمانروا بودند . در ایران خودمان

حسن عنایت

قضاوت بانوان در ایران

تشکر

از جناب آقای جواد منصور وزیر محترم اطلاعات که آغاز پنجمین سال انتشار نگین را تبریک گفته و در حقیقت ما را در ادامه خدمت فرهنگی ترغیب فرموده‌اند سپاسگزاریم و کامیابی و سربلندی ایشان را در خدمات خطیری که برعهده دارند از خداوند مسئلت داریم .

از جناب آقای نصرت‌الله معینیان ریاست مخصوص دفتر دربار شاهنشاهی که بمناسبت آغاز انتشار پنجمین سال نگین اظهار لطف کرده و تبریک گفته‌اند امتنان داریم و متقابلاً سعادت و توفیق ایشان را آرزومندیم . جناب آقای معینیان در هر مقام مشوق نویسندگان و اهل ادب بوده‌اند .

شوهر خیرالنساء (محمد خدابنده) پدر شاه عباس نابینا و ناتوان بود . آنموقع قزوین پای تخت ایران شده بود . خیرالنساء تا خبر تجاوز عثمانیان را شنید فرمان بسیج عمومی داد و خود در میان هودجی نشسته از قزوین به جبهه جنگ عزیمت کرد و همین شجاعت و جانبازی خیرالنساء موجب پیروزی ایرانیان و شکست عثمانیان گردید .

ملك جهان خانم ملقب به مهدعلیا مادر ناصرالدین شاه از جمله بانوانی است که چندی در بحرانی‌ترین اوقات زمام امور کشور را بدست گرفت مختصر تفصیل آنکه چون محمد شاه در قصر محمدیه تشریف (محمودیه کنونی) درگذشت ناصرالدین شاه ولیعهد و پسرش در تبریز بود . مهد علیا تا خبر مرگ شوهر را شنید از کاخ نیاوران (محل اقامت خود) شبانه به تهران آمد سران لشکری و کشوری را احضار کرد و بآنان دستور داد که برای حفظ جان و مال مردم در سراسر ایران دست‌بکار شوند و تا ورود پادشاه تازه مملکت را امن و امان نگاهدارند در آن اوقات بواسطه بی‌کفایتی حاج میرزا آقاسی صدر اعظم نالایق محمد شاه اوضاع ایران از هر جهت بی‌سرو سامان شده بود اما کفایت و قدرت مهد علیا از هر گونه حادثه‌ای جلوگیری کرد . مهدعلیا فوری وزیر مختار روس و انگلیس را بحضور پذیرفته گفت تا ورود پسر ناصرالدین میرزا من شخصا مسئول اداره امور کشور هستم و تا آمدن پادشاه جدید شما در هر کاری بمن مراجعه کنید و انجام آنرا از خود من بخواهید وزیر مختار روس و انگلیس پیشنهاد کردند که تا جلوس پادشاه جدید حاج میرزا آقاسی هم‌چنان بعدارت باقی بماند ولی مهدعلیا تقاضای آنانرا نپذیرفته گفت چون مردم ایران از این شخص (حاج میرزا آقاسی) راضی نیستند باید برکنار شود حاج میرزا آقاسی که اینرا شنید ابتدا ، در حضرت عبدالعظیم متحصن گردید و سپس بکربلا تبعید شد .

عصر جدید

میدانیم که نخستین حکومت مشروطه دنیا حکومت انگلستان است که قرن‌ها از تاریخ مشروطیت آن میگذرد و برای اولین بار در تاریخ عالم موضوع تفکیک قوا در انگلستان عملی و اجرا گردید در انگلستان و سایر ممالك مشروطه جهان تا مدتی زن‌ها در امور تقنینه و قضائیه دخالت نداشتند اما بتدریج این سنت ناپسند مرتفع شد و زنان توانستند به پارلمان راه بیابند و در امور قانونگذاری و قضائی شرکت کنند در ایران هم از آغاز مشروطیت زنان با کفایت ایران در امور سیاسی و غیره همه نوع مداخله میکردند . شوستر امریکائی در کتاب خود موسوم به اختناق ایران شرح مبسوطی از سازمانهای سری زنان ایران نوشته میگوید «وقتی که روس‌ها برای اخراج من (اخراج شوستر) اولتیماتوم دادند زنان روبسته مسلمان تهران زیر چادر هفت تیر بکمر بستند و در میدان بهارستان میتینگ دادند .»

یکی از بانوان شورانگیز نیز آنروز قصیده هیجان‌آوری بدان مناسبت سرود .

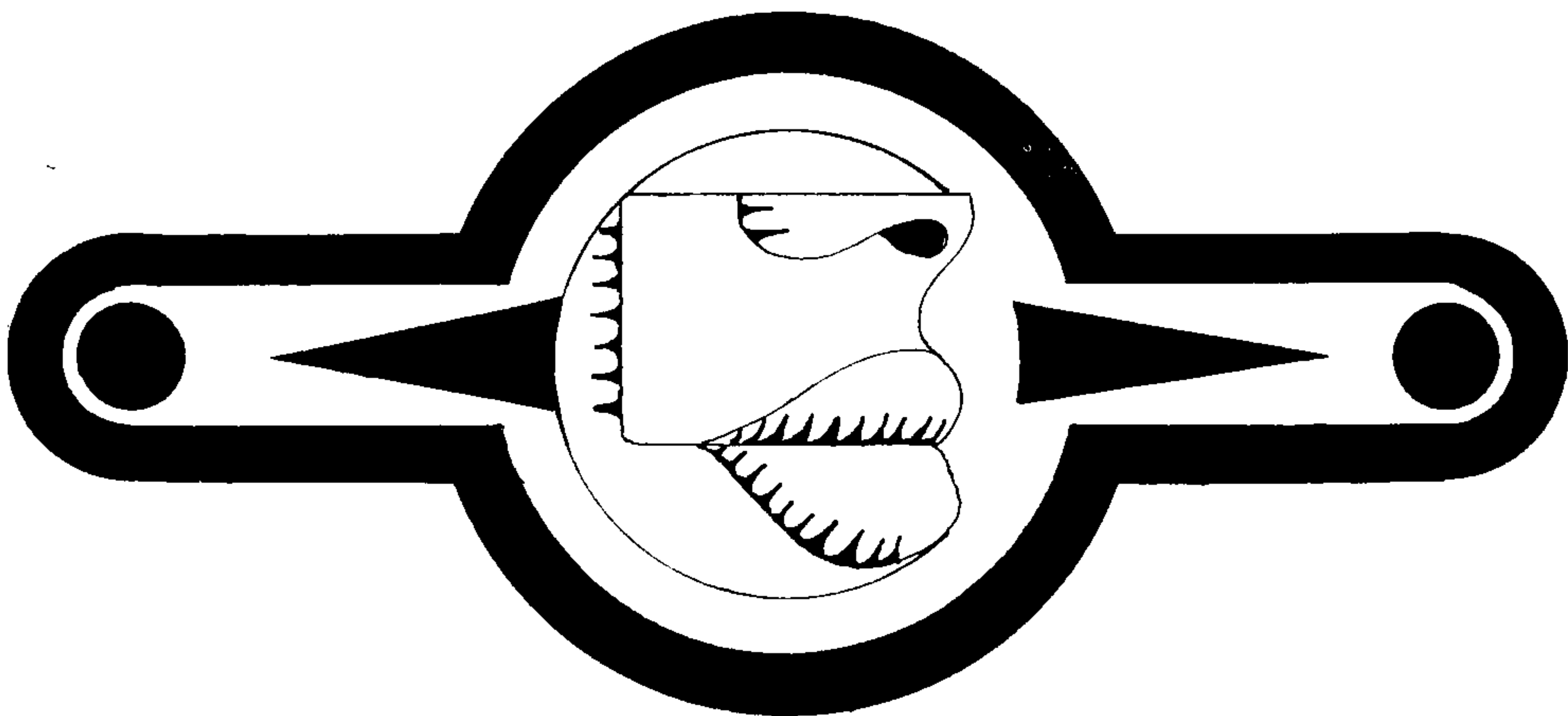
(قبل از اسلام و بعد از اسلام) بسیاری از زنان ایرانی با نهایت قدرت توانسته بودند این دو وظیفه خطیر را انجام دهند . از آن جمله هما همسر بهرام دوم مادر شاپور ذوالاکتاف ساسانی پیش از پانزده سال در ایران سلطنت کرد زیرا موقع مرگ شوهرش باردار بود و بزرگان ایران تاج را روی شکم هما آویختند و پس از تولد شاپور تا پانزده ساله نشده بود مادرش هما مملکت را اداره میکرد و برسم آنزمان هم قاضی و هم پادشاه بود . در ادوار اسلامی چند زن مسلمان ایرانی یا در ایران و یا در کشورهای بیگانه هم قاضی و هم پادشاه شدند . بانوئی کردستانی ملقب به شجره‌الدین سالها در مصر و شامات با نهایت قدرت سلطنت میکرد . شجره‌الدین از نوادگان صلاح‌الدین کردستانی یا همان صلاح‌الدین ایوبی است وی نخستین زن مسلمان ایرانی است که فرماندهی سپاهیان اسلام را عهده‌دار شد و به جنگ صلیبی‌ها رفت و آنها را مغلوب ساخت و با پیروزی بوطنش بازگشت .

«مهرالنساء» یاممتاز محل زن ایرانی دیگری است که در قاره هندوستان هم پادشاه و هم قاضی بود و مهرالنساء دختر خواجه غیاث‌الدین خراسانی است . مهرالنساء همسر جهانگیر پادشاه هند در دوره ناخوشی چند ساله شوهرش مستقلاً درهند سلطنت میکرد و پدرش خواجه غیاث‌الدین اعتمادالدوله مدراءعظم او شده بود .

قضاوت مهرالنساء

مهرالنساء معمولاً هفته‌ای یک روز برای دادرسی بارعام میداد و با کمال بیطرفی میان هندوها و مسلمانان داوری میکرد . در یکی از آن روزها ناگهان دختر دوازده ساله‌ای هراسان خود را به پای تخت مهرالنساء رسانید و گریه‌کنان گفت : شوهر پیرمن مرده و اکنون برهنه‌ها می‌خواهند مرا با جسد شوهرم بسوزانند (در آن روزها معمول هندوان بود که زن شوهر مرده را زنده زنده و با جسد شوهرش می‌سوزانیدند) . مهرالنساء که آن حال پریشان دختر را دید باو گفت که همین‌جا زیر تخت من پنهان شو ، تا تکلیف معلوم گردد . در این اثنا برهنه‌ها بیارگاه مهرالنساء ریختند و استرداد آن زن بدبخت را خواستار شدند که طبق مرسوم او را آتش بزنند . مهرالنساء برهنه‌ها را آرام ساخت و گفت : کمی تامل کنید تا کار شما را فیصله دهم . برهنه‌ها منتظر ایستادند مهرالنساء از تخت فرود آمده باتاق دیگر رفت لباس‌ها و جواهرات سلطنتی خود را کنار گذارد ، سروپای برهنه پلاس سیاهی بدوش گرفت و نزد برهنه‌ها آمد و گفت این زن بمن پناه آورده است من همراه او می‌آیم تا شما مرا و او را باهم بسوزانید سپس دست دخترک را گرفت و بدون پروا راه افتاد . برهنه‌ها که این فتوت مهرالنساء را دیدند از سوزانیدن آن دختر صرف‌نظر کردند و مهرالنساء تمام جواهرات خود را بآنان بخشید که برای ساختن درمانگاه‌ها و بیمارستانها مصرف کنند .

خیرالنساء بیگم مادر شاه عباس بزرگ نیز از زنانی است که سالهای سال هم فرمانروای ایران و هم فرمانده سپاهیان بود . در زمان سلطنت خیرالنساء عثمانیان از راه قفقاز بایران حمله کردند.



از : محمود . ع .

رایرت‌ها

چهارم خرداد

* امروز بدیدار یکی از دوستانم که مدیر يك شركت خصوصی است رفته بودم . ارباب رجوع زیاد بود و قرار شد منهم بانتظار دیدار دوست محترم در اطاق منشی‌او به نشینم . دیگران مشغول اختلاط و گفتگو بودند و من فقط نقش مستمع را بازی میکردم . صحبت از زیرکی و زرنگی مشرقیان بود ، و بدیع‌ترین خاطره‌ای که یکی از حاضران از سفر فرنگ حکایت میکرد این بود که یکبار امتحانی در یکی از دانشگاههای آلمان برگزار شده بود . امتحان فیزیک بود . يك جوان شرقی (گویا از اهالی سیام یا سیلان) نیز در امتحان شرکت داشت . هنگامیکه امتحان کتبی آغاز میشود ، این جوان بی‌هیچ دغدغه و تشویش خاطر و در کمال خونسردی - کتاب درس فیزیکی را که بزبان خودشان درج شده بود ، و او آنرا همراه خود به جلسه امتحان آورده بود ، از جیب بغل درمیآورد و روی میز میگذارد ، بعد صفحه‌ای را که سؤال امتحانی مربوط به آن میشد ، باز میکند و با فراغ بال و آسودگی خیال مشغول رونویسی فرمولهای فیزیک میشود . البته تعاریف و فرمولهای فیزیک - مثل حساب و هندسه در همه‌جا یکسان است منتها زبان فرق میکند . جوان هم این اصل را در حساس‌ترین وضوری - ترین وضع بکار می‌بندد . دفعتاً پروفیسور آلمانی متوجه او میشود ، با اینکه سابقه و خاطره‌ای از تقلب در امتحان نداشته حس میکند که دوز و کلکی در کار است . نزدیک او میشود و میخواهد کتاب را از پیش روی او بردارد ، جوان فوراً

دست پروفیسور را میگیرد و پروفیسور متحیر و مبهوت میماند . میگوید :

- یعنی چه ؟ چرا دست مرا میگیری ؟

جوان میگوید :

شما چرا دست مرا میگیری ؟!

- چون میخواهم این کتاب را بردارم . سر جلسه امتحان کسی نباید کیف و کتابی همراه داشته باشد .

- اما شما حق ندارید این کتاب را از روی میز من بردارید .

- چرا ؟

و جوان با لحن محکم میگوید :

- چون این کتاب درسی نیست . این کتاب

آسمانی ماست !

پروفیسور میگوید : کتاب آسمانی ؟ در جلسه

امتحان فیزیک ، کتاب آسمانی چه میکند ؟

جوان میگوید :

- رسم ما اینستکه در مواقع حساس ، کتاب

آسمانی خود را باز کنیم و از آن فیض روحانی

بطلبیم ! اگر این کتاب همراه ما نباشد «راما کریشنا»

که خدای ماست مرا لعن و نفرین میکند و در

امتحان مردود میشوم !

و فیزیکدان آلمانی بدون اینکه از اسم

من در آری «راما کریشنا» چیزی سردر بیاورد ، با

توجه به حالت تعصب آمیزی که در چهره جوان

پدیدار شده بود ، کتاب را رها میکند و جوان

را بحال خود میگذارد !

هفتم خرداد

امروز با تا کسی از خیابان سعدی میگذشتم .

نرسیده به میدان مخابراتالدوله دیدم راه بند آمده است . معلوم شد اتومبیلی واژگون شده و جراثقالی آورده‌اند تا آنرا از محل تصادف بجای دیگر حمل کنند . اما از غرائب آنکه وقتی جلوتر رفتیم ، معلوم شد خود «جر ائقال» گویا بسبب عیب فنی - هنگام نقل و نقالی - اعتدال خود را از دست داده و «چپه» شده است .

نتیجه اخلاقی

دام هر بار ماهی آوردی - ماهی این بار رفت و دام ببرد

دهم خرداد

از شما چه پنهان ، بیهوده نیست که شاعر میگوید « ای بی‌خبر بکوش ، که صاحب خبر شوی » حقیر چنان از فضیلت بکار بستن این اندرز دور و مهجور افتاده بودم که تا این اواخر نمیدانستم مردم ما تا چه حد متمدن و متجدد و پیشرفته شده‌اند . و سرانجام این فضیلت هنگامی نصیب بنده شد که در صفحه‌ای از مجله گرامی اطلاعات هفتگی به پیامهائی از طرف خوانندگان برخوردیم . هر کس با هر کس و هر کجا که میخواهد مکاتبه کند میتواند به سبک و سیاق مجلات فرنگ ، در این صفحه تمایل خود را اعلام کند . مثلاً در یکجا نوشته شده است :

« آقای مسعود شاکری مایلند با هموطنان خود بزبان انگلیسی مکاتبه نمایند » فکر کردم لابد نویسنده محترم اگر مقیم تهران نباشد لااقل در خارج از کشور و شهرهائی مثل نیویورک ، لندن ، پاریس یا هندوستان و یا لااقل آبادان خودمان

سکونت دارد که مردمش بسبب تماس مستقیم با خارجیان ، ناچار به دانستن زبان انگلیسی هستند . ولی برخلاف تصور بنده ، در سطر پائین تر نوشته شده بود : « آدرس : قم - جنب مغازه حاج رجبعلی - فرش فروشی پارس » .

...

سایر پیام ها بقرار زیر است :

« آقای رحیم قربانی مایلند بادوستانان تمبر - کبریت و شعر وادبیات مکاتبه نمایند » .
« آقای احمدی مایلند با خواهران و برادران شکست خورده در عشق مکاتبه کنند . آدرس پل امامزاده معصوم » .

« آقای آذریور - مایلند با دوستانان سنتور مکاتبه کنند . آدرس : تبریز - دانشکده علوم ! »

« آقای علی اشرف مایلند با کسانی که احساس تنهایی می کنند مکاتبه کنند ... » وقس علیهذا .

نتیجه اخلاقی :

تنها نعمتی که بشر مدعی است بین همه افراد متساویاً تقسیم شده « عقل » است .

دوازدهم خرداد

امروز که تقویم را ورق میزد ، و خاطرات گذشته را مرور میکردم متوجه شدم که نکته ای را در راپرتهای ماه پیش از قلم انداخته ام . و آن مصاحبه تلویزیونی خانم سیلوی وارتان خواننده معروف فرانسوی بود .

گوینده تلویزیون از خانم سیلوی وارتان پرسیده بود که :

— بچه منظور به تهران آمده اید ؟
و خواننده خوش الحان فرانسوی گفته بود :

من برای استراحت از پاریس به تهران آمده ام ، چون در پاریس خیلی کار میکردم .

در عجب شدم که بسیاری از هموطنان ما ازدحام و شلوغی تهران را بهانه میکنند و بهانه استراحت به پاریس میروند ، در حالیکه خوشگذران ترین فردیاریسی برای استراحت ، تهران را به پاریس ترجیح میدهد .
ایضاً از حضرت علییه سیلوی وارتان پرسیدند :

عقیده شما راجع به مینی ژوپ چیست ؟

و آوازه خوان جمله ای گفت که مترجم چنین به فارسی برگرداند .

— فکر میکنم در زمستان و تابستان و بالعکس مینی ژوپ خیلی راحت و زیباست .

کلمه « بالعکس » در اینجا بنظر بیمورد آمد ، و یاد آن مومن افتادم که در مجمعی گفته بود

آقا من پیشنهاد میکنم این جاده تهران - رشت و بالعکس را آسفالت کنید !

چندم خرداد !

عصر امروز ضیافتی داده بودند بافتخار دوست و همکار محترم ما آقای علی اکبر کسمائی که اخیراً رئیس انتشارات هواپیمائی ملی ایران شده است . وقتی وارد محل ضیافت شدم دو خانم در مدخل هتل ، و بعد از ایشان آقای دکتر عزیزی رئیس روابط عمومی و سپس آقای کسمائی ایستاده بودند . همچنانکه با دکتر عزیزی و کسمائی عزیز دست میدادم گفتم تبریک عرض میکنم .

کسمائی گفت تبریک به کی ؟

فورا گفتم هم به شما ، و هم به هواپیمائی ملی که از نویسندگان مبرز و برجسته ای چون شما برای کار انتشارات استفاده میکند .

بعد به آقای دکتر عزیزی گفتم : خوب ، حالا شما چه می کنید ؟ و منظورم این بود که با آمدن آقای کسمائی ، شما به چه شغلی ارتقاء یافته اید ؟ اما دکتر عزیزی با همان حسن خلق و شوخی و ظرافت همیشگی گفت : چه باید بکنم ؟ در همان روابط عمومی هواپیمائی ملی هستیم .

معلوم شد بنده مرتکب اشتباه لبی شده ام ، یعنی فکر کرده بودم که آقای کسمائی رئیس روابط عمومی «هما» شده اند ، در حالیکه ایشان رئیس انتشارات هستند . بهر حال ، گل بود ، به سبزه نیز آراسته شد . عزیزی بود ، کسمائی هم آمد و حالا کسمائی عزیزی یا عزیزی کسمائی با مطبوعات سروکار دارند .

در مجلس جشن تقریباً همه نویسندگان بودند ، و همچنانکه این طرف و آنطرف می چرخیدم ، سروگوشی به آب میدادم و حال و احوالی می پرسیدم .

از آقای رسول پرویزی پرسیدم : چه میکنی ؟ گفت « ست آب » میخورم . معلوم شد منظورشان « سون آب » است و کلمه را به فرانسه برگردانده اند که به « سون » یعنی هفت انگلیسی ، « ست » میگویند . به فریدون مشیری رسیدم ، و سر و یالی جنبانیدیم گفتم چه خبر ؟ معلوم شد خانه ای خریده است ، منتها با این مزیت که ماهی سه هزار تومان قسط میدهد . گفتم صدمت به کرایه ، و صد رحمت بتو که لااقل پولی میدهی و صاحب خانه میشوی ، اما بنده سالتاست هر ماه پول میدهم و خانه ای در بین نیست .

یاد مرحوم صادق سرمد افتادم که این روزها دیوان اشعارش بطرزی نفیس و آبرومندانه چاپ شده است و در شعری میگوید :

من شهریار شرم هر چند لشگرم نیست

دارم هزارها بیت لیکن ندارم «بیتی»

و منظور از بیت دوم «خانه» است ، و غرض شاعر اینست که با اینکه هزارها بیت گفته یک بیت یعنی خانه ندارد ، اما بحمدالله شاعران امروز ، هم بیت میگویند ، هم بیت میسازند ، همچنانکه مرحوم سرمد نیز از این «ابیات» محروم نماند ، و حق هم داشت که محروم نماند . اما :

دریغا که برخوان الوان عمر

دمی چند خوردیم ، گفتند بس !

یازدهم خرداد

هیجان تسخیر ماه تهران را نیز تسخیر کرده است . با هریرش و جهش موفقیت آمیز فضانوردان آمریکائی ، نویسندگان خودمانی از خردو کلان حماسه میسازند و فتح نامه می سرایند که بالاخره «ما» فضا را تسخیر کردیم ، ما «طیران آدمیت» را تحقق بخشیدیم ، «ما» راه ماه را گشودیم ، «ما» از مدار زمین خارج شدیم ، «ما» قدم به دروازه ماه گذاشتیم . جای خوشوقتی است ، و حق هم همین است که هر وقت فتح و ظفر و موفقیتی یا ابداع و اختراعی در قلمرو علوم و فنون صورت میگیرد ما هم در آن سهمی داریم ، اما هر وقت عیب و ایرادی فنی و مشکلاتی در علوم ظهور میکند البته باید اظهار تاسف کرد و خوشوقت بود که ما را با این مشکلات سروکاری نیست .

دوازدهم خرداد

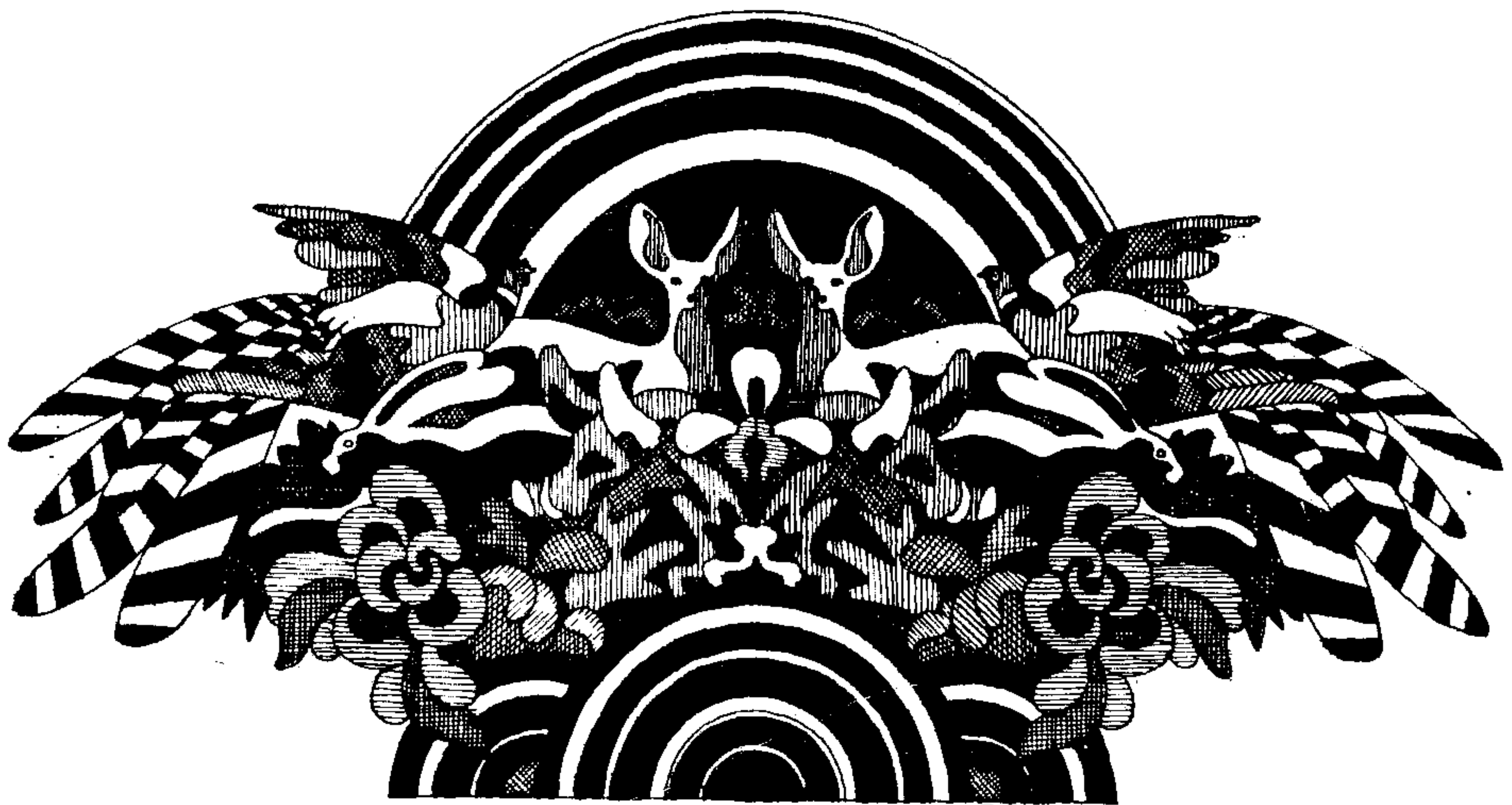
این مطلب را از یک روزنامه منبج نقل میکنم . قسمتی است از یک مقاله تحت عنوان «خسونت ، صنعت بزرگ آمریکا» مرقوم فرموده اند :

« شك نیست که انقلاب جنسی سالهای ۶۰ آمریکا را از منزله طلبی سنتی و تمام احساس گناهکاری که دنباله آن محسوب میشود آزاد ساخت ولی همین انقلاب نیز عشق را به یکنوع ورزش بدنی و عمل بهداشتی مبدل کرد که هیچ نوع رمز و سری در آن نیست ... اما به این مناسبت سوء نیت از بین رفت . دو پهلویی و ایهام تشویق میشود ... مثلاً در یک اعلان تبلیغاتی متعلق به یک شرکت بزرگ هواپیمائی ، در زیر پای یک دختر جوان و هوس انگیز این کلمات نوشته شده است : به زنی بیندیشید که مادر شماس . او فقط آنچه را میخواهد که برای شما دلپذیر باشد ... !

نتیجه اخلاقی :

بس قامت خوش که زیر چادر باشد

چون باز کنی مادر مادر باشد !



از: علی اصغر حاج سید جوادی

ارزش آثار هنری

زندگی و مخصوصا وسایلی است که به گسترش فرهنگ در جوامع منتهی میشود.

صنعتی کردن روحیه ها و افکار ... اینست پدیده تازه زمان ما. محصول و نتیجه این صنعت توسعه شناسائی ها و معارف عامه است. درچنین شرایطی هنرمند روزگار ما مترجم شرایط محیط و آرزوهای مردم جامعه خود است و چون جهان در آغاز دوران خاص خویش است خواه ناخواه بدو جهان بزرگ و کوچک تقسیم میشود.

جهان بزرگ جهانی است که در تاثیر آخرین پیشرفت های علمی شکل و صورتی تازه بخود گرفته است، روابط تازه ای ایجاد شده و قدرت های تازه ای بدینا آمده و پیوند ها و سازمانهای تازه ای تجلی کرده اند.

و جهان کوچک، یعنی جهانی که هنوز به سازمان های علمی تازه مجهز نشده است. هنرمند یا غیر هنرمند از هر سوئی که در این جهان سربلند میکند به مرز واقعیت هامیرسد، مرزی که برخلاف قرون گذشته راست و مستقیم در جلوی پای او قد علم کرده است، دنیائی پر از روابط پیچیده. نمیتوان با کوله بار سوايق ذهنی گذشته و روابط و شرایط و راه حل ها و داوریهای قدیمی در این راهرو ها قدم گذاشت. در دنیائی که ما زندگی میکنیم اگر خیلی

کامل شرایط محیط و زندگی مردم با احساس و درك خود قناعت کند و از اینجا وظیفه خود را تمام شده تلقی کند. این گونه تلقی از پیوند بین دنیای خارجی و داخلی به نتیجه ای جز بررسی و مطالعه يك برش سطحی از مقطع جامعه و شرایط زندگی نمیرسد.

غالب آثار ادبی باتمام قدرت لفظی و معنوی آئینه تمام نمای روزگار و زندگی مردم و روابط اجتماعی جامعه است ولی در قرن بیستم طنین آن چند لحظه ای بیشتر ادامه پیدا نمیکند.

درچنین دورانی هنرمند تنها با قدرت خیال و یا با قدرت تکنیک نمیتواند در محیط خود تاثیر کند.

چرا هنرمندان زمان ما بدنیای خارج خود کشانده میشوند؟ چرا گذشته از اینکه آثار خود را بوصف و شرح شرایط جامعه و محیط خود اختصاص میدهند، خودنیز پا بمیدان میگذارند و میخواهند عالم را باعمل درآمیزند؟

برای اینکه دایره وظائف در زمان ما وسیعتر شده است و هنرمندان با این واقعیت آشنا شده اند که گذشته از پیوند و رابطه بین دنیای خارجی و داخلی باید شکل و صورتی نیز در اعمال و گفتار آنها مبین این پیوند و رابطه باشد.

عامل اجتماعی این پدیده در زمان ما تحول و تکامل دانش و صنعت درجهت توسعه وسایل

درباره ارزش آثار هنری يك تعریف ساده وجود دارد، ساده ولی عمیق و پرمعنی، «ارزش اصلی و مشترك همه آثار هنری خلق کردن پدیدم های واقعی زندگی است که معرف مصلحت و منفعت مردم باشد».

زندگی واقعی و طبیعی مستلزم شناسائی است: انسان باید محیط و مردم اطراف خود را بشناسد. شاید همین قدر شناختی برای عامه کافی باشد اما هنرمند باید با باطن و درون خود نیز انس و الفت داشته باشد.

و این شناسائی نباید فقط بصورت سیر در آفاق و انفس بمعنای عرفانی آن درآید یعنی انقطاع از برون و استغراق در درون. هنرمند باید بین این دو جهان، یعنی جهان بیرونی و درونی خود پیوندی ایجاد کند.

در دنیائی که ما زندگی میکنیم قانون تازه ای نیز براین قوانین اضافه میشود و آن جنبه عملی این پیوند و رابطه بین دو جهان درونی و بیرونی است.

و از اینجا دایره و میدان وسیعتر میشود و این تنها هنرمند نیست که در شمول این قانون قرار میگیرد. مسئولیت و تکلیفی بوجود میآید که گروههای دیگری را نیز در شعاع این مسئولیت قرار میدهد.

هنرمند نمیتواند در روزگار ما فقط بانطباق



با هوش و زرنگ باشیم تازه در سنین سی و چهل سالگی بابتدال مفاهیم و کلماتی که در ده بیست سال قبل همچون فرشته های آسمانی در اطراف ذهن و خاطره ما پروبال میزدند پی میبریم و این تازه در دنیای کوچک ما غیر از پوچی و بیهودگی کافکائی و کاموئی است ، این دلزدگی محصول يك سلسله تجربیاتی است که در زندگی روزانه و روابط معمولی و عادی نصیب آدمی شده است .

این دلزدگی حتی از عرفان قدیمی خودما نیز خیلی بدور است ، زیرا بیزاری بمفهوم فلسفی آن نتیجه يك سلسله تکامل فکری و آشنائی با روابط پیچیده و پیوند های ناهموار اجتماعی است .

این دنیا آن دنیائی نیست که بتوان بابکار بردن قدری مایه و اندکی فکر و کمی تقلید به شناسائی آن و نفوذ در آن توفیق پیدا کرد . متأسفانه نسل قرن بیستم نظیر نسل های گذشته خیلی زود با آسان گرفتن مسائل و آسان حل کردن پدیده ها عادت کرد و خیلی زود نیز در این رهگذر مایوس و رانده شد .

در چنین دنیائی است که ناگهان آدمی باین واقعیت میرسد که چگونه از واقعیت دور مانده است ، چرا که یا داستان ابراهیم را در سفر پیدایش نخوانده بود که :

« .. چون نزدیک بورود به شهر شد بزن خود ساره گفت میدانم که تو زن نیکو منظری و همانا چون اهل شهر تو را به بینند گویند این زوجه

اوست پس مرا بکشند و تو را زنده نگاه دارند . پس بگو که تو خواهر منی تا بخاطر تو برای من نیکو شود و جانم بسبب تو زنده ماند ... »

و یا اگر خواننده بود آنرا افسانه پنداشت . آنهایی که بر ژرژوئیت ها خرده می گرفتند که هرگز هدف وسیله را توجیه نمی کند خود آنچنان وسایل را بکار گرفتند که هدف را بخاطر زنده ماندن و دیر پائیدن از یاد بردند و این درسی است که ما در کودکی از زبان مرغ کرک شنیدیم که بکودکانش از زبان صاحب مزرعه بفرزندانش میگفت که فردا داس ها را بردارید تا مزرعه را زیرورو کنیم چرا که :

بغمخوارگی جز سرانگشت من — نخارد کسی اندر جهان پشت من . در چنین جهانی است که ، تاجمعی سرگرم دنیای کوچک خود هستند می بینیم که پهلوانان دیگر در عرصه میدان نبرد نمیکنند بلکه در میان اتاق ها و در کنار دستگاه های الکترونیکی با تکان دادن تکه های خود کار تکلیف دنیا را معلوم می کنند و بکمک دوربین ها و نشانه گیری های حساب شده آبادیها و انسانها را زیر نظر می گیرند و سازمان میدهند .

در کدام زمینه رنگ و شکل کهنه عوض نشده است ؟

خواننده ای که مشتاق ادبیات است دیگر طالب افسانه و داستان نیست ، و بدنبال حادثه و هیجان نمی رود زیرا وسایل دیگری بوجود آمده است که بدون تهییج و تحریک فکر و روحیه اش

زوده رو آسانتر او را بمقصود میرساند . تکنیک واسلوب نازدهای در ادبیات بوجود آمده است .

استادان مسلم این تکنیک تازه جمس جویس و مارسل پروست و داستایوسکی و کافکا هستند . در این زمینه داستان و سرگذشت همچنان در مرحله دوم قرار میگیرد . همانطوریکه در فیزیک اینشتین پدیده ها را باید از زاویه دیگری نگاه کرد ، رمان پروست و جویس نیز ما را بقلمروئی می کشاند که باید آنرا قلمرو بی نهایت کوچک نامید . در این قلمرو است که ما احساسات و عواطف قدیمی و کلاسیک خودمان را که رمانهای گذشته منعکس میکردند در زیر ذره بین های الکترونیکی آنچنان پیچیده و ثقیل می بینیم که هرگز تصور وجود آنرا نمی کردیم .

در آثار مارسل پروست دیگر از عشق و عاشقی اثری نیست بلکه در این آثار نویسنده در جستجوی زمان گمشده گام برمیدارد . در این دنیا دیگر محلی برای بالزاک و تولستوی وجود ندارد .

در آثار کافکا و جویس رمان وسیله دقیق شناسائی آدمی و کوشش و زمان اوست ، زیرا زمان ما زمان تلاش و تکاپو است .



از - دکتر مهدی پرهام

آینده نگری (Prospective) و فکر فردا

هزاران سال بشر با این دید محدود و آینده نزدیک دیده
بر جهان گشود و چشم از جهان فرو بست تا پروژگاری رسید که
سکنای ثابتی اختیار کرد و چهار فصل سال را پس از مدتها به توالی
دریافت و هر فصلی فصل دیگر را بیاد او آورد و از قبل خود را
مهیای مبارزه با بلایا یا استفاده از مواهب آن فصل نمود .

آینده از حد يك شبانه روز تجاوز نمود و به دور یکساله
که چهار فصل آنرا مشخص مینمود رسید و دیدانسان هزاران سال
درین محدوده یکساله باقی ماند و فراتر ازین مدت پیش بینی نکرد
و نسلا یکی پس از دیگری به جهان آمدند و رفتند تا دوران
شهرنشینی آغاز شد و بشر فارغ از رنج درپردری و آسوده از خطرات
هیجوم جانوران و درنده گان به تفکر پرداخت و قبل از هر چیز به
آفرینش و پدیدآور هستی اندیشید . همچنانکه میل داشت بداند از
کجا آمده است آرزومند بود بداند به کجا خواهد رفت و آینده
چون گذشته برایش در پرده ابهام بود .

این رازگشائی فلسفه های متنوع پدید آورد که شرح
سیر و تطور آنها باین مقوله ارتباط پیدا نمی کند ، همینقدر کافی
است بدانیم گروهی از اندیشمندان به خداوند و آفریدگار هستی پناه
بردند و برای اینکه بار مسئولیت انسان سبک شود ، آینده چون
گذشته در منطقه نفوذ خداوند قرار گرفت و دخالت در آینده نوعی
دخالت در کار خداوند بشمار آمد . اما درعین حال عاقبت اندیشی
تا آن حد که انسان جنبه «دفاعی» به خود گیرد و خود را در مقابل
حادثات آماده دفاع نماید سفارش و تاکید شد ولی حادثات را
برگرداندن و آینده را ساختن و در زمان حال برنامه ای ریختن که
بلا و حادثه در آینده برنخیزد و این دیگر نوعی هموردی با آفریدگار
تلقی میشد و مقبول نبود .

در ادبیات ما این سفارش و منع هردو انعکاسی جالب دارد .
داستان بلبل و مور که در آن بلبلی نغمه سرا زمستان بخانه
موری به درپوزه گی رفت تا دانه گندمی برای سد جوع قرض گیرد
و مور بی معرفت و قیحانه به شماتت برخاست که چرا در بهاران
عاقبت اندیشی نکردی و زمستان را بیاد نیاوردی تا امروز به
درپوزه گی افتی در حقیقت تشویق و ترغیبی است به عاقبت اندیشی
و هشداری است به آنان که در حال زندگی میکنند و به آینده
نمی نگرند .

اما در مقابل داستان ملاقات سعدی علیه الرحمه با بازرگان
جزیره کیش را هم داریم که آخرین سفر تجاری خود را برای
سعدی شرح میدهد و از حمل گوگرد پارس به چین و کاسه چینی
بروم و دیبای رومی به هند و فولاد هندی به حلب و آبگینه حلبی
به یمن و برد یمانی به پارس سخن می گوید و بنظر می رسد که
برنامه ای جالب دارد و تمام پیش بینی هایش عقلانی و ناشی از
تحقیق قبلی بوده است . وقتی از سعدی که خاموشی گزیده نظر
میخواهد شیخ با خواندن این رباعی :

آن شنیدستی که در صحرای غور بار سالاری بیفتاد از ستور
گفت چشم تنگ دنیا دار را یا قناعت پر کند یا خاك گور

چنان ضربه ای باو می زند و با یادآوری مرگ در حین
آینده نگری و آینده سازی و طعنه به دنیاپرستی او طوری او را
از دوراندیشی و ثروت اندوزی بر حذر میدارد که بیچاره بازرگان
شاید از ترس فسخ عزیمت میکند و حال آنکه بازرگان کارش
تجارت است و در واقع عملی اقتصادی انجام میدهد و نمیتواند
بدون برنامه ریزی و پیش بینی کسب درآمد کند .

اما چنانکه ملاحظه میشود همینکه آینده را با فکر و اندیشه
خود میسازد و اراده خود را در آن دخیل میدارد مورد سخط و
سرزنش قرار میگیرد . همانطور که اشاره رفت دوراندیشی تا آن
حد که جنبه دفاعی داشته باشد و انسان خود را تجهیز کند و در
انتظار آینده با همه مصائبش بنشیند پسندیده است اما همینکه جنبه
بقیه در صفحه ۶۷

پیش بینی (Prévision) یا آینده را حدس زدن و
احیاناً خود را برای مقابله با آن مجهز نمودن در طول تاریخ بشر
را بیک سلسله مجاهدات برانگیخته است منتهی این پیش بینی صورتهای
گونه گون و فواصل زمانی کوتاه و بلندی داشته که از يك شبانه روز
شروع شده و اکنون به فراتر از سی سال یعنی تا سال ۲۰۰۱ رسیده
است - در روزگار توحش ، پوشش تن یا اختراع آلات و ابزار
دفاعی برای مصون ماندن از حمله درنده گان یا شکار آنان نوعی
پیش بینی و تأمین آینده بشمار می آید و به مدد آنها انسان با عوامل
سرسخت طبیعت باید بمبارزه برخیزد تا زنده بماند - البته آینده
درین زمان فوق العاده کوتاه و نزدیک بوده است - طلوع و غروب
آفتاب و ظلمت شب ، گذشته و حال و آینده بشر را تشکیل میداده
و درین فاصله کوتاه پیش بینی او منحصر به نوع تغذیه و نحوه
بدست آوردن آن یا تهیه مکانی بوده که روز و شبی در آن بیا ساید
و فردا جای دیگر آنچه دیروز کرده از سر گیرد .

کاریکلماتور

از: پرویز شاپور

* عقربك‌های ساعت ثابت هستند ، آنچه حرکت می‌کند صفحه آنست که به ترتیب شماره‌ها را از مقابل آنها می‌گذراند .

* عیب ساعت اینستکه صفحه‌اش را هنوز اسفالت نکرده‌ام در نتیجه وقتی عقربك‌هایش می‌گردند گردوغبار بی‌سابقه‌ای راه می‌اندازند .

* بعضی ساعتها مانند برخی آدمها توی دماغی تیک‌تاک می‌کنند .

* به محض اینکه بازنگهای ساعت شماطه‌دار از خواب پریدم لحظات را مشاهده کردم که انگشت‌هایشانرا در گوششان فرو برده‌اند .

* برای اینکه موسیقی زمان را بشنوم صفحه ساعت را در روی گرام نهادم .

* به‌قدری آدم با‌اتیکنی هستم که روزها ساعت صفحه‌سفید و شب‌ها ساعت صفحه مشکی بدستم می‌بندم .

* مواقعی که اشتها به خوردن غذا ندارم ساعت را دوسه ساعت جلو می‌برم تا اشتها پیدا کنم .

* ساعت بدون اینکه قرص خواب‌آور بخورد ۲۴ ساعت شبانروز رادر خواب می‌گذراند .

* ساعت پس از چند مرتبه که تیک‌تاک می‌کند دهنش خشک می‌شود و احتیاج به‌یک لیوان آب‌خوردن پیدا می‌کند .

* هرگز هنگام مستی ساعت را کوک نمی‌کنم چون عقربك‌هایش تا ۲۴ ساعت تلوتلو می‌خورند .

* سارق زمان را مشاهده کردم که داشت از ساعت دیواری بالا میرفت .

* وقتی میخواهم ساعت را عقب بکشم قبلا پشت‌سرم را نگاه می‌کنم که پای کسی را لگد نکنم .

* ساعت در اثر بی‌کوک‌ی درگذشت و بنا به وصیتی که در زمان حیاتش کرده بود جنازه‌اش را در سویی به‌خاک سپردم .

* لحظات مانند پروانه‌ها پرواز می‌کنند. تنها یک پروانه گیر قادر است زمان را متوقف سازد .

* وقتی ساعت خراب می‌شود خودم تیک تاک می‌کنم . او به‌گمان اینکه خودش است بالادرنگ شروع به کار کردن میکند.

* ساعت از کار کردن بازمانده بود . درش را باز کردم دیدم واژه‌های تیک تاک بین چرخ و دنده‌هایش گیر کرده‌اند .

* با اینکه برای ساعت دست نمی‌زنم ولی او مرتباً تیک‌تاک‌هایش را تکرار می‌کند .

* ساعت کار می‌کند ولی چون تارهای صورتی‌اش را از دست داده است تیک‌تاک نمی‌کند .

* تیک تاک ساعتها بدرویدست با لحظات گذران .

سال قبل روسیان کنگره‌ای درباره مسائل پاراپسیکو-لوژی برگزار کردند و تمام محققینی را که در این زمینه صاحب نظر بودند شرکت در آن دعوت نمودند. این ابتکار، آنهم از طرف روسها حقیقتاً باعث شگفتی کلیه محافل علمی جهان گردید. زیرا برگزاری آن از طرف کشوری بود که همواره خود را علمدار پدیده‌های مادی و هوادار کانونهای راسیونالیسم و غیره میدانست. خیلی‌ها میدانستند که اعضاء کنگره مذکور از مدتی پیش راسیونالیسم را بمفهوم بکار بستن روح علمی درباره کلیه پدیده‌های جهانی تلقی میکنند و حتی مسائلی را نیز که علم هنوز به کشف آن دسترسی نیافته مشمول آن میدانند. ولی باید این کنگره تشکیل میشد تا ما به پیشرفت شگرف علوم روانی حتی در کشوری که بیک تعبیر معتقد به روان نیست بیشتر آشنا میشدیم.

بالاخره این کنگره در ماه فوریه تشکیل شد و نتیجه گزارشهای آن در میان محافل علمی جهان هیاهو و شگفتی بسیاری برانگیخت. از نتایج این کنگره چنین برمیآید که دانشمندان عصر ما در زمینه پاراپسیکولوژی به پیشرفت‌های چشم‌گیر و درخشانی نائل آمده‌اند. چندین دانشمند عالیقدر در اهمیت این تحقیقات برای آینده معرفت بشریت و پیشرفت صنعت مقاله‌ها نگاشتند.

در زیر رئوس مطالبی را که در این کنگره گذشته است بنظر خوانندگان میرسانیم ولی قبل از شروع به بحث لازم است اندکی درباره مباحث این علم و ریشه لغوی آن صحبت بداریم:

از : داریوش سیاسی

تله پاتی و پاراپسیکولوژی در قلمرو

پدیده‌های مادی!

با استفاده از مطبوعات علمی فرانسه

دیگر است) - تله کینزی و بیوانتروسکوپ (تعاریف این لغات بعداً خواهد آمد).

همچنین کشف علل بسیاری از حالات غیرطبیعی و خارق‌العاده روح انسانی را نیز به این علم نسبت داده‌اند:

مثلاً اخیراً در امریکا شخصی قصد داشت با دوربین عکسی از خود بردارد ولی هنگام ظهور عکس باکمال تعجب مشاهده کرد که عکسی که در روی نگاتیف فیلم ثبت شده است، عکس کلیسایی است در موطن اصلیش که فرسنگها دورتر از امریکا قرار دارد. جالب اینکه در همان لحظه عکس - برداری تصویری از این کلیسا بذهنش خطور کرده بود. ابتدا خودش نیز این موضوع را باور نمیکرد ولی بعدها که چندبار این موضوع تکرار شد، ناچار آنرا با یکی از دوستان صمیمی بمیان نهاد. بعدها ایندو نفر خواستند از این موهبت استفاده کرده و بخیال خود بسراغ گنجی رایگان بروند، ولی

پاراپسیکولوژی فاصله ندارد و شخص تازه کار باید متوجه باشد که دچار اشتباه نشود.

در هر صورت، علت این وقایع چیست؟ آیا تصادف باعث این رویدادها میگردد و یا این پدیده‌ها بر حسب قوانین علمی معینی بظهور میرسند؟ کشف علل این وقایع، پاراپسیکولوژی را تشکیل میدهد.

پاراپسیکولوژی ترکیبی است از سه لغت لاتین. «پسیکولوژی» به روانشناسی تعبیر شده است و پیشوند «پارا» مفهوم ماوراء و مافوق را میدهد و مقصود از «پاراپسیکولوژی» علمی است که درباره پدیده‌های روانی غیر طبیعی یا پارانرمال صحبت میکند.

پاراپسیکولوژی رشته‌های مختلف دارد که مهمترین آنها عبارتند از: تله پاتی (۱) (مرکب از دو کلمه بمعنای لغوی گیرندگی از راه دور و بمفهوم انتقال فکری از ذهنی بذهن

در دل مشغول زمزمه آوازی هستید و ناگهان متوجه میشوید که شخص دیگری که از کنار کوچه میگذرد، بد صدای بلند همان آواز را تکرار می‌کند.

در راه مسافرت با اتوموبیلی تصادم می‌کنید و مادر شما در شهری دور دست ناگهان نگران حال شما میشود و احیاناً برایتان شمع فذر میکند. در بقل دست راننده‌ای بخواب می‌روید و راننده هم دچار رخوت میشود و باوجود تلاش بسیار نمیتواند از خواب خویش جلوگیری کند. میل می‌کنید مثلاً روزنامه بخريد و در همان لحظه همین فکر بذهن دوست شما می‌آید و ناگهان از دهان هردوی شما باهم کلمه «روزنامه» خارج میشود و هردو بخنده می‌افتید.

اینها همه مباحث تحقیق پاراپسیکولوژی است. ولی مواقعی هم هست که شعبده بازی و تردستی و جادوگری بیشتر از یکسر مو یا



متاسفانه در این امر موفقیتی کسب نکردند .

اکنون یکی از دانشمندان بزرگ پاراپسیکوپ لوژی امریکا با پرداخت روزی سی دلار این شخص را اجیر کرده و درباره حالات وی مشغول تحقیقات است . منتهی در حین مطالعه و تحقیق گاهی بموانع عجیبی برخورد می کند که تذکار یکی از آنان خالی از لطف نیست . یک روز پروفیسور امریکائی از این شخص خواستار شد که تصویر مادرش را بروی صفحه نگاتیف منتقل کند ، اما باکمال تعجب مشاهده کردند که تصویر ملکه الیزابت بر روی نوار عکاسی ثبت شده است ! جالب اینکه - آنطور که بخاطرم مانده است - نام مادر وی نیز الیزابت بود و در اینجا بر مبنای « فرویدسم » تصویر ملکه ، بعنوان سمبل یک مادر خوب در ذهن وی تداعی شده بود .

در هر صورت ، طریقه ای که این شخص خود را برای عکسبرداری آماده میکند و همچنین داستان زندگانی وی و اتفاقات عجیب آن خود مبحثی است طولانی که وقت و فرصت دیگر می خواهد .

غرض از ذکر این مثال ، فقط ارائه نوعی پدیده غیر عادی روحی بود که آنرا به پاراپسیکوپ لوژی مربوط میساخت و حال برگردیم بمطلب اصلی :

موضوع بحث کنگره ای که در اواخر فوریه سال جاری برگزار شد ببارتی « بررسی مسائل علمی تله پاتی » بود . برگزار کنندگان کنگره (بخش اطلاعات حیاتی سازمان علمی و فنی ارتباط از راه دور (تله کمونیکاسیون) و الکتروتکنیک) قصد داشتند بدینوسیله نشان دهند که بنظر آنان در واقعیت تله پاتی جای هیچگونه شکی نیست ، و دوران جمع آوری مدارک در این زمینه بسرآمده است و اکنون موقع آن فرارسیده که به یک تجزیه و تحلیل علمی درباره این موضوع مبادرت شود . باید گفت که اغلب گزارش هایی که به کنگره ارائه شد بر پایه های علمی استوار بود .

حتی برای دانشمندان روسی، مسئله تله پاتی ، از نظر تحقیقات علمی موضوع تازه ای نیست . از سال ۱۹۲۰ ولادیمیر بختریف دانشمند عالیقدر امراض روحی و عصبی ، و همچنین « الکساندر لئونتوویچ » و پاول لازارف اعضاء فرهنگستان علوم و لئونید واسیلیف عضو وابسته به آکادمی پزشکی آن کشور درباره اسرار تلقین از راه دور مطالعات گرانبهای انجام داده بودند .

نخستین گزارش کمیسیون به یادبود لئونید واسیلیف اختصاص داشت ، وی در سال ۱۹۶۶ وفات یافت . پروفیسور واسیلی افیموف در گزارش خویش نوشته بود که این کنگره یادآور بسیار گرامی می دارد ، زیرا نه تنها وی از دانشمندان بزرگی بود که در زمینه پاراپسیکوپ لوژی به کشف های بزرگی نائل آمده است ، بلکه وی را میتوان از افراد نادری برشمرد که در سالهای ۴۰-۱۹۳۰ ، یعنی سالهاییکه مطالعه اینگونه مطالب کاملاً ممنوع بود ، به مطالعه درباره پاراپسیکولوژی دست یازیده بود . واسیلیف در

دوران جنگ و بعد از آن نیز با کوشش خستگی ناپذیری بکار خویش ادامه داد ، حال آنکه دولت بهیچوجه حاضر نشده بود که با تامین بودجه مطالعاتش موافقت کند .

در سال ۱۹۵۹ یکی از دانشمندان خارجی در مورد لابراتوار تحقیقاتی پروفیسور واسیلیف چنین نوشت : « دنیای غرب بایستی در مورد عقیده خویش نسبت به گسترش علوم در روسیه توجه جدی مبذول کند . در سالهای اخیر پس از تسخیر فضا ، این دومین پیروزی است که نصیب دانشمندان عصر ما شده . و این بار در زمینه طبیعت انسان به توفیق علمی بزرگی دست یافته اند . ولی در هنگامی که همه دانشمندان فضائی نسبت به پیشرفت حریفان در زمینه های فضائی متفق القول بودند ، هیچیک از دانشمندان پاراپسیکولوژی دنیای غرب پیش بینی نمی کردند که دانشگاه مسکو یعنی مرکز مملکتی که مبنای فلسفه سیاسی آن بررد و انکار «روح» و «روان» قرار دارد نخستین سازمانی خواهد بود که یک آزمایشگاه مخصوص پاراپسیکولوژی و تحقیقات روانی که بودجه آن نیز بوسیله دولت تامین شده باشد ، دائر سازد .

شرکت کنندگان کنگره ، ایجاد لابراتوار و گسترش تحقیقات پاراپسیکولوژی را در اوائل سالهای ۶۰ مرهون زحمات پروفیسور واسیلیف میدانستند .

در این سال نشریات « ادبیات سیاسی » اثر بزرگ واسیلیف درباره تله پاتی بچاپ رسید و آکادمی علوم اوکراین اثر مهندس برنارد کازینسکی را درباره « ارتباط از فاصله دور از نظریه یولوژی » را انتشار داد .

اندك اندك عده ای از محققین که تعداد آنها هر سال روبه افزایش بود فریفته مطالعه درباره مسائل پاراپسیکولوژی شدند و ، در سال ۱۹۶۵ ، يك بخش بنام اطلاعات حیاتی (بیوانفورماسیون Bio - Information)

بوجود آمد . در این آزمایشگاه ، دانشمندان بسیاری که تخصص آنان با یکدیگر تفاوت داشت ، به مطالعه درباره پدیده های اسرارآمیز روح انسان مشغول شدند .

پروفیسور ه . گوکان دکتر در علوم فنی ، رهبری این بخش را بعهدہ گرفت و دوسال ونیم بعد نیز ریاست کنگره کذائی را عهده دار شد .

رادیوی قیاکان ما

پروفیسور لازار سوخاربسکی دکتر در طب در گزارش خویش بنام « تله پاتی ناگهانی و مفهوم بیولوژیکی آن » در کنگره چنین یادآور میشود : اعمال تله پاتیک از نظر اجداد دور ما یک امر عادی بوده است . یک انسان قادر بود از راه دور علامت خطر و یا اتفاق ناگواری را به انسان دیگر منتقل کند . ولی هنگامیکه بشر به اسرار آتش توفیق یافت ، برای انسان ماقبل تاریخ ، دود یا شعله علامت خطر گردید . « گسترش تمدن باعث انهدام و بیهودگی ارتباطات تله پاتیک شد . رقبای پر قدرتی نظیر پست ، تلفن ، رادیو و بالاخره

تلویزیون توانستند مخابره بوسیله تله پاتی را از میدان بدر کنند . ولی موقعیکه بشر ، در هنگام وقوع حوادث نا بهنگام و ناگوار ، نتواند بوسائل مخابراتی فنی و علمی دست یابد ، مجدداً استعداد روحی انتقال اخبار بوسیله تله پاتی در او بیدار میشود . و به تجربه ثابت گردیده است که این حالت های تله پاتی ناگهانی و بلا اراده همواره در اثر هیجانات شدید و کشش های عاطفی فوق العاده بوجود می آید سوخاربسکی میگوید : سهولت میتوان فهمید که برای آزمایش کننده بسیار مشکل و حتی عملاً ناممکن است که این حالت های روحی را بطور مصنوعی در همان شرایط مجدداً در لابراتوار بوجود آورد ، و راز عدم موفقیت در انتقال تله پاتیک را میتوان در همین امر نهفته دانست .

ایجاد بعضی از وقایع خارق العاده ای که در شرایط طبیعی رخ میدهد ، در آزمایشگاه به کشش روحی شدید و آگاهی بسیار در این مورد نیاز دارد و امکان ایجاد مصنوعی این حالات در لابراتوار بسیار دشوار است .

و از قضا دشمنان تله پاتی در انکار وجود و رد آن از همین حربه عدم امکان تکرار تجربیات در آزمایشگاه استفاده می کنند .

گفتگوی سوخاربسکی در کنگره مشاجرات قلمی بسیاری برانگیخت . وی از پروفیسور الکساندر کیتای گورودسکی که مطالعه درباره تله پاتی را کار بی ارزشی میدانند انتقاد کرد . حربه اصلی گورودسکی این است که علم هنوز به قوانینی که بتواند پدیده های تله پاتی را توجیه کند ، پی نبرده است . ولی این مسئله دلیلی بر انکار وجود تله پاتی نخواهد بود .

سوخاربسکی نحوه تعبیر مسائل تله پاتیک را از نظر پروفیسور کیتای گورودسکی و همچنین برخورد و طرز تلقی او را از این موضوع بیاد انتقاد گرفت و عقیده وی را در این مورد چنین تشریح کرد : « ما نمیدانیم ، پس انکار میکنیم ! » او گفت : این نحوه تفکر بهیچوجه علمی نیست . در طبیعت پدیده های بسیاری وجود دارد که بشر هنوز به کشف آن توفیق نیافته است ولی این موضوع نمی تواند دلیلی بر انکار آن باشد . همچنانکه تا چند سال پیش در مورد اتم نیز چنین بی خبری و جهلی وجود داشت . نمیتوان گفت که ما بر همه چیز آگاهی داریم . من متخصص امراض روحی و روانی هستم و بیمارانی را دیده ام که رفتار های خارق العاده و متفاوتی داشته اند ، که از نظر علم باور نکردنی بنظر می آید . من مردی را دیده ام که کلیه وقایع زندگانش را کاملاً بخاطر داشت . من در مورد یک بیمار مبتلا به مرض صرع مطالعاتی کرده ام وی قادر بود صفحه ای از یک کتاب خارجی را پس از یکبار شنیدن ، لغت به لغت برای شما تکرار کند . من پسر جوانی را دیده ام که قادر بود در هر لحظه ای از روز و شب ، ساعت صحیح را دقیقاً بگوید . آیا میتوان این پدیده ها را بزبان علمی توجیه کرد ؟ آیا میتوان گفت که این جوان اطلاعات مربوط بزمان را از منبع نامعلومی

دریافت کرده است؟ ما هنوز آنطور که باید در مورد قدرت ادراک خویش آگاهی کامل نداریم و باوجود این پروفیسور کیتای گورودسکی تاکید میکند که ما همه چیز را میدانیم!

تله پاتی وجود دارد

پروفیسور کیتای گورودسکی، که نام او چندین بار در کنگره تکرار شد، دانشمند است که همکاران خویش را که درباره تله پاتی مطالعاتی میکنند، سخت مورد انتقاد قرار داده است. در این اواخر، صفحات روزنامه‌ها و مجلات مختلف صحنه مشاجرات قلمی دانشمندانی بود که از پاراپسیکولوژی دفاع و یا آنرا تخطئه میکردند این دانشمندان را میتوان به سه گروه تقسیم کرد: گروه اول اصولاً وجود تله پاتی را انکار می‌کنند و در راس آنان پروفیسور کیتای گورودسکی قرار گرفته است. نظریه آنان را میتوان چنین مختصر کرد: «تله پاتی نوعی جادو است و ساحرائی نیز دارد. برای نمایش جادوگری، حتماً باید اشخاص مخصوص و باصفات ویژه و متمایزی را انتخاب کرد. شما میتوانید بگوئید که این خصلت را خدا و یا شیطان در روح آنان دمیده است، میتوانید آنان را مدیوم (در اصطلاح معتقدین به احضار ارواح شخصی است که واسطه بین آنها و روح قرار میگیرد)، ستارگان تله پاتیک و بالاخره افرادی بدانید که خاصیت انتقال تله پاتی دارند. تفاوت آنها فقط لفظی است و در معنا همه از يك قماشند.

گروه دوم دانشمندانی هستند که بوجود تله پاتی اندکی اعتقاد دارند و معتقدند که در مورد افراد مستعد تله پاتی باید مطالعات عمیقی صورت پذیرد، تا حقیقت امر ثابت گردد.

و بالاخره گروه سوم دانشمندانی هستند که در وجود تله پاتی شکی ندارند و وظیفه خود میدانند که در مورد این پدیده تحقیقاتی بعمل آورند و توجیهی برای آن بیابند. در میان این

دیگری که دارای خاصیت فیزیکی متفاوتی باشد پی نبرده است، بنابراین به چنین فرضیه‌ای نمیتوان اتکاء کرد.

موافقین و مخالفین

بطور کلی، نظریات موافقین تله پاتی و دلائلی را که مخالفین در رد آن بکار میبرند، میتوان در مکالمه زیر خلاصه کرد:

مخالف: کلیه حالات تله پاتیکی که مشاهده شده و ما بر آن آگاهی داریم جنبه يك پدیده تله پاتی کامل و خالص را ندارند و میتوان مثلاً آنها را بريك تصادف ناگهانی حمل کرد. معمولاً انسان فقط حوادثی را بذهن میسپارد که فوق العاده و غیر طبیعی باشد، و رویائی را تأیید و یا احساسی را بواقعیت مبدل کند. ولی در برابر حالات بسیاری را میتوان بر شمرده که بعلت عادی بودن از خاطر محو شده است! در اینصورت آیا میتوان در باب عینی بودن این پدیده سخنی بمیان آورد؟

موافق: در چنین وضعی باید پدیده را در آزمایشگاه مورد مطالعه قرار داد، نه اینکه بنام شارلاتانیسم و جادوگری آنها را کاملاً ندیده گرفت و مطرود کرد. تنها با مطالعه در آزمایشگاه است که میتوان فهمید پدیده بر حسب تصادف بوجود آمده و یا واقعاً بایک حالت تله پاتیک ارتباط داشته است.

مخالف: چگونه میتوانید ادعا کنید که پدیده‌های تله پاتی وجود خارجی دارند و حال آنکه در برابر افراد ذیصلاحیت و صاحب نظران قادر به ایجاد آن نیستند؟

موافق: مغز، که تمام مراحل مربوط به پدیده های تله پاتی در آن جریان دارد، طبق ظواهر امر، دارای شرایط بسیار پیچیده ایست که بسیاری از آنها هنوز برای ما ناشناخته و مجهول

بپراکند، فریاد برمیداشت که این امر غیر ممکن است.

در مورد اشعه لیزر و همچنین کشف فرضیه کوانتا نیز میتوان همینطور توضیح داد و این نحوه تفکر بهیچوجه علمی نیست و نشانه‌ای بر جمود فکری است.

مادر و فرزندش

در طول کنگره، پاول نائوموف، دکتر در علوم روانشناسی تربیتی، در گزارش خویش بنام «روش پرورش استعدادهای تله پاتیک» در مورد استفاده از اصولی که باید در انتخاب اشخاص برای تجربیات تله پاتیک در نظر گرفت توضیحات جالبی داد. نائوموف مشاهده کرده است که در بسیاری از موارد اشخاصی که برای تجربیات تله پاتیک آمادگی دارند جزو دو قلوها و یا در میان افرادی هستند که در حس شنوایی و بینائی ناراحتی‌ها و اختلالاتی دارند. از نکات مهمی که در گفتگوی او فوق العاده جلب توجه کرد چنین بود: دختران جوانی که معاشر مردانی دارای استعداد تله پاتیک هستند بخوبی قادرند که تا چهل در صد تصاویر انتقالی بوسیله تله پاتی را دریافت دارند!

روابط بیولوژیکی بین مادر و فرزند تردید ناپذیر است. مشاهداتی که در يك کلینیک زایمان مسکو انجام گرفته نشان میدهد که هنگامیکه طفل گریه نمیکرده است، مادر، که در يك اطاق دور تحت درمان بوده و صدای کودک را نمی‌شنیده از خود حالات نگرانی بروز داده است و باهیجان از حال کودک خویش استفسار کرده است. رابطه عکس، یعنی انتقال از مادر به کودک، نیز مشاهده گردیده است: هنگامیکه مادر احساس درد میکرد، طفل شروع بگریستن کرده است. با این موضوع

در همان سال بود که وی بانویسنده کتاب «ارتباط از راه دور از نظر بیولوژی» (۲) بنام مهندس برنارد کاژینسکی - که فعلاً از او یاد کردیم - آشنا شدیم و مدت سه سال در مقام معاونت با او همکاری کرد. «ادوارد» با پشتکار و همت بسیار مقالات مهندس برنارد را به اداره روزنامه‌ها و نزد ناشرین میبرد، ولی هیچکس حاضر به انتشار چنان نوشته‌هایی نبود. عقاید کاژینسکی که از نظر انتقال و تبادل اطلاعات، قائل به شباهتی بین موجودات زنده و رادیو تکنیک بود، بنظر همه عجیب و باور نکردنی می‌آمد. پس از دشواری‌های بسیار، بالاخره نائومف در شهر کیف به ناشری برخورد که حاضر به چاپ کتاب کاژینسکی شد. در خلال این مدت او بوسیله کاژینسکی با پروفیسور لئونید واسیلیف آشنا شد. نائومف، که سخت تاثیر عقاید ایندو استاد قرار گرفته بود تمام وقت خویش را صرف مطالعه علم جدید کرد و بعنوان یکی از مشهورترین پاراپسیکو لوگ‌های کشور خود شناخته شد.

نائومف، بخش اطلاعات جهانی را بخاطر عدم اعتقاد به پاراپسیکولوژی و قطع امید از آن ترك نکرد، بلکه رئیس بخش پروفیسور کوگان کار مطالعه را به تله پاتی محدود کرده بود و این نمی‌توانست محیط مساعدی برای بسط و گسترش افکار نائومف باشد.

ادوارد نائومف معتقد بود که پدیده‌های مختلف پاراپسیکولوژی نظیر تلقین از راه دور، تله کینزی «۳» (Tele Kinesie) روشنی فوق‌العاده ذهن و ثبت تصاویر ذهنی بر روی نوار عکاسی «۴» را باید کلاً مورد مطالعه قرار داد و روابطی بین آنها برقرار کرد.

کوگان مصمم بود که کوشش خویش را بر روی فرضیه الکترو مغناطیسی متمرکز سازد. مطابق نظریه وی، تنها براساس این فرضیه است

که میتوان برای پدیده تله پاتی يك توجیه علمی پیدا کرد. ولی ادوارد نائومف این نظریه را رد میکرد و معتقد بود نباید در تحقیق فقط به این محدوده اکتفا کرد. بعقیده وی طبیعت فیزیکی تله پاتی حاصل پیچیده‌ای از فرضیه‌های حوزه الکترو مغناطیسی و قوانین قوه ثقل و گریز از مرکز و غیره است. پس از ترك بخش اطلاعات حیاتی، ادوارد نائومف به تشکیل بخش پاراپسیکولوژی تکنیک پرداخت که وابسته به سازمان علمی و فنی ساخت دستگاههای اندازه گیری بود.

تشکیل این بخش جدید، که ریاست آنرا شخصیت‌های علمی عالی قدری نظیر پروفیسور ژ. ترلتسکی استاد کرسی فیزیک و پروفیسور ا. سیت کوفسکی عضو آکادمی علوم اجتماعی و پروفیسور ن. سوچوانف دکتر در علوم زمین - شناسی و معدن شناسی عهده دار بودند، گام موثر و ثمر بخشی در راه توسعه پاراپسیکولوژی بود. بلافاصله، آزمایشگاههای بخش شروع به مطالعه در راه ساختن دستگاههای اندازه گیری برای پدیده‌های پاراپسیکولوژی کردند و نظر مساعد رئیس سازمان با عقاید نائومف و علاقه وی به تحقیق در زمینه پاراپسیکولوژی در پیشرفت کار بیش از پیش موثر افتاد. اکنون در جنگهای ویتنام از دستگاهی استفاده میشود که در این آزمایشگاه بوجود آمده است و شخص بتوسط آن میتواند وجود انسان و یا موجود زنده دیگر را در چند صدمتری کشف کند.

پس از تنفس و تشکیل مجدد جلسه، نوبت سخن به یوری کامنسکی بیوفیزیسین نامی رسید. او بعنوان شخصی که در راه تحقیق تبدلات تله پاتیک مورد آزمایش قرار گرفته است شروع به صحبت کرد. وی در جلسات ارتباطات تله پاتیک بین مسکو - لنینگراد و مسکو - نووسی بیرسک نقش

القاء کننده (منتقل کننده اطلاعات) را داشته است. کامنسکی مجموع شرایط اساسی و لازم برای انتقال تله پاتیک تصاویر از راه دور را بطور دقیق تقسیم بندی کرد.

نخستین قسمت سخنرانی وی درباره «شرایط آسایش» شخص القاء کننده بود براساس گفتار او، محل آزمایش باید طوری باشد که شخص هیچگونه ناراحتی احساس نکند، شب قبل از آزمایش کاملاً استراحت کند و احساس خستگی ننماید. در حوزه دید شخص نباید و سائل و اشیاء بیهوده و بیمصرف فرا گرفته باشد و بالاخره نور اطاق و یا محل آزمایش باید کمرنگ و آرام بخش باشد.

قسمت دوم سخنان او مربوط به خودشخص القاء کننده میشد: القاء کننده باید کاملاً سرخوش و شاداب باشد و هیچگونه نگرانی و هیچجانی نداشته باشد. و بالاخره قسمت سوم گفتار او درباره ضرورت آمادگی قبلی روانی بود. او معتقد بود که القاء کننده باید کاملاً مسئله مطروحه را درک و فهم کند و به موفقیت آزمایش مومن و معتقد باشد. عدم اطمینان در اینگونه موارد از تمرکز فکر جلوگیری خواهد کرد.

القاء شونده یا دریافت کننده نیز باید براحتی در بستر بیارامد وسیعی کند به هیچ چیز نیندیشد و بی آنکه در خواب فرو رود، خود را در یک حالت اغماغ غیر ارادی «۵» غاری از هر نوع کشش و مقاومت قرار دهد.

توجه القاء کننده باید به شیئی که تصویرش منتقل میشود، متمرکز گردد. هیچگونه سخنی در دل نباید بگوید. ابتدا باید بدون نگاه به شیئی آنرا چندین بار لمس کند تا نموداری «جلدی» از آن در ذهن داشته باشد. سپس باید شیئی را در ذهن مجسم کند و بعد از آن، باید چهره دریافت کننده را در نظر آورد و او را در حالیکه به شیئی می‌نگرد و آنرا لمس میکند به تصور آورد، در آزمون‌هایی که صورت گرفته است،

از يك عدد از جلوی چشم او عبور میدادند .
القاء شوند در این حالت عمل انتقال را بطور مداوم انجام نمیدهد بلکه پس از فاصله زمانی کوتاه ، پی در پی ، احساس او تحریک میگردد و تصویر عددی نظیر چهار ، پی در پی در ذهن او نقش می بندد .

آزمایش ها نشان داده است که اغلب ، هنگام شروع دریافت ، تصویری که دریافت کننده میگیرد با تصویر انتقالی مطابقت ندارد ، ولی پس از چند لحظه ، تصویر در ذهنش « ثابت میگردد » یعنی واقعیت عدد هنگامی بردر یافت کننده محرز میشود که القاء کننده چندین بار آنرا تکرار کرده باشد . يك دریافت کننده خوب باید قاعدتا پس از هفت تاده ثانیه پس از شروع انتقال تصویر عدد را بطور واضح و کامل رویت کند .

فیدلمان در گزارش خویش افزود : « فی الواقع ، همه کس قادر است تصویر اعداد را منتقل کند . ما بعنوان القاء کننده ، هر کسی را که مایل به شرکت در این تجربه بوده است ، پذیرفته ایم ، و مشاهده کرده ایم که دوران تثبیت ، یعنی تکرار لازم يك عدد برای انتقال ، بطور قابل ملاحظه ای در مورد هر شخص فرق میکند . مثلاً بعضی از افراد عدد را پس از پانزده ثانیه و برخی پس از چهل ثانیه دریافت می کنند . بطور کلی باید گفت که دوران تثبیت ، بسته به اشخاص ، از ده ثانیه تا يك دقیقه و نیم متفاوت است . در آزمایشهایی که ما در فاصله دو کیلومتری روی ۱۳۵ عدد انجام داده ایم ، فقط در مورد سی و پنج عدد آن ، افراد بطور تردید آمیزی پاسخ گفته اند . فیدلمان بدین ترتیب تاکید کرد که نتایج حاصله نشان میدهند که اثرات تله پاتیک واقعا وجود دارند . و بالاخره پیشنهاد کرد که برای تحقیق و مطالعه پدیده های تله پاتیک از روش انتقال اعداد که بوسیله گروه وی ابداع شده است ، استفاده شود و از سخنرانی خویش نتیجه بسیار پراهمیتی گرفت :

« با استفاده از يك القاء کننده و يك دریافت کننده ، وبا تغییر فاصله بین آن دو ، میتوان با دقت بسیار ، اثر فاصله و یا موانع را بر روی سرعت انتقال تصاویر محاسبه نمود » در ضمن در طی همین آزمایشات ، میتوان درباره امکان « جلوگیری از انتقال » نیز بمطالعه پرداخت . گزارش فیدلمان نتیجه بسیار مهم دیگری نیز داشت و آن اینکه عقیده بعضی از دانشمندان را که معتقد بودند روش های کمی را در پاراپسیکولوژی نمیتوان بکار برد ، کاملاً رد کرد و در راه تکامل این علم افق تازه ای گشود .

در خاتمه ، هیپولیت کوگان ، رئیس کنگره ، در زمینه اطلاعات در پاراپسیکولوژی صحبت کرد . وی اذعان کرد که تاکنون نتایج عینی قابل توجهی از آزمایشهای خویش نگرفته است و نمیتواند برای نتایج حاصله دلائل علمی عرضه دارد . بعنوان مثال توضیح داد : فرض کنید القاء کننده ، تصویر يك نعلبکی را منتقل می کند و دریافت کننده آنرا چنین توجیه میکند : « جسمی است که از چینی سفید ساخته شده است ، گرد است ... حتماً

باید يك بشقاب باشد » با وجود اینکه تصویر دریافتی کاملاً با شیئی انتقالی مطابقت ندارد ، معذک میتوان دریافت را تاحدودی صحیح دانست . پس در چنین حالتی ، چگونه میتوان ارزش آزمایش را تعیین کرد ؟ کوگان تشریح کرد که برای سنجش چنین آزمایشهایی يك روش لگاریتمی (آلگوریتم) ابداع کرده است که مشتمل بر شش ضریب یا نشانه است و بوسیله آن میتوان میزان صحت تصویر دریافتی را در يك انتقال تله پاتیک معین کرد . این آلگوریتم بصورت رقمی ، شکل ، ابعاد ، جنس و تصویر را منعکس میسازد . و دست آخر اضافه کرد : البته ، این يك آلگوریتم ایدال نیست ، ولی بایک مغز الکترونیکی میتوان آنرا کامل نمود و در چنین صورتی است که ما موفق خواهیم شد به وجود عینی يك ارتباط تله پاتیک معتقد شویم .

در پایان کنگره ، خبرنگار مجله سیاره ، با ادوارد نائومف و کوگان مصاحبه ای کرده است که بعلاوه اهمیت موضوع متن آنرا بطور خلاصه ترجمه می کنیم :

س : تصور شما از این کنگره چیست ؟
ج : تجربه مهندس فیدلمان درباره انتقال پی در پی اعداد مشابه برای من بسیار جالب بود . فیدلمان اصول تئوری ارتباطات را در اینجا مطرح کرد . بعقیده من ، من حیث المجموع ، کنگره با احتیاط زیاده از حد پیش میرفت در ماه ژوئن ، بخش من نیز کنگره ای تشکیل خواهد داد و تصور میکنم کلیه نظریات مرا تأیید خواهد کرد : مطالعه پاراپسیکولوژی را نمیتوان فقط به تله پاتی محدود کرد .

س : برنامه کنگره ماه ژوئن که بوسیله گروه شما تشکیل خواهد شد ، چه خواهد بود ؟
ج : ما برنامه وسیعی برای کنگره پیش بینی کرده ایم . نخست : انتقال اطلاعات از نقطه نظر فیزیولوژیک ، ریاضی و فیزیک . سپس گزارشهایی درباره « عصای سحرآمیز » جادوگران و بیو - انتروسکوپي « ۶ » (دید جلدی - نورانی) و بالاخره مسئله « انسان - انسان » که مسئله ایست بسیار جدید و در خور اهمیت و در باب ناسازگاری و یا سازش بیولوژیکی انسان و گروه . میگویم بیولوژیک (و نه پسیکولوژیک) : حتماً برای شما اتفاق افتاده است که هنگامی که خمیازه میکشید ، رفیق کنار شما نیز عمل شمارا بدون اختیار تکرار میکند ، گاه نیز در جمع ملاحظه کرده اید که يك انسان خواب آلوده ، شمارا نیز ، علی رغم کوششتان بخواب میکشاند . از طرف دیگر ، قطعاً توجه کرده اید که گاهی ، بدون اینکه خواسته باشید ، و بدون اراده نسبت به کسی احساس تنفر می کنید . این يك حالت ناسازگاری بیولوژیکی است . این حالات اساس و پایه مادی دارند : در حقیقت هیجانات ، و حالات روحی در فعالیت الکتریک مغز منعکس میشوند . انتقال حالت های عاطفی و هیجانی يك انسان به انسان دیگر موقعی بوجود می آید که مغز یکی از آن دو بتواند ریتم فعالیت الکتریکی خود را بر مغز دیگری تحمیل کند . اما شاید بپرسید این موضوع چه ارتباطی

با پاراپسیکولوژی دارد ؟ و من خواهم گفت که این يك نوع تله پاتی ناگهانی و خلق الساعه است . منتهی در این حالت بجای انتقال تصاویر ، هیجانات و عواطف هستند که منتقل میشوند .

در کنگره ماه ژوئن ، پس از توضیحاتی در باره این تئوری ، مسئله روابط بین انسان های زنده در اجتماع و مسئله انتخاب انسانها را در کارهای پراهمیت مطرح خواهیم کرد و سپس به بحث درباره مسئله زندگانی دسته جمعی انسانهای مختلف و انتخاب دوقلوها و جفت های تله پاتیک خواهیم پرداخت . لکن مسئله اساسی برنامه ما اتحاد و همبستگی همه هواخواهان پاراپسیکولوژی خواهد بود : ما پی برده ایم که متخصصین و دانشمندان بسیاری با افکار و سلیقه های مختلف در نظام های اجتماعی متفاوت مشغول بررسی درباره پدیده های پاراپسیکولوژی هستند . آنها سعی دارند این پدیده ها را تجزیه و تحلیل کنند ، ولیکن بعلاوه دورافتادگی و تجرد ناچارند بدتنهایی بمطالعات خویش ادامه دهند . مسلماً هنگامیکه کوشش آنها بصورت دسته جمعی درآید ، نتایج بهتر و سریعتری بدست خواهد آمد .

پیشرفت علم و صنعت بقدری سریع است که عملاً فعالیت های انزوا جویانه محکوم بفناست . من معتقدم که پاراپسیکولوژی يك مسئله جهانی است و کلیه طرفداران آن باید بخاطر علم و بخاطر بشریت ، با همکاری و اتحاد ، در پیشرفت آن کمک کنند .

س : هنگامی که بشر بر اسرار پاراپسیکولوژی دست یافت ، طرق استفاده و انواع کار برد آن چگونه خواهد بود ؟

ج : شاید هنوز خیلی زود باشد که درباره استفاده عملی آن صحبتی بداریم . همه چیز بد طبیعت فیزیکی حامل اطلاعات بستگی دارد . ولی بدون هیچگونه تردید پاراپسیکولوژی جای خود را در آموزش ، در انتقال اطلاعات ، در جرم شناسی و مسائل قضائی باز خواهد کرد . مثلاً ، در هلند ، پروفیسور « تن هایف » کرسی خویش را به « پاراپسیکولوژی در جرم شناسی » اختصاص داده است . شاید ، بخش ما ، برای حل کلیه اینگونه مسائل شتابی بیش از حد بخرج میدهد لیکن بنظر من احتیاط مفرط پروفیسور کوگان نیز برای این علم جوان بسیار زیان آوراست .

در خاتمه ، ادوارد نائومف ، فیلمی را که درباره آزمایشهای خویش در لابراتوار تهیه کرده بود ، بما نشان داد :

... زنی چهل ساله در برابر يك میز رنگ شده و براق نشسته است . در روی این میز يك قطب نما ، يك استوانه فلزی و يك قوطی کبریت قرار دارد . در حالیکه زن به قطب نما خیره شده است ، با شدت و سعی بسیار ، سرش را بطرف چپ و راست گردش میدهد . گوئی ناچار است بر نیروی مقاوم نامرئی فائق آید . و ناگهان ، در عقبه قطب نما لرزشی پدید می آید . زن که همچنان به قطب نما خیره مانده است ، شروع به چرخاندن سرش میکند .

گفتیم که پیشرفت و تحول و رشد اقتصادی عليها موقوف است به بسیج و تجهیز معنوی و نیروها و منابع انسانی، و تجهیز معنوی نیروهای انسانی موقوف است به بسط و گسترش آگاهی و شعور و ادراک و فهم - و بالاخره بخش و نشر وسیع اخبار و اطلاعات.

گسترش و سیلان اخبار و اطلاعات، در يك مملکت در حال رشد، از امری چون سلسله مراتب اداری و اجتماعی [و رعایت سایر اصول و فرائض از این نوع]، ضروری تر و حیاتی تر است.... وقتی که مردم عقب مانده، و افراد بی خبر و فرومانده مجهز به دانش و آگاهی شوند، (و لااقل از اخبار و اطلاعات و گزارش کارها و مشکلات و رویدادهای محیط خویش با خبر نباشند) شرکت آنها در نوسازی و تحول مینشان ممکن تر است، چرا که چنین شرکتی و دخالتی مستلزم آگاهی و دانائی آنها از وقوع قضایا و حقائق اموری است (که نه تنها در مینشان بلکه در سراسر جهان) میگردند. این يك

است اتفاق کند. همچنین طرق و وسائل (بخش و نشر وسیع اطلاعات) میتواند خواستها و نیازهای مردم يك روستا را به تطابق با نوعی نظم عادلانه و سیستم سلسله مراتب ارشاد و هدایت کند تا به قبول تصمیمات مهم و خطیری که در سطوح بالاتر و بالاتر اجتماع اخذ میشود تن در دهند. چنین است که تلقین و پیشنهاد ما بسی با دستکاری و نفوذ غیر طبیعی در افکار عمومی فاصله میگیرد، و براین پایه استوار میشود که تنها از طریق نشر وسیع اخبار و اطلاعات، و استفاده صحیح و سلیم از وسائل ارتباطی است که مردم ممالک در حال رشد، - واقوامی چون بوانی ها و ایفی ها - در چاره سازی ها و تعیین سرنوشت خویش فعالانه شرکت میکنند و مهلت و فرصتی بکمال، و نقشی نافذ و موثر در راه نوساختگی جامعه می یابند، و عالمی دیگر با آدمی دیگر بنا می کنند و به نیک اختری و بهروزی خود و هموطنان خویش میکوشند..

این نکته بر اهل نظر مخفی و مستور نیست که هر تحولی، با تلاش و هیجان و کوشش و کوششی همراه و همزاد است. اما همینکه کار «تحول» سازماند شد و دگرگونی پایان پذیرفت، بحران و هیجان نیز فروکش میکند. این کشف و شهودی است که صاحب نظری بنام «رائو» در کاوش و پژوهش وضع دو دهکده هندی بر آن دست یافت. یکی از این دو دهکده کارنوساختگی (مدرنیزه کردن) را از مدتها پیش آغاز کرده بود، و دیگری در شرف دگرگونی بود. دهکده ای که در مسیر تحول افتاده بود، سراسر در شور و هیجان و کشاکش (و برخورد آراء و عقائد) بسر میبرد، اما آن دیگر آرامتر و سبکتر بود. با مردمی راضی تر و سرباهر تر و بی تب و تاب تر و مشغول به کار و بار خویش. افزوده بر این واقعیتهای گفتیم، این نکته نیز در خورتأمل است که تحول سریع و قاطع همیشه بی دردتر (و بی دردسزتر) از تحول تدریجی و ملایم است. محقق بنام «مارگارت عید» بعد از مدتها تحقیق در تاریخچه و اوضاع اجتماع یکی از جوامع در حال رشد این فرضیه را تأیید و تأکید میکند که هرگاه تحول و دگرگونی، مطلوب و مقبول طبع همه افراد جامعه باشد، و هرگاه همه جنبه ها و اجزاء و عناصر فرهنگ يك جامعه آماج تحول قرار گیرد، در این صورت نابسامانی و اختلال اجتماعی بسی کمتر از زمانی است که تحول، ذره ذره، و اندك اندك، و در طول زمانی دراز و متد صورت پذیرد.

اصولا سیلان اطلاعات و آگاهی ها در تعدیل و تسکین ناآرامی ها و هیجانات اجتماعی نیز نقشی بسزا دارد. وسائل ارتباطی - و بطور کلی «ارتباط» بمفهومى که مدنظر ماست - بیک تعبیر، قرار بخش يك جامعه بی قرار و پیونده راه تکامل است، وسیله ای است در تنظیم تب و تاب و تلاطم هر جامعه و بهتر بگویم، عاملی است در نوسان «میزان الحراره اجتماعی». این عامل میتواند با مطرح کردن و برانگیختن خواستها و نیازهایى که يك جامعه در حال رشد قادر به تأمین و برآوردن

حقیقت است. اما میان بیان يك حقیقت، و عمل کردن به آن فرق بسیار است. وقتی ما به این حقیقت، یعنی لزوم گسترش وسیع اخبار و اطلاعات بین مردم عقب مانده مومن و معتقد شدیم، باید بکوشیم که از طریق مجاری و منافذ و وسائل - یا گذارها و کانالهای بخش و نشر و توسعه آگاهی ها، به ایجاد نوعی مباحثه و مبادله افکار بین مردم هر ناحیه بانواحی دیگر مدد کنیم، تا از این راه خود مردم به تصمیمات و روشهایی که با مصالح و منافع آنها سازگار

از : دکتر ویلبر شرام

مترجم : دکتر محمود عنایت

نقش وسائل ارتباطی جمعی

Mass Media And
National Development

آنها نیست تب و تاب جامعه را افزون کند، و در عین حال میتواند با يك روش تبلیغی و تعلیمی منظم و پیراسته، با جلب نظر افکار و اذهان مردم نسبت به آنچه در جامعه میگذرد، با هموار کردن راه تحول، و «ترخیص» و تجویز تحول و قطع این مرحله در تمامی جنبه‌ها و اجزاء و عناصر فرهنگ يك جامعه و بالاخره با نفوذ سعی (وبصری) هدفهای مطلوب در يكایك خلائق و رهبرانشان، تب و تاب و شور و شعله اجتماع را تسکین دهد.

در حقیقت میتوان گفت که يك سیستم ارتباطی موثر میتواند واقعا در راه مخلص کردن و مشوب کردن (و یا همانطور که گفتیم) دستکاری ذهن و اندیشه مردم بکار افتد، و این در صورتی است که صاحبان این سیستم قبلا چنین هدف و منظوری داشته باشند. ولی در عین حال همین سیستم میتواند - و باید - که بخلاف این مقصود مورد بهره‌برداری قرار گیرد، یعنی افراد و اعضاء جوامع در حال رشد را به چاره‌سازی و مصلحت‌اندیشی و شرکت در کار تحول فراخواند، پایه و مبنای برای همکاری و همگامی موثر آنها فراهم آورد، و تدابیر و تصمیماتی را که در راه دگرگونی اخذ میشود، تسریع و تسهیل کند. همانطور که بارها گفتیم، نکته اینجاست که رشد و توسعه ملی چیزی جز دگرگونی، و تکامل فکری و معنوی يكایك افراد نیست رشد و توسعه يك مملکت نمیتواند مجرد و مجزا از افراد و اشخاص، و بدون وابستگی به سایر عوامل صورت بگیرد. اگر سیلان، و پخش و نشر اطلاعات و آگاهی‌ها در راهی درست و سالم و منزه انجام پذیرد، و (و وسعت ارتباط و نشر افکار) رخصت و فرصت دهد، با رعظیم این کاربردش مردم و رهبران آنها خواهند بود که هدفهای خود را تعیین کنند، تصمیم بگیرند که جامعه آنها چگونه و چه وقت براه دگرگونی و تحول قدم نهاده، و اصولا چه نوع تحول و تطوری مطلوب و مقبول آنهاست، (و دل نازك ایشان مایل افسانه کیست) و بعبارت دیگر میخواهند جامعه آنها بچه شکل تغییر و تبدیل پذیرد؟ «Keynes» گفته است: اقتصادشناسان، امناء يك جامعه تمدن نیستند، بلکه از «امکانات» يك تمدن بشمار می‌آیند.

قرنها پیش از این ...

حتی در آن زمان که جامعه بشری به شکل و شیوه ابتدائی میزیست و از گزند سرما و باد و باران و سایر عوامل خطرناك در غارها پناه می‌جست، آدمیان به نوعی علم و اطلاع نیاز داشتند، سوای خبرها و اطلاعاتی که در اختلاط و آمیزش مجبوس و برخورد و دیدارهای تصادفی و حشرونشر خود و کودکانشان - و در چهار دیواری زندگی و جامعه حقیرشان، گوش‌بگوش و سینه‌به‌سینه نقل میکردند. هر قبیله ناگزیر بود که دیده‌بان و نگهبانی برقرار تپه یا مکان مرتفعی بگمارد تا از کران تا به کران افق را نظاره کند و وظیفه داشت که هرگاه دورنمای خطر و آدباری (مثلا نزدیک شدن قبیله خصم) یا بعکس، آثار گشایش و اقبالی (چون پدیدار شدن گله‌ای حیوان و صید و طعمه‌ای

در تیررس صیادان) در نظرگاه او نمایان شود بی‌درنگ قبیله خود را آگاه کند. هنگامی که اخبار و اطلاعاتی از این دست به قبیله میرسید، طبعاً تمهیدات و تدارکاتی ضرورت می‌یافت و همگان به ریزی می‌پرداختند که در مقابله با حادثه چه چاره کنند. معمولا رهبری، یا شورائی از برگزیدگان قبیله در پی این ریزی و چاره‌اندیشی به اخذ تصمیمات نهائی مأمور میشدند. آنها ابتدا موقعیت را برای همه تشریح و توصیف می‌کردند، سپس صدور فرمانها، و تقسیم و تخصیص مسئولیتها آغاز میگشت. البته همیشه حال بدین‌منوال نبود، و همه سیاست‌های قبیله در مقابله با حوادث ناگهانی و فوق‌العاده در بست بیک شورا سپرده نمیشد بلکه اکثر اوقات مجموعه‌ای از اعتقادات، و آداب و رسوم و قیود قبیله، که عمر آنها از سالمندترین مرد قبیله طولانی‌تر بود جوابگوی حوادث میشد. بر این اساس، یکی از وظائف خطیر و حساس بزرگان قبیله این بود که عادات و قیود و باورهای کهن و مهارتهای لازم را به جوانان و نوباوگان بیاموزند. پدران، فرزندان را و کاهنان و حکیمان، برنایان و ناپختگان را دلالت میکردند. بدین طریق سه وظیفه اخباری (به کسریاء) در يك جامعه ابتدائی وجود داشت. نخست «دیدهبانی» که افق را نظری می‌کرد و خبر از حوادث قریب‌الوقوع می‌داد، دوم «سیاستگری» که با اتخاذ تصمیم و رهبری و وضع قرار و قانون سروکار داشت، و سوم تعلیم (که ناظر به اجتماعی کردن افراد بود یعنی جوانان را به اعتقادات و لیاقت‌هایی که مطلوب جامعه بود مجهز میکرد) - زیربنای این وظائف صوری را لایه‌ای از روابط و مناسبات عادی و روزمره تشکیل میداد که بدون آن، زندگی و موجودیت قبیله غیرممکن بود. در این شمار بود: ابراز و اظهار دوستی و محبت، مباحثات، محاورات، برخورد آراء و عقائد، حال و قال، شادمانی کردن، نغمه سرودن، رقص و سماع، قصه‌گویی و بالاخره داد و ستد و تجارت، و سایر مناسبات «غیررسمی» و رایجی که به جامعه، رنگ و روح و شور و حال و جذبه‌ای می‌بخشد.

حال به بینیم هنگامی که جامعه بالغ‌تر و رشیدتر میشود و با يك نظام درهم و پیچیده، به مرحله‌ای که ما آنرا «تمدن» نام می‌نیم گام می‌نهد این وظائف بچه‌شکل درمیآید؟ باید گفت که نقشهای اساسی بجای خود باقی میماند اما مبادله اخبار و اطلاعات بشکل ساده‌تری درمیآید، فعالیت‌هایی که قبلا نامرسوم و زائیده تصادف و اتفاق بود شکل می‌پذیرد و تحت نظام و قاعده‌ای در می‌آید، «ماشین» در عرصه مناسبات و روابط ظهور میکند و کار دیدن، شنیدن، حرف زدن و نوشتن را با افزارهای مختلف برای آدمی انجام میدهد، و در حول و حوش این گونه وسائل برخی از بزرگترین تاسیسات خبری پدید می‌آیند که باصطلاح همان وسائل ارتباط جمعی باشند. آن سه وظیفه اساسی در اصل تغییری نمیکند، اما در شکل خارجی، تحولی شگرف می‌پذیرد. وظیفه «دیدهبانی» یا «افق‌نگری» به وسائل و دستگاههای

بزرگ پخش خبر محول میشود، با همه خبرنگاران و خبرگزارانشان، و آژانسهای نوظهور، تله‌کمونی کاسیون (وسائلی چون تلفن، تلگراف، تلکس، تلویزیون که از دورترین نقاط افراد را بهم مربوط میکند) ماشینهای چاپ و بالاخره عوامل «سخن‌پراکنی» و پخش و نشر اخبار - و اما وظیفه سیاستگری و رهبری و اخذ تصمیمات خطیر به «دولت» واگذار میشود، در عین حال تشکیلاتی چون دسته‌ها و فرقه‌ها باروزنامه‌ها و سایر وسائل تبلیغی آنها قویاً دست‌اندرکار نفوذ در افکار و اعمال مردم می‌گردند و باصطلاح اظهار وجود می‌کنند. آنچه در ادوار اولیه تاریخ توسط افرادی معدود و با يك نشست و برخاست و گفت و شنود مختصر انجام میگرفت در عصر حاضر با شرکت میلیونها انسان و در طی ماهها بحث و مشورت انجام می‌پذیرد، و چه بسا که در مواردی شرکت و مجاهدت تمامی يك ملت را ایجاب میکند، اما خصلت و طبیعت وظیفه همانست که در آن قبیله بدوی و ماقبل تاریخی بود یعنی: سیاستگری و رهبری. و بالاخره سومین وظیفه - یعنی وظیفه «تعلیم» و اجتماعی کردن افراد جوان در این زمان به مدارس، و وسائل تعلیماتی چون روزنامه‌ها، نشریات، فرهنگنامه‌ها، رادیوها و تلویزیونهای آموزشی، و فیلمهای تبلیغاتی محول شده است. نیاز به آموختن و کسب دانش در عصر ما دیگر محدود به دوران کودکی نیست. تاسیسات بسیار برای تعلیم و تربیت بزرگسالان و آموختن تخصص‌ها به ایشان ایجاد شده و میشود.

جامعه بشری پیچیده‌تر و غامض‌تر شده است اما همچنان به سرویسیها و وسائل خبری، و علم و اطلاع از وقایع و رویدادها نیازمند است. از سوی دیگر - همانطور که در مورد قبائل بدوی دیدیم، در جامعه پیشرفته نیز زیربنای سرویسیها و وسائل خبری و تعلیماتی را لایه‌ای از مناسبات و روابط اجتماعی بنیاد گذارده، اگرچه پاره‌ای از این ارتباطات، بزرگ و وسیع و عمیق و پیچیده شده و در مواردی جنبه تکلف و تصنع پذیرفته است. زنان و مردان هنوز با دوستان خود در گذرگاهها و معابر مصافحت کنند و رسم ادب و آمیزش بجای آورند، ولی در عین حال، این امر نیز معمول و متعارف شده که هر کس از فاصله‌ای بعید بمند پست و تلگراف و تلفن - به دوستان خویش سلام و پیام برساند، یا - در مقیاسی وسیع‌تر يك رهبر ملی از طریق رادیو و تلویزیون با جمیع افراد ملتش سخن بگوید. همینطور، برسم قدیم - مردان همچنان به داد و ستد و کسب و کار مشغولند، اما در گرداگرد نظام دیرینه تجارت و دادوستد، سیستم ارتباطی وسیع و پیچیده‌ای پدید آمده است که کار خرید و فروش، و وام دادن و وام گرفتن و تبلیغ کردن و پخش و نشر قیمت‌ها را انجام میدهد. همگام با این ترقی و توسعه، در سایر شئون ارتباطی نیز تحولاتی پدید آمده، فی‌المثل نزهت ناظران و تفرج خاطر حاضران - که در ایام قدیم با رقص و سماع و خوش‌خوانی و هنرنمایی افرادی از يك قبیله و قصه‌گویی ریش‌سفیدان فراهم میگشت - اکنون بوسائل ارتباطی



(نظیر رادیو و تلویزیون) و توسط تاسیسات نوین و نظم پذیرفته‌ای چون تاترها ، سیرکها و ورزشگاههای بزرگ تعهد میشود .

بدین طریق می‌بینیم که در طول قرن های متصادی بین نظم و نهاد قبیله‌ای ، و تمدن مدرن و امروزی مقاصد و وظائف اخباری - بیک معنا - تغییری نکرده ، اما طرحها و تدابیر و وسائل برای توسعه و تعمیم آن مقاصد و وظائف تحول پذیرفته و دگرگون شده است . طی سالیان گذشته ابزار و وسائل کاری چون «نوشتن» چنان رشد و تکاملی یافت که سرمایه و ذخیره علمی جامعه ، دیگر به خاطره و حافظه سالخوردهگان و تماس‌های محدود با افراد معدود بستگی نداشت . صنعت چاپ به چنان پایه‌ای ترقی کرد که یک ماشین میتواند دست نویس یک فرد را سریعتر و سهل‌تر و ارزان‌تر از آنچه خود او میتواند ، تکثیر کند . درحول وحوش این ماشین ، اندك اندك همه تاسیسات طبع و نشر ، و مدارس و آموزشگاههای عمومی پدید آمد و توسعه یافت . چندی که برآمد ، تمدن ماشینی چنان تکاملی یافت که آنچه بشر میتواند به‌بیند ، توسط عوامل زمان و مکان محدود نمیشود مسئله‌ای بنام «قرب و بعد» از میان برخاست . آدمی قادر شد که آنچه را در گذشته ، و در خارج از محدوده شهر و محیط و موطن خود رخ داده‌است ناظر و شاهد باشد . نخست از همه ، دوربین و فیلم و نورافکن ظهور کرد ، و سپس صنعت گراورسازی ، و بعد استودیوهای فیلم و تاترها ، همچنین وسائل ماشینی نوظهوری ابداع شد تا انسان بتواند دورترین صداها را بشنود ،

و همصدای او توسط دیگران شنیده شود ، و چنین بود که در پیرامون این وسائل ماشینی نیز دستگاههای بدیع و شگفتی چون تلفن ، ضبط صوت ، و رادیو بظهور رسید و نشو و نما کرد . وقتی که وسائل ماشینی «دیدن» با دستگاهها و ابزار «شنیدن» ترکیب شد پایه و مبنائی برای تهیه فیلمهای صدادار - و مهمتر از همه - اختراع تلویزیون پدید آمد . به بیان دیگر ، در فاصله بین جوامع ابتدائی و تمدن مدرن ، بشر به این کشف بزرگ دست یافت که چگونه میتوان به احسن وجه در استفاده از اطلاعات و آگاهی‌ها شریک و سهیم بود ، و چطور باید دانستی‌ها و معلومات را ذخیره و اندوخته کرد تا زمان و مکان و فضا بوسعت بیشتری در شعاع تسلط و اقتدار بشر باشند ، و بدینگونه تاریخ هرگز در چاهسار خاموشی و فراموشی نیفتد ، و همچنین مجامعی که در سیر تحول زمانه نقشی موثر دارند در اقلیت نباشند و افراد معدودی را دربرگیرند ، بلکه وسیع‌تر و عظیم‌تر شوند و به جامعه‌ای با میلیونها انسان در تمامی اقطار یک مملکت گسترش یابند .

تصور اینکه در یک جامعه مدرن و متمدن امروزی نحوه مبادله افکار و اطلاعات بهمان شکل و شیوه یک قبیله بدوی صورت پذیرد ، بعیدتر و عجیب‌تر از اینست که یک قوم مهاجر و بی تمدن از شیوه‌ها و اشکال معمول و رایج در جوامع پیشرفته و مدرن استفاده کند . نکته آنست که یک جامعه در هر مرحله‌ای از رشد تاریخی ، وسائل ارتباطی مقتضی و متناسب با آن مرحله را بکار می‌برد . نوباوه‌ها و اطفال یک قبیله ،

در دامان والدین و باصطلاح روی زانوی آنها درس میخوانند و دانش میآموزند ، اما هنگامی که مواد درسی زیادتر - و از لحاظ کیفیت - عمیق‌تر و سخت‌تر و غامض‌تر شد ، و تعداد محصلین نیز فزونی گرفت ، دیگر چنین روشی برای تدریس و تعلیم کافی نیست . همین‌طور ، یک جامعه فتودال میتواند مدتها از صنعت چاپ و افزارهای آن بی‌نیاز باشد ، اما وقتی تعداد بیشتری از افراد به شرکت در امور و تعیین سرنوشت خویش علاقمند شدند طبعاً چاپ و تکثیر آثار درسی و ایجاد مدارسی برای تعلیم و تدریس این آثار ، یک نیاز اساسی و اضطراری میشود . بهتر است مراد و مقصود خود را در عبارتی دیگر بیان کنیم و آن اینکه : هرگاه تعداد نوآموختگان ، و مردانی که به‌علم خواندن و نوشتن عارف و واقفند و از وسائل دانش‌آموختن بهره‌ورند ، افزون‌تر شود ، شرکت وسیع و عظیم آنها در امور سیاسی و تصمیمات حکومت محتمل‌تر است . این پرسش که آیا آگاهی و دانائی افراد سبب‌ساز جامعه‌ای با شکل و شمایل بدیع و سازمان و ساختمانی جدید میشود ، یا دگرگونی و تغییر سازمان و سیمای اجتماع ، مرحله محتومی از مناسبات و روابط جدید اجتماعی را ایجاد میکند ، بحثی بی‌فایده است . بی‌تردید ، تاثیر دوجانبه و نیرومندی در این رهگذر هست : تحول و دگرگونی در سیستم و نظام ارتباطات ، بر جامعه تاثیر میگذارد ، و از آن سو تحولات اجتماعی نیز بر نظام ارتباطی اثر میکند ، جان کلام آنستکه غالباً هر مرتبه و مرحله‌ای از تحول نظام

ارتباطی باید با یکنوع از تحول اجتماعی همراه باشد، بكمك يك تحول وسیع و فراگیر و عمیق و اساسی در نظام ارتباطی (ورشد و تکامل وسائل ارتباطی نظیر رادیو، تلویزیون، روزنامه و هر نوع نشریه و مطبوعه) نظم برنامه ریزی و تلاش و کوشش در پی ریزی برنامه های صنعتی، آموزش و تربیت و ارشاد افراد جامعه، و حتی کنترل زادوولد و نظارت بر تکثیر جمعیت، و بالاخره بسط و تبلیغ مهارتها و لیاقت های فنی - موفق تر خواهد بود.

در بیان این حقیقت، ضرورتی به تذکار این نکته نیست که ممالك توسعه نیافته، از لحاظ تشکیلات و تاسیسات ارتباطی * نیز تکامل نیافته است.

آگاهی و دانائی در يك

ملت در حال رشد

يك ملت نوحاسته، هنگامی که عزم میکند - و نیت جزم - که در طریق توسعه و تحول گام نهد معمولاً کار خود را با آن نوع سیستم ارتباطی (و تبلیغاتی و تعلیماتی) شروع میکند که به تعبیری بینابین نظم يك قبیله ابتدائی و نظام مدرن و مترقی امروزی قرار دارد. وجه مشترک غالب جوامع عقب مانده (مثل ممالك آفریقا) آنست که دهاقین آنها در بستر و خوابگاه نظامات و الگوهای کهن خمود و خموش و خمار آلوده ایام بسر می کنند [و نخستین دشمنی که بر سر ایشان تاختن آورد خواب است] دهات ایشان نیز در چهارچوب الگوهای حیات سنتی و قدیم، خوابناک و بی رمق و بی جنب و جوشند، اما در شهرهای ایشان طنطنه ای از آثار تمدن و تجدد، و ظهور وسائل ارتباط مردمی، و شور و حرکت و غرش ماشین های نوظهور، و از آن جمله، طیران هواپیماهای جت - عیان و مشهود است. اما ملت نوحاسته و نورسته، در تب و تاب نیاز و اشتیاقی بسر میرد که هم قبیله بدوی، و هم جامعه متمدن و امروزی عملاً از آن بری و مستغنی نیستند - و آن نیاز و شوق به يك دگرگونی وسیع و سریع و واحد امکان بی درد ورنج و مشقت است... يك ملت پوینده راه رشد به بسیج کردن و تجهیز و آمادگی منابعی میندیشد که هرگز در وهم و خیال يك قبیله بدوی نمی گنجد، و آن استفاده از تکنیک ها و فنی های است که هم اکنون در بسیاری از نقاط جهان برای بسط و استقرار نظام نوین و مدرن ارتباطی معمول و مجری شده است.

* در این مقال، هرچاکه از ارتباطات و نظام ارتباطی سخن می آید، منظور مولف وسائل و عوامل تعلیماتی و پخش و نشر خبری (نظیر رادیو و تلویزیون و جراید) است و بیشتر مراد از ارتباط ذهنی و فکری و معنوی افراد را مراد میکند.

مترجم

گویا این از حسن اتفاق و خرق عادت روزگار باشد که چنین (مواهب) و منابعی، درست بهنگام ضرورت و نیاز به آنها در دسترس آدمی قرار میگیرد. بیاد آوریم که هرگاه وسائل مدرن ارتباطی در دسترس بشر نبود، شاید احساس نیاز به آنها نقصان می پذیرفت. و وجوب و ضرورتی کمتر می یافت. اصولاً لزوم و ضرورت پیشرفت و تحول اقتصادی و اجتماعی، تاحدی از مشاهده زندگی ممالك پیشرفته و نیک بختان و مقابلان ناشی میشود.

توسعه و تحول وسائل ارتباط و مراد و حمل و نقل (زمینی و هوایی) و گسترش بی سابقه عوامل پخش و نشر اخبار، در حقیقت پای است که میان شهر و ده، و میان ممالك فقیر و غنی ایجاد شده و در چنین شرایطی، این غیر ممکن است که يك واحد فرهنگی در میان جامعه ملل از نحوه زیست و حال و روزگار دیگران بی خبر باشد و مجرد و منزوی، در لاک خویش بخیسد.

وقتی که ارزش «پیوند و

ارتباط» زیادتر میشود

بمجرد اینکه دگرگونی و تحول مبانی يك جامعه آغاز میشود، بيك تغییر خصائل و وظائف نظام ارتباطی در ابتدا دگرگون نمیشود، بلکه مقدم بر آن، کمیت و اعتبار «ارتباط» افزایش می یابد. فی المثل:

۱- در آغاز دوران تحول و توسعه، «دیدهبان» مسئول است که چشم انداز وسیع تری را زیر نظر بگیرد و پاسداری و نظروری کند. نخبه شهرنشینان، و زبده روستائیان و ساکنین دهات قدیمی و سنتی یکباره به سرنوشت یکدیگر علاقمند و دلبسته میشوند. شهریان درمی یابند که توسعه و تحکیم مبانی صنعت مستلزم آنست که نظام روستاها دگرگون و نوساخته شود. از آن سو، روستائیان نیز خبردار میشوند که در شهرها نیز بسی چیزهاست که میتوانند حاجت ایشان را روا کند. بهمین نحو و نهج، دستگاه حکومت و دهاقین، که در سابق، بیشتر از طریق کسب مالیات بهم مربوط میشدند یکدیگر را در شعاع ارزش های تازه تری کشف میکنند. روستائیان، در شرائطی که حتی نام و نشان زعمای ملت را غالباً نمیدانند، در معرکه سیاست وارد میشوند و براه نوساختگی (و تغییر و تحول) کمک می طلبند، و در آن نقاط که فقط قلمرو باج گیر و خراج گیر و مباشر مالیات بود، اکنون «دولت» متخصصان و کارشناسان تحول و توسعه اعزام میکنند. پنجاه سال قبل، بیشتر ملل نوحاسته از ارتباط و مراد و با بیگانگان اعراض میکردند [و عزت و انزوا را بر ارتباط باخارجیان ترجیح میدادند] بجز در مواردی که سروکارشان با نیروی استعمار بود، اما اکنون به این لزوم و ضرورت پی برده اند که باید در عرصه سیاست جهان فعال و شاطر و شریک بود، و هم از معرفت و تجربت

ممالکی که در صنایع بدیع و فنون جدید از دیگران پیشی جسته اند مددخواهی کرد. به دیگر بیان، «افق» بازتر و گشاده تر میشود و ممالك در حال رشد را نیازی به آگاهی و اطلاع فرونتر و بزرگتر از وضع «افق» [یا نظرگاه عامی و فکری] پدید می آید.

۲- در زمینه سیاست و سیاستگری، يك مملکت در حال رشد با این واقعیت مواجه میشود که باید تصمیمات اساسی خود را بمقیاس وسیع تری به آگاهی عامه برساند و حقائق را اعلام و منتشر کند بيك دلیل، و آنهم اینست که تصمیمات و سیاست های چنین مملکتی به همفکری و همگامی و شرکت فعال مردم آن جامعه نیاز دارد. افزوده بر این، اعلام سیاست ها و تصمیمات مهم و اساسی [و راستی و صمیمیت و صداقت] در معنا مردم را موظف میکند که خود جوابگوی تصمیمات مهم و مشکل فردی باشند [و عادت کنند که خود درباره مشکلات خویش به چاره سازی و مشکل گشایی بپردازند]. مردم موظف و مسئول میشوند که در راه تجدد و نوساختگی وضع خویش اخذ تصمیم کنند، و راه و رسم زندگی، و اعتقادات خود را موافق روح تحول دگرگون سازند، هدف های جدید را بپذیرند و هم چنین به روش های جدید، آداب و رسوم جدید و مسئولیت های جدید اقبال کنند. این وضع مستلزم آگاهی و دانائی و وقوف آنها بر حقائق امور، و تشویق و ترغیب از جانب دانایان است. باید اخبار و اطلاعات سیلان و جریان یابد و «تحول» مورد بحث و نقد قرار گیرد، و اینکار نه تنها از بالا بیائین - یعنی از طریق ارکان دولت و اعیان ملت به دهاقین و مردم کوچه و بازار، بلکه هم چنین از پائین بالا و بطریق صعودی یعنی از اعماق اجتماع تا سطح رهبران و هادیان ماک و ملت - و در عین حال متوازیاً - صورت پذیرد تا همه مردم قادر به بحث و اظهار نظر باشند و در تصمیمات گروهی و دسته جمعی شرکت کنند. لازمست که جماعت بیشتری [درباره مسائل روز] به مباحثه و محاوره بپردازند، و مجال مقالت یابند، و آراء و افکار، و نیازها و نظرها هرچه بیشتر پخش و نشر و گفته و شنیده شود. عبارت آخر، پایگاه تصمیمات و سیاست های خطیر مملکت باید هرچه بیشتر [با جلب نظر و رضایت گروه های کثیر جامعه] وسعت پذیرد و از همراهی و موافقت و تایید اکثر مردم برخوردار شود.

۳- و اما مقوله آموزش و تعلیم

هنگامی که توسعه و تحول براه شکفتگی است بازار دانش و معرفت رواج و رونق میگیرد. تقریباً هر مملکت در حال رشد میکوشد که ظرفیت خدمات فرهنگی و تعداد مراکز آموزشی، و وسائل خبری و تعلیماتی افزایشی سریع پذیرد. هر رشته ای از اجتماع به قابلیت ها و مهارت های جدید در علوم و فنون صنعتی، کشاورزی، مکانیکی، بهداشت، و الکترونیک مجهز میشود، و سالکان تحول بر این مهم همت میگذارند که با بسط و

کاربرد علم و دانش، عطش و اشتیاق مردم به کسب دانش بیشتر، فرونی یابد و خلاق ترغیب شوند که فرزندان خود را به مدارس فرستند تا خواندن و نوشتن فرا گیرند، و هرکس از هر وسیله و فرصتی برای دانش طلبی و تجربه اندوزی استفاده کند و از هر صاحب نظر واقعه دیده و مجربی - خواه يك کارگر روستائی باشد و خواه يك کارشناس فنی - راهنمائی و صوابدید بخواهد. در غالب ممالك در حال رشد، تعلیم سواد و دانش بيك تعبیر، تاختن گاه و جولانگاه اصلی است. گاه فهم اين مطلب دشوار مینماید که «سواد» چه تفاوتی در سیاق و سربت «تحول» پدید میآورد. آدمی که خواندن میآموزد، برمهاری بزرگتر از قرائت و فهم يك مقاله یا محتوی يك نشریه دست مییابد. همچنانکه صاحب نظری بنام Daniel Lerner به بیانی بلیغ و فصیح گفته است - برای چنین فردی، «سواد» بمنزله سلسله جنبان نوساختگی و دگرگونی در هر منظری از زندگی است... قابلیت است که مراحل متوالی نوساختگی را پی میفکند... او پلی را به دنیای وسیع تر تسخیر میکند. در بررسی و تحقیقی که گروهی از محققان دانشگاه کلمبیا از وضع اقوام خاورمیانه بعمل آورده اند، بیسوادان در توصیف هموطنان باسواد جمله ای مختصر و مفید گفته اند: «آنها در دنیای دیگر زیست میکنند».

نتیجه آنکه وقتی يك مملکت براه «تحول» گام می نهد، این خصالت اساسی و تعلیماتی «ارتباط جمعی» است که همه درهای بسته را بروی افراد بگشاید و مردم را با جهان نوین یاد علم و دانش فنی و حقائق امور و مشکلات زندگی آشنا کند.

اگر بخواهیم تاثیر بخش و نشر شگرف آگاهی ها و اطلاعات را در وضع يك مملکت در حال رشد به بیانی جامع و مانع بازگو کنیم، شاید بتوان گفت که ابتکار «آب و هوا»ی رشد و تکامل ملی را مهیا میکند! همچنین دانش تخصصی [و علوم ناشناخته] راه رجا که بدان نیاز افتد از این طریق در دسترس عارف و عامی قرار میدهد، و مقام و مجالی برای بحث و فحص و تبادل افکار، و مصلحت دیدن و رهبری کردن فراهم میسازد «وبالآخره توقعات و تمایلات را (از درجات پست و پیش افتاده) به سطحی عالی و متعالی میرساند. اصولاً مرحله نوساختگی هنگامی آغاز میشود که عاملی رعیت را برانگیزد که يك دهقان آزاد باشد، و فرزند دهقان را به قلمرو دانش طلبی سوق دهد تا از این طریق، شغلی در شهر برای خویش دست و پا کند، و زوجه دهقان را از این کار که بی دریغ فرزند بزیاد باز دارد، و دختر دهقان را شوق بخشد که جامه نظیف بپوشد و به هیئت لطیف درآید [و اینها همه به برکات دانش و آگاهی صورت می پذیرد] از سوی دیگر، کمتر تغییر و تحولی به آرامی و نرمی - و در عین حال - عمیقاً انجام پذیرفته است مگر آنکه خود مردم خواهان و خواستار آن باشند. این افزایش و

توسعه نشر اخبار و اطلاعات است که نهال تحول را غرس میکند. همچنین، متن و زمینه وسیع آگاهی و دانائی است که «آب و هوا» و فضای مساعدی را، برای تمامیت و همبستگی افراد يك مملکت مهیا میکند. وقتی بخشی از يك مملکت از وضع سایر نقاط، و مردمان، و آداب و رسوم و سیاست و هنرها و خصائلشان آگاه شد، وقتی اولیاء يك مملکت توانستند که با افراد ملت خود در تماس باشند، و افراد ملت رخصت یابند که با ارکان مملکت گفتگو کنند، و از طرف دیگر با خودشان نیز به مباحثه و مشاوره بپردازند، و بالاخره وقتی این امکان تحقق یافت که «دیالوگ» و بحث و گفتگو درباره مسائل زندگی بمقیاسی عظیم در میانه مردم رواج و رونق یابد، و هدفهای ملی و برنامه ها و سیاست ها و تصمیمات مربوط به مردم همیشه با خود مردم در میان گذاشته شد و هیچ چیز از آنها مخفی و مستور نماند، آنوقت است که میتوان گفت از وسائل مدرن ارتباط جمعی استفاده ای عاقلانه و داهیانه شده است، و آنوقت است که وسائل ارتباط جمعی میتواند جوامع متزوی و گسیخته، و دسته ها و گروههایی را که بر گرد منافع شخصی جمع شده اند، بهم پیوند دهد و پیشرفت و تحولات پراکنده را بيك تحول وسیع و گسترده و اصیل ملی مبدل کند.

چند پژوهش

شاید جالب خاطر باشد که اکنون بر پژوهش های معدودی که درباره نقش فعال اطلاعات و آگاهی ها در تحول و تکامل ملی بعمل آمده نظر کنیم. متأسفانه موارد مهم پژوهش ها و مطالعاتی از این دست محدود است.

قسمتی از این محدودیت ناشی از اعتقاد به نقش محتوم اقتصاد در تحول جوامع بشری، و تسلط این اعتقاد بر مطالعات و بررسی های مربوط به رشد و تکامل ملت ها است، و قسمتی دیگر معلول ساده انگاشتن و مهمل گذاشتن نقش اطلاعات (و وسائل ارتباط جمعی).... بنظر مردم این مطلب بدیهی است که «ارتباط» و «مراوده»، اس اساس امور اجتماعی، و موثر بر جامعه، و متأثر از جامعه است بدین جهت، اطلاعات و آگاهی ها غالباً جزئی از سایر شئون اجتماع - فی المثل بخشی از تجارت، یا بخشی از فرهنگ یا سیاست تلقی شده است. تنها در سالیان اخیر نهال و نطفه این عقیدت پای گرفت و مشهور خاص و عام شد که جنبه های خبری تحول ملی میتواند قائم بذات خویش باشد [و با آثاری که مستقلاً در تحولات جامعه بظهور میرساند] دین خود را به پژوهش گران ادا کند. بدین گونه، در سالیان آینده ما میتوانیم در انتظار پژوهش های دقیق و ارزنده ای باشیم که در گذشته، سخت نیازمند آن بوده ایم.

در میان آثار تحقیقی که تا این تاریخ در دسترس ماست، مشهورترین آنها اثری است از «دانیل لرنر» بنام «عبور از جامعه سنتی:

نوساختگی خاورمیانه».

در سالیان ۱۹۵۰ و ۱۹۵۱ اعضای بخش تحقیقات اجتماعی دانشگاه کلمبیا در شش کشور خاورمیانه به تحقیق و تجسس علمی پرداختند و این کار را از طریق يك سلسله مصاحبه و گفتگو با افراد و ساکنان هر کشور انجام دادند. بر رویهم ۱۶۰۰ مصاحبه با افراد صورت گرفت و هدف و مقصد نهائی این بود که - تا آنجا که مقدور است - واکنش فکری هرکس در برابر وسائل ارتباط جمعی، و رفتارها و طرز تلقی او بخصوص نسبت به تحولات اجتماعی و سیاسی مملکتش روشن و آشکار شود. خود دکتر لرنر از کسانی بود که در این کاوش و بررسی شرکت جست، و در سال ۱۹۵۴ - بعد از اینکه کلمبیا را ترک گفت - از او دعوت شد که آمار و مستندات و اطلاعات حاصله را مجدداً تجزیه و تحلیل کند و کتاب جامعی درباره مجموعه این تحقیقات بنگارد.

چنین بود که او باردیگر به دیدار از خاورمیانه پرداخت. وی در این دیدار بابسیاری از مردم، و افرادی که قبلاً با آنها مصاحبه شده بود گفتگو کرد و بعد از این سیر و سلوک، کتاب «عبور از جامعه سنتی» را برشته تحریر درآورد.

مشاهده آنچه در خاورمیانه میگذشت، و کوشش دکتر لرنر در کشف ارتباط این رویدادها با زندگی آن ۱۶۰۰ تن، و همه افرادی که با آنها مصاحبه شده بود، خاطره مجاهدات و مبارزات عظیم و شگرف اروپائیان را در طی قرون و اعصاری که تجدد و نوآوری جانشین راه و رسم قرون وسطائی، و آداب و رسوم پوسیده و منسوخ میشد در یاد این مرد زنده کرد. با چنین برداشتی بود که او فکر و ذکر خویش را به توجیه جریانی که خود «نوساختگی Modernization» مینامد متمرکز کرد، اگرچه نیک از این واقعیت آگاه بود که نامگذاری او يك امر اعتباری و نسبی است، یعنی آنچه امروز «مدرن» و نوساخته است فرداً طرفه و تازه نیست، و بل کهنه و دل آزار است!

ماحصل کلام او اینست که میان «اروپائی شدن» [و فرنگی مآبی] و «مدرن کردن» یا نوساختگی تفاوت بسیار هست. تمایل به «فرنگی شدن» و جذب و وسوسه تمدن فرنگی از سالها پیش در طبقات ممتاز و والای جوامع خاورمیانه نفوذ و رسوخ کرد و برهنجار و رفتار نازپروردگان و راحت طلبان [و طفیلی ها و تن-پروران] اثر گذاشت. [اما] موج «نوب-ساختگی» اکنون به بستر زندگی گروه های عظیم تر و وسیع تری از مردم میرسد و نه تنها تمایلات خصوصی، بلکه منافع و مصالح اکثریت جامعه را دربر میگیرد. دکتر «لرنر» میگوید: هسته مرکزی این دگرگونی را تحول و تنوعی در روشها و افکار و ایده های مربوط به ارتباط [و وسائل ارتباط جمعی] تشکیل میدهد چرا که بخش و نشر و تعمیم تصاویر روشن و واضحی از دورنمای يك زندگی نوین و راه و رسم بدیع در میان قشرهای بقیه در صفحه ۶۵

پنجه های خشك

گل های روز

در آفتاب سوخت

و شب ، برگ را

در اسارت خاموشی اش گرفت .

پائیز ، بی روزن از صفای بهاران

بر برگ های سبز خون ریخت

وین برگ های سرخ ،

وان پنجه های خشك و طلائی را ،

بر چارچوب چفتك مو

آویخت

.....

و مرداب را ،

آن مرداب ساکن سبزی را

— که چشم ساکت من بود —

در اضطراب تموج کرد .

این سرنوشت بود

این سرنوشت گنگ پریشان بود :

— تن را به همجواری و تسلیم :

— تابوت ساختن ،

تابوت روح خویش

من روح را

در تداوم اندیشه های خود

تسلیم ،

هرگز نکرده ام

و در پائیز ،

سرشار از ترنم يك احساس

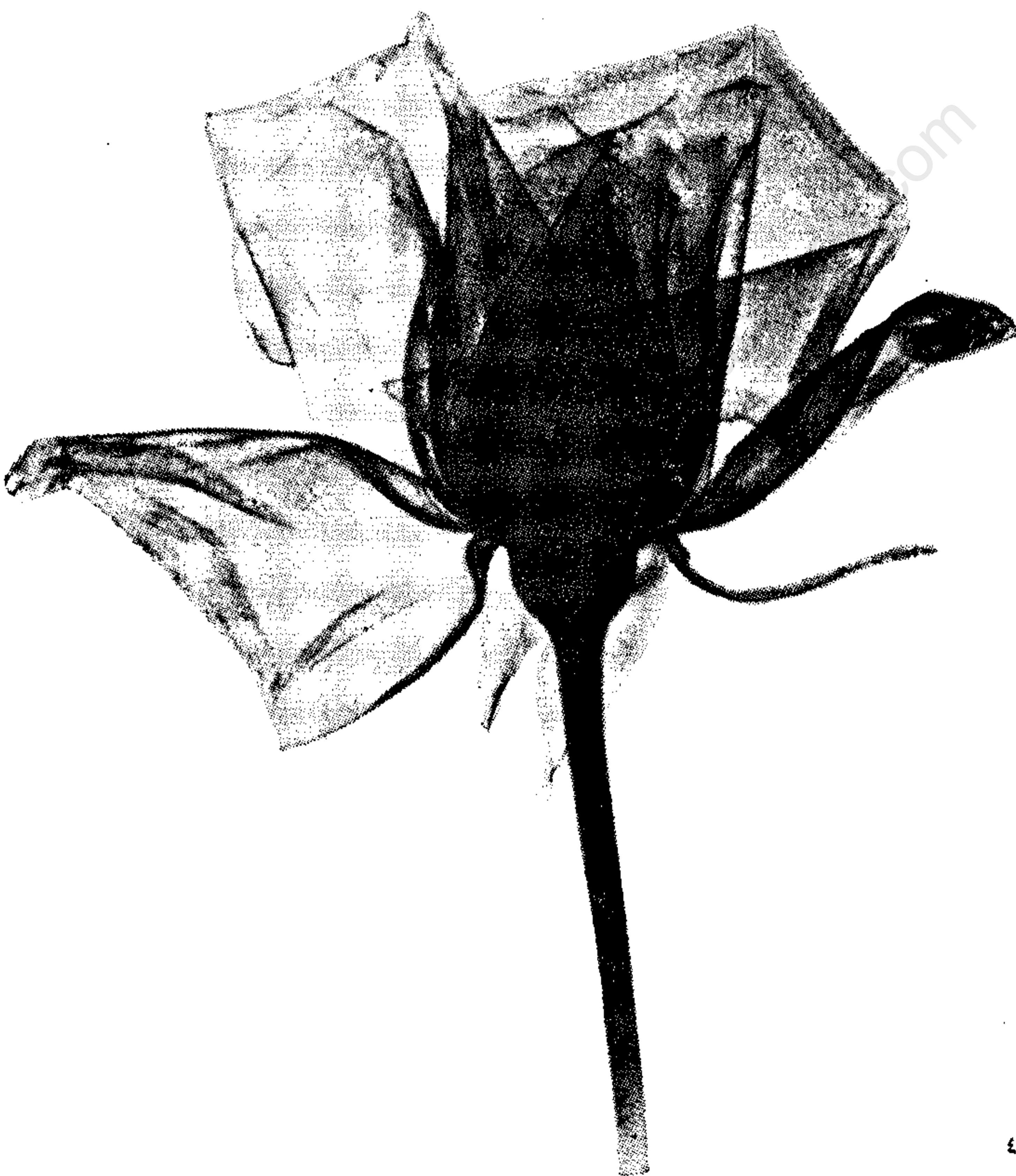
سرشار از ترنم خود بودم

و مرداب ساکن سبزی را

که چشم ساکت من بود .

هرگز به يك تبسم بیهوده از نگاه

نیالودم



آیہ های روشنی

من مسلمانم .

قلب من دریای طوفانرای پاکی هاست .

ذهن من ،

برج کبوترهای عاشق —

آسمان لاجوردین پرستوهای چابکبال —

دشت آهوان جنت —

حوض کوچک و آرام ماهیهای معصوم است .

* * *

من مسلمانم .

میدهم من غسل تن را ، در زلال چشمه خورشید .

من وضو از برکه های صاف باران خورده میسازم .

میگذارم من نمازم را ، بمحراب رفیع مسجد احساس .

مینهم من سجده ، برسجاده گسترده اشراق .

* * *

من مسلمانم .

در تمام لحظه های دیرپای روزه —

در گرمای تابستان افیونی ،

من بیاد توده انسان —

که ذهنش خالی از اندیشه نان است خواهیم بود .

عمق لاهوتی آفات شریف روزه را احساس خواهیم کرد .

وبه تاختستان سرسبز و انارستان عطر آگین باغ آیہ های وعده خواهیم رفت .

* * *

من مسلمانم .

وقت گرگ و میش ،

وقت احساس گناه آلوده در بستر ،

وقت خوب خواب ،

من جدا میگردم از تاریکی شهوانی احلام .

میروم تا بی نهایت های روحانی .

میکنم پرواز ،

تا عروج عالی لذات عرفانی .

* * *

من مسلمانم .

در زمستانهای یخبندان —

که آب سرد در آنسوی حجم حوض ما تنهاست ،

با بشارتهای پاکی —

دستهای من ، بمهمائی آب سرد خواهد رفت .

واژه پاکیزگی را درك خواهد کرد .

وبرای ماهیان كوچك قرمز ،

آیہ های مسح را تفسیر خواهد گفت .

وسخن از جویهای شیر خواهد راند .

پرواز

پرندہ پر زد و با پر زدن تمامت خود را پراند در پرواز

شعاع قامت سرخ مثلش در نور

تناسخ همه اشکال هندسی در اوج

تناسخ همه اشکال آسمانی بود

گرفتمش که نیفتد ، بجای افتادن ،

پرید

پرندہ پر زد و با پر زدن تمامت خود را پراند در پرواز

گرفتمش که نیفتد ، که بال هایش را

گرفتمش که نیفتد ، بجای افتادن

پرید و پر زد و پرواز کرد

گرفتمش که نیفتد ،

که فکر می کردم

که يك تلنگر ناچیز دست من کافی است

که بالهایش ، شکن در شکن ، شکسته شود

ولی پرید

پرید و پر زد و پرواز کرد

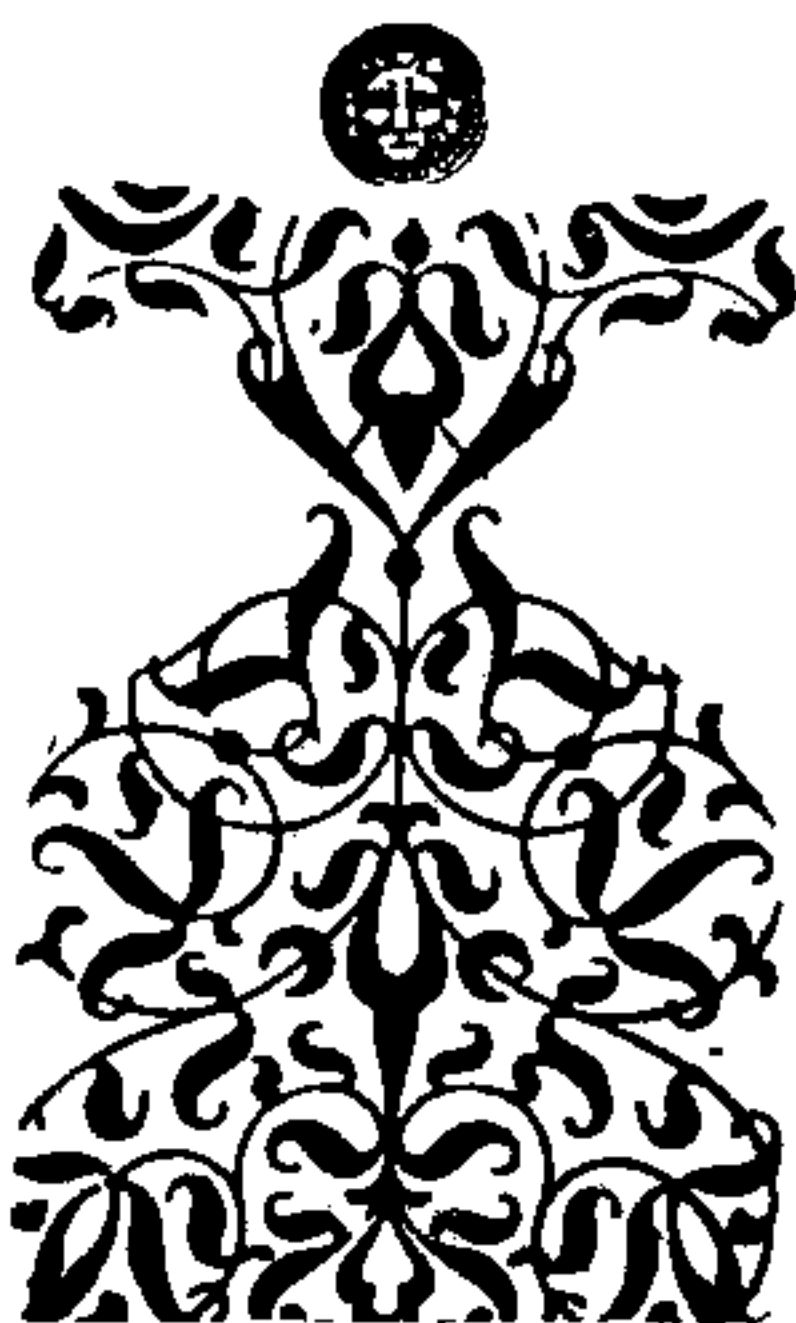
گشود راه هوا را به نوك منقارش

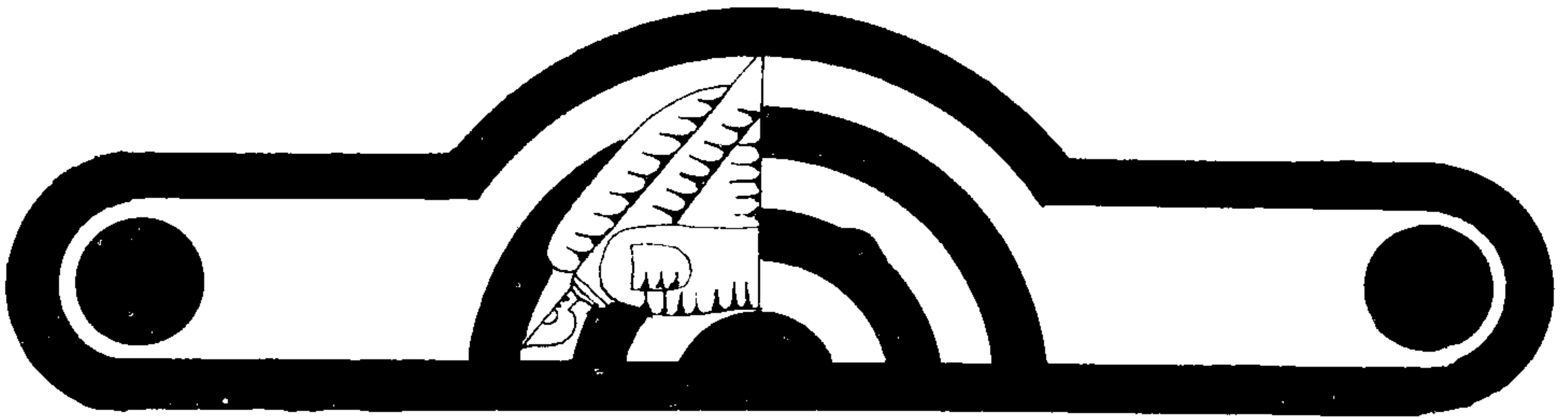
وسینه را پر از آفاق آفتابی کرد .

گرفتمش که نیفتد ، بجای افتادن

پرید و پر زد و پرواز کرد ، بی پروا

پرندہ پر زد و با پر زدن تمامت خود را نثار کرد به پرواز





نقدی بر نمایشگاه نقاشی گروهی از نقاشان معاصر دگرگونی فرمها و مضامین و تکرار مکررات در آثار نقاشان امروز

بهمن متخصص ، تحولی عجیب پذیرفته و جز در مقوله شهوت و مقولات شهوانی یکسره دگرگون شده . از آن خشونت جز در خطهای خشک هندسی اثری نیست . یکی از تابلوهایش با چین و شکنهای مواجهش و رنگهایش مرا بیاد کارهای مانیس و دید فرمی او انداخت . اما تابلوی دیگرش با خطوط معماری و هندسی و حساب شده ، با مربعهای حادث گشته مرا از بیان ظرفیتش دور میکرد . طبیعتهای بیجان رنگی دیگر دارند ، سیبهایش زنده هستند ، چون سیبهای گذشته اش اما با حیاتی گیاهی و نه حیوانی که در آثار گذشته اش محسوس بود . من محض را بخاطر ساکن نماندنش و تحرک و تلاش مداوم می ستایم و نکته جالب در مورد او اینست که ستایشگری ها و نه انتقادات و تنقیدات دیگران هیچکدام او را از مسیر لااقل در این چند ماه بعد از نمایشگاه فردی اش - منحرف نکرده اند .

در آثار غلامحسین نامی باز تلاش و جستجو می بینیم در مایه های ظریف و احساسی که گاه شاعرانه مینماید و آرامشی که در رنگ و نور آثاره کلاسیک احساس میشود . و این تنها درخور یک تابلو است از او .

از پرویز تئاولی و صادق تبریزی هر یک تنها یک اثر در نمایشگاه است و از آلن بایاش سه تابلو و لیلی متین دفتری با یک تابلوی در حد کارهای کلاسیک و دوتابلو با مضامین ساده که تماشاگر را از هدف دیگر این نمایشگاه یعنی فروش تابلوها در دوران کساد و بی رونقی بازار هنر آگاه میکرد بامید دیدن آثار هر یک از این نقاشان در نمایشگاههای فردی آینده کارنامه فصل هنری گالری سیحون نیز با این امید تا پائیز آینده بسته میماند .

داد . درکار او ، فضائی متضاد و دوگانه از ارا بهای سنگین و حلقه های رنگین و گونی های در جلای پر زرق و برق پدید آمده . وبعد باز دوتابلوی بزرگ دیگر است از عربشاهی در همان مایه کارهای گذشته اش ، منتها با صرفه جوئی بسیار در رنگ که سنگین تر و وزن تر میخواند . وبعد میرسیم به دوتابلو از

فرامرز پیلارام . فرمهای هندسی و رنگی در زمینه ای رنگی تر ، و فرمهای پرندگان با کمی بی دقتی در کارش - که بعید مینماید ، آنهم از پیلارام دقیق . گویا تندوتند دوائر از خود بجای نهاده برای تزئین دیوار گالری سیحون . این بی دقتی و ریختگی رنگ بدجوری توی ذوق میزد . و تابلوها را از آن حالت دکوراتیوی که هدف نقاش است بیرون میکشید . تابلوی دیگرش باز تکرار درهم خط و بیج و خمهای آن بود .. و سپس دوتابلو است از

احصائی - فرمهای خط فارسی توی ذوق میزند و ظرافت خط را به خشونتی تند بدل کرده است و تماشاگر دریغ میخورد که این نقش را نباید بر بوم نقاشی دید بلکه بر سفالهایی چون سفالهای صادق تبریزی . در همین نمایشگاه گروهی .

سهراب سپهری را می بینیم با مبالغی دست و دلبازی در فضاهای تابلوهایش . رنگهایش غمین مینمود و هاله ای شعر بدور خود داشتند ، و این شعر حتی در چاقوی زمخت و سخت محسوس بود . سپهری فضا را بدجوری خرد و لاش میکند و بیهوده سعی دارد فضا را در خدمت مضامین اصلی اش بکار بگیرد . در هر حال کوششی است مجدانه در آثار تازه این نقاش که تادیدن نمایشگاه فردی آینده اش ضرورتی به صحبت بیشتر نیست .

با دیدن نمایشگاه نقاشی گروهی از نقاشان معاصر در تالار سیحون بی اختیار بیاد پابلویکاسو نقاش اسپانیایی الاصل افتادم با تجدید دوران مختلفی که در نقاشیهایش پدید آمده است از کلاسیک ، دوران آبی و صورتی ، امپرسیونیسم ، کوبیسم و ... او تا امروز یک لحظه آرام نگرفته و هر زمان نقاشیهایش را در فرمی و در قالبی دیده ایم . و حالا این تکرار در تکرارهای نقاشان معاصر کم کم دارد از حد اعتدال میگردد . هر که در قالبی و در فرمی موفق شد تا آخر دوران زندگی هنرش دست از آن برندارد و یا اگر خیلی « هندوستان ! » باشد دو کار میکند : یکی برای امرار معاش و گذران زندگی ، و دیگری برای هندوستان « چیز فهم ! » که تاسف آور است و هشدار به عالم خالی از هنر امروز ما . و شاید بدتر از آن این ولوله و هلهله ستایشگران باشد و یا انتقاد خیلی تند و زشت و زننده عیبجویان که هنرمند را به بیراهه میکشاند .

یکی آثار « تئاولی » را هم طراز « آفتاب سازها » و « حلبی سازها » میدانند و دیگری او را « هنرمندی جهانی » نام میگذارد . و چاره ای نیست جز دریغ و افسوس برای هردو معبرگرمای . بدیدار نمایشگاه گروهی میرویم و بر میخوریم به اثری رنگین از

مسعود عربشاهی . گوئی رنگی و صفحات فلزی و مسین نازک و حلقه های زرد و طلایی کولازی را در فرم ارا بهای باستانی مخلوط با دیگر کننده کاریها و نقوش ساخته ، با نخهای به زمین یا زمینه سپید تابلو محکم شده . این تلاش را در آخرین نمایشگاه فردی عربشاهی و در آخرین تابلویش در همین گالری دیدیم و همانوقت وی را گفتم که کولازهای موفق را ارائه خواهد

حرفه‌ای درباره يك فيلم - (چشمها)



آر بی آوانسیان
ابراهیم وحیدزاده
بصیر نصیبی

- ممکن است به خاطر يك تصوير يك فيلم بسازیم .
- سینماگر باید عاشق تمام لحظات و پلانهای فیلمش باشد .
- هم انگیزترین مسائل برای من بایك لبخند تمام می‌شود .

محیط هستند .

آوانسیان : شما گروههایی را از هم مجزا می کنید که يك حالت نیمه سیاسی و نیمه اجتماعی دارند .

وحید زاده : پسر در مسیری که طی می کند برخوردی دارد با آدمهای مختلف جامعه ، و يك مسئله ذهنی در اینجا در پیش می آید .

آوانسیان : بهر حال مگر این ذهنیات متعلق بیک «پسر» نیست ؟ اما گاهی از این حد تجاوز میکند و گاهی با ذهنیات متعلق به افراد سالمندتری سروکار داریم .

وحید زاده : سن در فیلم من مشخص نیست من ۱۴ سالگی را انتخاب کرده ام بخاطر آنکه مرزی است بین کودک و رشد يك انسان بهمین دلیل هم از عالم بچگی برداشتی ارائه کرده ام و هم از دنیای بزرگی .

آوانسیان : در صحنه ای که يك گل سرخ روی کاغذ قرار میگیرد این از لحاظ گویائی تصویر ایده آلزم بچگانه است .

وحید زاده : آنچه برای من مطرح بوده است دختر است نه گل .

آوانسیان : برداشتی که از گل سرخ داریم ، محبت و عشق را بیادمان می آورد ، اما بچه در فیلم چشمها به شناختی میرسد ، و درست در زمانی که میخواهد این شناخت به تماشاگر القاء شود . آنرا به يك چیز جنسی تبدیل میکند حتی کلوزآپ کاغذ و گل نیز چنین است .

وحید زاده : دختر تنها موجودیست که این پسرک را پذیرفت .

آوانسیان : بهر حال مسئله دیگری که به چشم میخورد - ایجاد هیجان است با پرشهای سریع که يك قرار داد سینمایی است و چیزی را بیان نمی کند .

وحید زاده : فیلم من مجموعه ای از نکات برجسته است که ذهن من پذیرفته و من آنچه برایم بی ارزش بوده است بدور ریخته ام . برای مثال در صحنه ای که کودک سه بار بطرف در هجوم میبرد ، آنچه برای من ارزش بیشتری داشته هجوم او بوده است به طرف در . باین جهت صحنه های بازگشت و آمادگی برای حمله را حذف کرده ام .

آوانسیان : من مسئله تکنیک را مطرح نمیکنم . هرکس تکنیک مشخصی دارد اما لازم مینماید که هر تکنیک مشخص هماهنگ باشد با آنچه میخواهد بیان شود .

وحید زاده : چشمها برای من تجربه بود . من میخواستم بیننده ، بیننده باقی بماند .

آوانسیان : فضای فیلم شما و دکوری که بکار برده اید این قصد را بازگو می کند . نیازی نیست بیش از این پیش بروید .

وحید زاده : این يك مسئله شخصی است . نه من اشتباه می کنم و نه شما ، این فقط اختلاف سلیقه ماست باهم .

آوانسیان : مقداری «حسن» مطرح است و مقداری تکنیک «خشك» ... شما از تکنیک خشك بعنوان يك وسیله استفاده میکنید . سینما به شما كمك

در جلسه ۳.۶ كانون فیلم ایران . فیلم کوتاهی دیدیم با عنوان «چشمها» از سینماگری ناشناس بنام ابراهیم وحید زاده .

آنچه برای من تحسین انگیز است همت و کوشش هنرمند جوانی است که در این آشفته بازار فیلم فارسی سازی دست به تهیه فیلمی زده و حد اقل میتوان گفت که نتیجه کار او هم بی ارزش نیست و نمیتوان بی تفاوت از آن گذشت بهمین مناسبت با وحید زاده . و آربی آوانسیان کارگردان برجسته سینما و تئاتر گفت و شنودی ترتیب دادیم و سخن درباره این فیلم بود . من یادداشت برمیداشتم و کمتر فرصت بود تا وارد بحث شوم ، و بهر حال گزارش گفتگو را سپردم به دکتر عنایت عزیز که همیشه پشتیبان جوانانی بوده است که جوهری برای آفرینش داشته اند و در پی مجال و فرصتی برای بیان اندیشه خویش بوده اند . چه با زبان قلم و چه با زبان سینما . این بحث روشنگر پاره ای مسائل درباره سینما میتواند بود و شاید برای آگاهی جوانانی که در آغاز این راه شناخت و درك و فهم این خبر بزرگ هستند خالی از فایده نباشد . درباره وحید زاده به اختصار بگویم فارغ التحصیل دانشکده هنرهای دراماتیک (رشته سینما) است ، اولین فیلمش «تاج» نام داشت و فیلم «چشمها» که درباره آن گفتگو کرده ایم قرار است به فستیوال «لوکارنو» فرستاده شود .

در فیلم چشمها پسر بچه ای را می بینیم که برخورد دارد با آدمهایی کثیف و آلوده در فضائی نکبت بار . آدمهایی غیر طبیعی که به پسرک گرایش جنسی دارند . پسر از تمام آدمهایی که در مسیرش هستند میگذرد و میرسد به دختر بچه ای که او را به خود میپذیرد . و تمام این مسائل در فیلم چشمها با دیدی سوپرناتو و بیانی سمبولیک نموده می شود .

بصیر نصیبی

فیلم شما نسبت به مسائل بی تفاوت هستند .

وحید زاده : آدمهای فیلم من بی تفاوت نیستند .

نصیبی : در فیلم شما صحنه هایی می بینیم که بزعم من نشان میداد که شما پیوندی بامذهب ندارید در فیلم شما زنهای چادری هم با دیدی طنزآلود نموده می شوند .

آوانسیان : مسئله ای بود که منم میخواستم بآن اشاره کنم .

وحید زاده : هرکس راجع به مذهب بطریقی میاندیشد ، قصد من در این فیلم مذهب خاصی نبوده است .

آوانسیان : از این بگذریم ، دسته ای که پسرک با آنها برخورد می کند چه کسانی هستند ؟

وحید زاده : آنها آدمهایی هستند که انحراف جنسی دارند .

آوانسیان : در ابتدا انحراف جنسی آن جمع القاء می شود اما بعد اثری از این انحراف نمی بینیم . و این نوسان را بدین شکل ذهن من نمیپذیرد .

وحید زاده : اینطور نیست . جوانان در فیلم من يك «شکار» بدست آورده اند و من برای القاء اندیشه ام در این لحظه از «افکت» بهره گرفته ام افکت خنده . افکت نفس زدن و .

آوانسیان : همینجاست که میگویم در فیلم شما يك برخورد سوسیال بصورت اجتماعی ، نه سیاسی به چشم میخورد ، برای چه سرباز و کشیش را از دیگران جدا احساس می کنیم ؟

وحید زاده : برای من همه آدمها مال همین

آوانسیان : روزیکه کارتهای این فیلم را شروع کردید ، آیا آنچه قبلا در ذهن شما گذشته بود تغییر و تبدیلی پذیرفت ؟

وحید زاده : سناریو قبلا «دکوپاژ» شده بود ، فرصتی هم برای تمرین نداشتیم ، فقط وقایع روزمره بود که در نحوه تفکر من اثر میگذاشت ، بیشك این تاثیر پذیری در فیلم به چشم میخورد .

آوانسیان : هدف شما از ساختن این فیلم چه بود ؟

وحید زاده : قصد داشتم فقط يك فیلم كاملا شخصی بسازم .

آوانسیان : فیلم شما گاه لحظاتی قابل توجهی دارد . شما پیش میروید . و میخواهید به حد آفرینش برسید . اما فیلم بیکباره افت می کند . مثلا صحنه پدر و مادر و بچه از ریزه کاریهای خوب صوتی برخوردار بود ، اما رابطه ای که بین سه نفر ایجاد میشود صحیح نیست اگر بادید ذهنی قضایا را بنگریم .

وحید زاده : در فیلم من ، وقتی که «پسر» احتیاج به رفتن و بازی کردن دارد . پدر و مادر مانع می شوند شاید سالها بگذرد تا پدر و مادر بفهمند که باید کودک را آزاد بگذارند . اما دیگر بچه محیط محدود و سربسته را پذیرا شده حاضر نیست به همسالان خود در فضای آزاد پیوندد . آنوقت است که والدین سعی میکنند با اعمالی حاد ، اشتباهات گذشته را جبران کنند .

آوانسیان : شما نشان میدهید که آدمهای

می‌کند که حس خود را بیان کنید و این مهم را شما انجام داده‌اید اما از تکنیک بخوبی بهره نگرفته‌اید.

وحیدزاده : من حتی در تکنیک هم تجربه می‌کردم.

نصیبی : بعقیده من فیلم شما می‌باید از این کوتاهتر باشد مثلا ۱۰ یا ۱۵ دقیقه و این نه تنها هیچ لطمه‌ای به اندیشه شما نمیزد بلکه باعث میشد که فکر شما بهتر به تماشاگر الهام شود.

وحیدزاده : هرکس عقیده‌ای دارد. یکی از دوستانم میگفت این فیلم باید یکساعت یا کمی بیشتر بطول میانجامید.

آوانسیان : در آنصورت باید تکنیک دیگری داشته باشید. بعضی صحنه‌های فیلم شما کش پیدا کرده است بدون آنکه حرفی برای گفتن باشد. شما حرفتان را زده‌اید و تمام شده. بعد يك خلاء ایجاد کرده‌اید و باز حرفتان دنبال شده است و بعد فضا را عوض می‌کنید و ماجرا را میکشاید به يك پارک ... چرا ؟

وحیدزاده : این گسیختگی و جدائی از گذشته است و رسیدن به جایی که «ایده‌آل» است مثلا مردن به آن امید که دنیای بهتری را ببینیم.

آوانسیان : اما بنظر من ، پارکی که پسرک به آن پناه میبرد. يك فضای وحشی بود.

وحیدزاده : همانگونه ما نمیتوانیم از تاثیر «ماشینیسم» برکنار باشیم. محیط ایده‌آلی پرسوناژ فیلم من هم که در خلا میزیسته نمیتواند يك فضای وحشی باشد.

آوانسیان : حالا متوجه شدم که چه می‌خواستید بگوئید. اما هدف شما در این فیلم احساس نمیشود. گذشته در فیلم شما محیط بدی نیست. تنها آدمها بد هستند و بهره نامتناسب از محیط ، قضایا را بیشتر گنگ می‌کند.

وحیدزاده : نمیتوانیم فقط از دریچه چشم خودمان به «ایده‌آل» نگاه کنیم توی این پارک يك حالت قراردادی مکانی مطرح است. وقتی من در يك محیط لجن آلود زندگی میکنم و به محیط دیگر میروم هرچه که باشد خوشحالم می‌کند.

آوانسیان : اما محیط فیلم شما در ابتدا لجن نیست. آدمها لجن هستند.

وحیدزاده : کسی که مثلا در فضائی پراز گرد و خاک کار می‌کند وقتی به پارک میرسد. احساس لذت می‌کند شما اگر جای بچه بودید باز هم مثل حالا میانداشیدید ؟

آوانسیان : من اصلا به آن فضا نمیرفتم. شما رنگ سفید را فراموش کرده‌اید. فقط يك دکور برایتان مانده است.

نصیبی : برای این چنین محیطی بکارگرفتن رنگ خاکستری شایسته تر است.

آوانسیان : فکر میکنم همین درست باشد محیطی که شما آفریده‌اید بارنگ خاکستری کاملا حس میشود. من بعنوان بیننده ، نتوانستم محتوای ذهنتان را بخوانم. اصولا رنگ تصویری شما عکس آنستکه می‌بینیم. در سینما آزادی تا حد ادبیات پیش نمیرود مگر آنگاه که از بیانی آبستره برخوردار باشد. به ترتیب شما در فیلمتان

مسیر معینی را ادامه نمیدهید مثلا اگر کارگردانی بخواهد. در جایی تغییر زمان را با ساعت. و در جای دیگر بانور نشان دهد ، این پذیرفتنی نیست [قصد من از این مثال فیلم شما نبود] بعد از دیدن فیلم شما ، بگذارید بی‌پروا بگویم : این حس در من بود که این فیلمساز قادر است اثری خوب بیافریند. و گاه می‌گفتم این آدم هیچگاه نخواهد توانست که فیلمی ارزشمند بسازد - در يك فیلم خوب که ساختمانی محکم دارد ، در آغاز ، فیلم گویا نیست و اینکه می‌گویند فیلم از ابتدا باید به روی تماشاگر اثر بگذارد يك قرارداد هولیوودی است شما در يك فیلم اروپای شرقی اگر هر صحنه‌ای را بطور مستقل از سایر قسمتهای فیلم به بینید چیزی نمی‌فهمید. اما در يك اثر امریکائی هر صحنه فیلم را که به بینید برایتان گویاست.

وحیدزاده : من نمایش این سناریو را در سال سوم دانشکده به کلاس پیشنهاد کردم و بعد هر بار که آنرا می‌خواندم تغییری در آن میدادم. و آنگاه که فیلم کوتاه تاج را ساختم باردیگر سناریو هایم را بررسی کردم. باردیگر همین قصه برایم جالب توجه بود. اما فرم آنرا نمی‌پذیرفتم وقتی کار را شروع کردم همه پلانها نقاشی شده بود. و آنچه بدون زمینه قبلی ساخته شد پلانهای کم اهمیت تر بود.

نصیبی : برای من در سینما پلان کم اهمیت وجود ندارد ، يك سینماگر باید عاشق لحظات و پلان های فیلمش باشد و شاید همین دوگانگی که در فیلم شما بچشم می‌خورد و آقای آوانسیان هم بآن اشاره کردند از اینجا ناشی میشود که شما برای بعضی از صحنه‌های فیلمتان ارزش کمتری قائل بوده‌اید و درست در همین لحظات است که می‌شود بسادگی قسمتهایی از فیلم را برید و دور ریخت و باقیمانده را پذیرفت.

وحیدزاده : نه ، من این ترتیب را نمی‌پذیرم برای مثال من موی بلند و بلند را دوست دارم و با غم انگیزترین حوادث برای من بایک لبخند تمام می‌شود. پس طبیعی خواهد بود که ابتدا این ایده ها به ذهن من بیاید و بعد به مسائلی بیاندیشم که باید این ایده‌ها را بهم ربط دهد. من برای سناریو نویسی راه مشخصی ندارم. روزی باین اندیشیدم که اگر سه آدم در يك جزیره باشند چه پیش می‌آید و این توانست مایه يك سناریو بشود.

آوانسیان : بله ، این شدنی است - ممکن است به خاطر يك تصویر يك فیلم بسازیم.

وحیدزاده : سینما برای من يك وسیله برون-افکنی و عقده‌گشائی است (مثل اینکه پیش روی روانکاو نشسته‌ام و او دارد باسئوالات مختلف خودمرا و میدارد تا آنچه در ضمیر ناآگاهم رخنه کرده - به ضمیر آگاه برسانم.

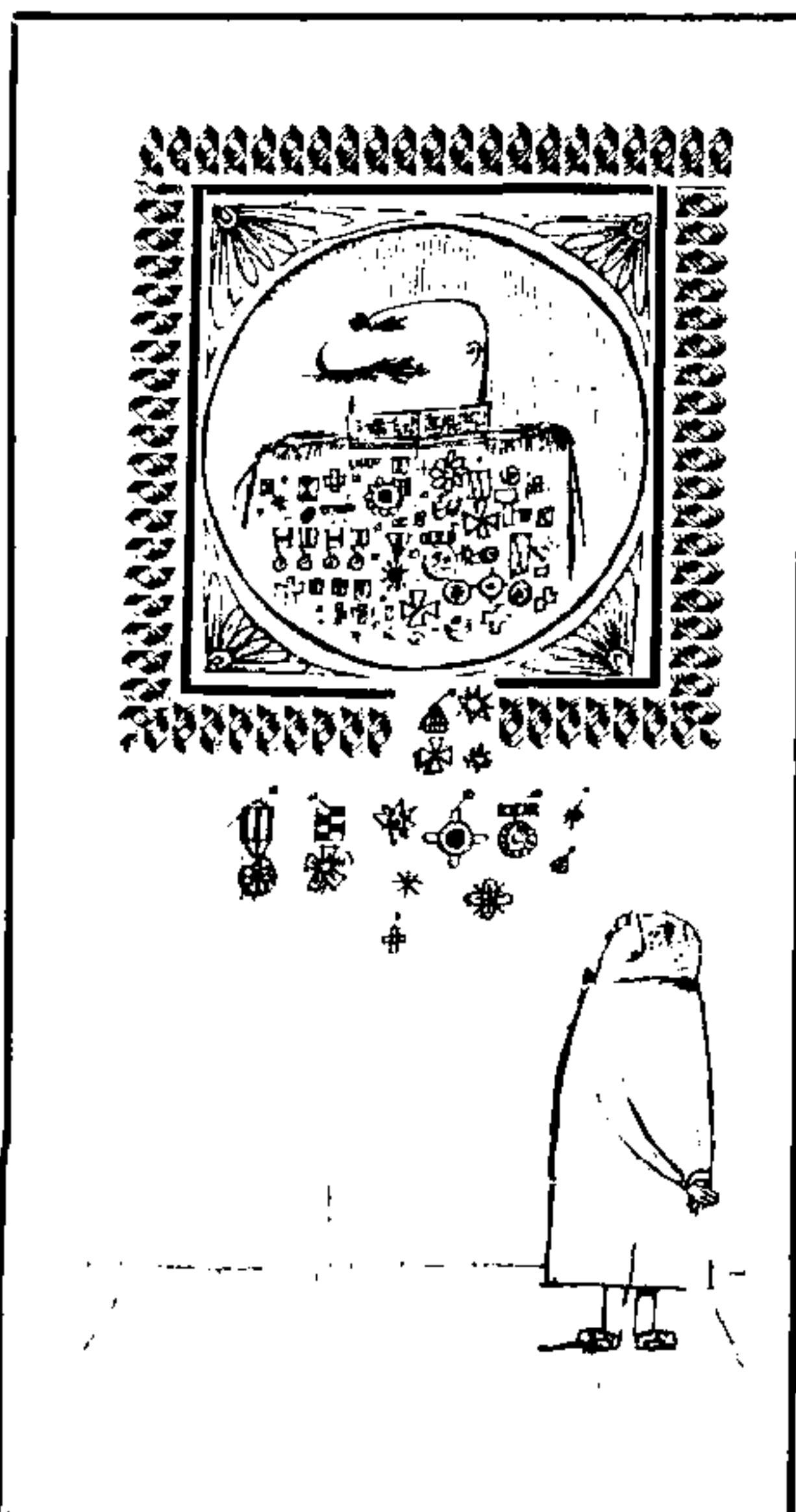
آوانسیان : بین شما و روانکاو شخص ثالثی نیست - اما در سینما رابطه ایست بین شما و تماشاگر با آنچه میخواهید با زبان سینما بیان کنید. بهر حال این فیلم برای شما آغاز يك راه بحساب می‌آید این تجربه نباید خوشحالتان کند اما باید آگاهتان سازد. شاید چند سال دیگر

چیزهایی را درك کنید که الان متوجه نیستید شما محتاج به فاصله زمانی هستید تا فیلمتان را دقیقا بشناسید.

نصیبی : در شرایط فعلی فیلمسازی در دیار ما ، کاری که وحیدزاده به انجام رسانده در خور توجه است. شما آقای آوانسیان که علاوه بر کار تئاتر در سینما نیز دست دارید و سازنده چند فیلم کوتاه و ارزشمند هستید ، آگاهید که برای يك فیلمساز آماتور چه مشکلات عمده‌ای وجود دارد. پشت سر گذاشتن این موانع خودکم کاری نیست ، علاوه بر این کاری که وحیدزاده ارائه داده از ارزش تهی نیست - من موفقیت او را صمیمانه تبریک می‌گویم.

آوانسیان : بله - من کاملا آگاهم - خود من هم باهمین مشکلاتی که به اختصار اشاره کردید مواجه بوده‌ام و هستم ، اما آن شب ، در کانون فیلم نتوانستم به وحیدزاده تبریک بگویم و شاید همین حالت نوسان فیلم که آنرا توضیح دادم ، باعث این امتناع بود - اما امروز که با هم به گفتگو نشستیم خیلی از قضایا روشن شد می - توانم تهیه این فیلم را تبریک بگویم.

نصیبی : امید فراوان دارم کوشش هایی این چنین در پیشبرد سینمای غیر حرفه‌ای با موفقیت قرین باشد.



خودداری کردند. مرکز تحقیقاتی «اولیوتی» همراه بهترین متخصصان آن، بتدریج بآن سوی اقیانوس اطلس نقل مکان کرد. کارمندان ایتالیایی عادی آن هم اخراج شدند.

باین ترتیب دست ایتالیا در يك رشته مهم اقتصادی از وسائل تحقیقاتی و تولیدی کوتاه شد و بجای آن انحصار آمریکائی در این حوزه تقویت گردید. اکنون شرکتهای آمریکائی I.B.M.* و اولیوتی - جنرال الکتریک دو سوم تولید کل ماشین حسابهای الکترونیکی ایتالیا را در دست دارند.

تقریباً سرمایه های آمریکائی بر چهار پنجم از تولید و فروش ماشین حسابهای الکترونیکی و بخش مهمی از «صنایع کلید» اروپای غربی از قبیل، نفت و گاز، شیمیایی و هواپیمائی نظارت دارد. این نظارت از «قرارداد های علمی» و «همکاریهای فنی» مایه گرفته است.

ایالات متحده همین هدف را در بازرگانی اختراعات و امتیازات دنبال میکند، دادوستد اختراعات و امتیازات، از طریق کار برد آنها، موجب پیشرفت تکنولوژی و تسریع آهنگ رشد شده است و بالتیجه توسعه تحقیقات و فن، سبب صرفه جوئی پولی و نیروی انسانی میگردد، ولی این امر برای شرکای اروپائی ایالات متحده، زیان آور است.

مثلاً امتیازاتی که اروپائیان از آمریکائیان میخرند، بمراتب گرانتر از آنهاییست که بایشان میفروشند. این نسبت در ۱۹۶۶، ۵ به ۱ برای فرانسه و در ۱۹۶۶، ۸ به ۱ برای آلمان غربی و در ۱۹۶۶، ۵ به ۱ برای انگلستان بوده است.

نتیجه آن هم دیوان قابل ملاحظه ای است برای کشورهایی که با آمریکا تجارت میکنند.

از این گذشته، شرکتهای آمریکایی داد و ستد امتیازات را برای کشف و کسب بازارها انجام میدهند و بعلاوه در جریان مذاکرات خود از اسرار بازرگانی اروپائیان آگاه شده اند و پیوسته اطلاعاتی در زمینه بازار فروش فرآورده های مربوطه بدست میآورند.

مثلاً وقتی موسسه «زیمنس - هالسکه» آلمان غربی، امتیازی جهت ساخت ماشین حسابی از «رادیو کورپوریشن آو امریکا» (RCA) بدست آورد، متعهد شد بیشتر قسمتهای این ماشین حساب را از آن موسسه بخرد و نیز نقش نماینده فروش محصولات این کارخانه را در اروپا بازی کند از این رهگذر کارخانه RCA (ار.ت.آ) توانست در عرصه فعالیتهای کارخانه های آلمان غربی قلمرو وسیعتری بدست آورد.

«امتیازات» پلی است برای نفوذ دلار علیرغم مصالح اقتصاد کشورهای اروپای غربی. قراردادهایی که آنها در این زمینه با اروپائیان می بندند متضمن شرایطی است که آخر الامر آمریکائیان را در سرمایه طرف اروپائی شریک می کند (اولین مرحله مداخله). مثلاً «یونایتد ایر کرافت» (صنایع هواپیمائی) شرکت معظم آمریکایی، بجای پرداخت بهای سهام خودش، امتیازی به SNECMA فرانسوی داد.

سرمایه گذاری خارجی نیز بنوبه خود بتوسعه بازار امتیازات کمک میکند. ایالات متحده در فروش بخش عمده امتیازات خود به شعبات خارجی و نمایندگیها، مداخله میکند و سود مضاعفی از اینراه بچنگ میآورد و خلاصه اینکه پول هنگفتی از طریق وارد کردن امتیازات نیز نصیب امپراطوری دلار سرازیر میگردد.

جذب متخصصان ماهر و کارآمد، یعنی نیروی عمده پیشرفت علمی و فنی کشورهای دیگر توسط ایالات متحده، به مقیاس وسیعی توسعه یافته است. گریز اندیشه ها به طور روزافزونی دامنگیر کشورهای غربی - صرف نظر از کشورهای جهان محروم شده است، امریکا همه نیروی خود را صرف جذب متخصصان میکند زیرا باتوجه به بودجه و هزینه های هنگفت و غیرعادی، مخارج لازم برای تربیت متخصص کاهش یافته است. اما این ۲۷ کمبود با وارد کردن متخصصان جبران میشود.

ترجمه: موسوی فریدنی

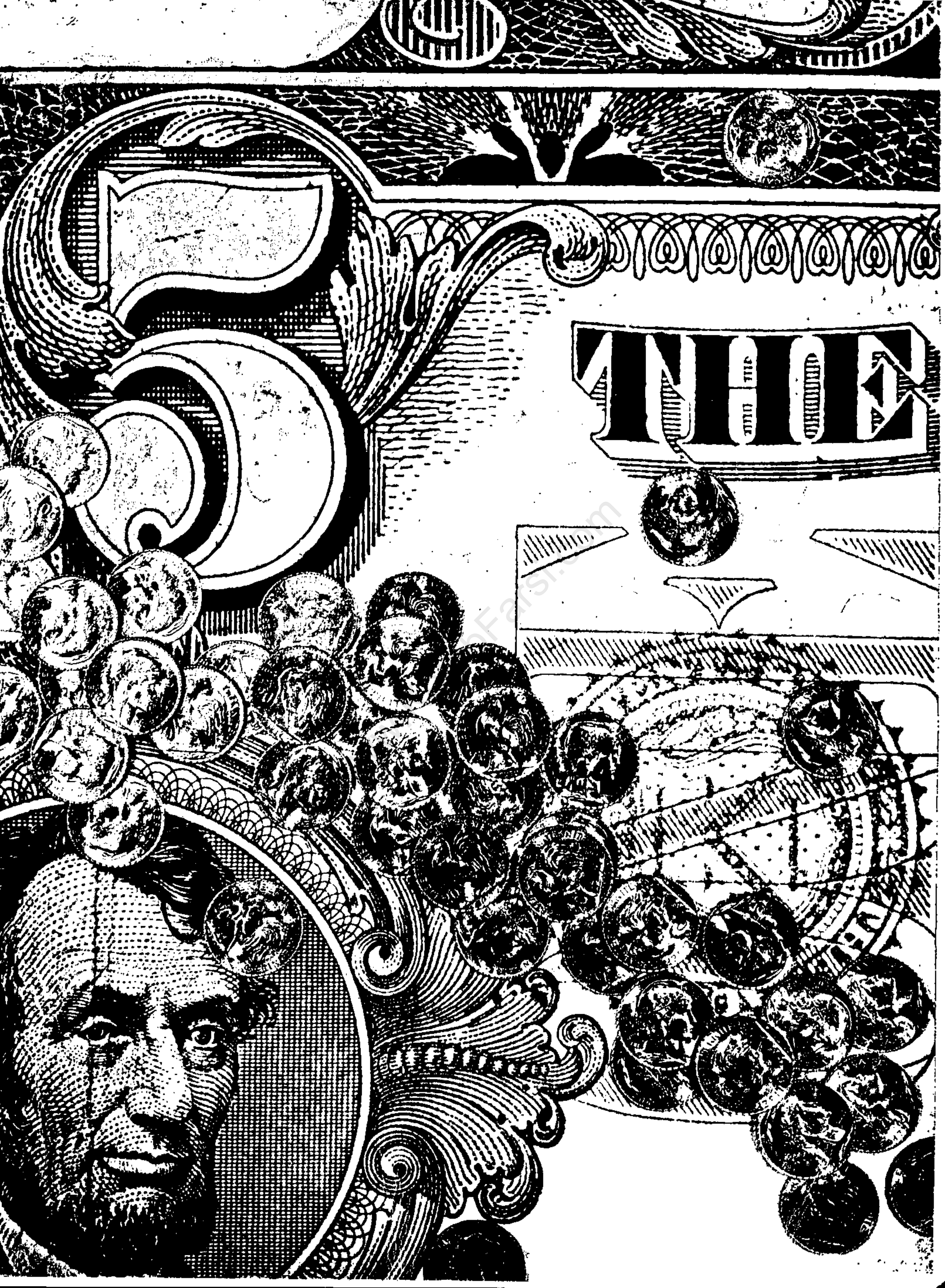
آدم خوش معامله

و همبستگی های علمی و فنی

در دنیای امروز

همبستگی های علمی و فنی ایالات متحده با کشورهای دیگر، قلمرو وسیعی در زمینه تحقیقات، توسعه، اختراعات و امتیازات و پرسنل و نظایر آن یافته است. یکی از روشهای معمول در زمینه این همبستگی انعقاد قراردادهای تحقیقاتی و فنی - بویژه با کارخانه های مالک اروپای غربی - در امور علمی و تخصصی تولید است. چنین قراردادهایی که به رشد و توسعه در این زمینه و افزایش قابلیت تولید کمک میکند در حقیقت بصورت عادی در آمده است. بهر حال چنین وحدت مساعی بین ایالات متحده و کارخانه های صنعتی اروپای غربی، پایه مبادلات و فعل و انفعالات بعدی است.

نمونه ای در این مورد، تبعیت بزرگترین واحد الکترونیکی ایتالیا "Olivetti" (اولیوتی) از شرکت جنرال الکتریک امریکا است البته این واقع در جراید درج شد ولی کمتر به این مساله توجه شد که همکاری و وحدت مساعی علمی و تحقیقی بین این دو کارخانه از مدتها پیش شروع شده بود. شریک آمریکایی، بابت بهره برداری از بخران مالی (اولیوتی)، موفق شد تجهیزات و نقشه های الکترونیکی این کارخانه را بخرد. و بقیه هم که کاری نداشت: صاحبان جدید از ساختن ماشین حسابهایی که نوع آن در آمریکا ساخته میشد



به موجب ارقام رسمی ایالات متحده هجوم محققان و متخصصان از کشور های دیگر به ایالات متحده ، از ۵۵۰۰ نفر در ۱۹۶۵ به ۱۵۰۰۰ نفر در ۱۹۶۷ بالغ شده است . از ۱۹۴۹ تا به حال ، ایالات متحده بیش از ۱۱۵ هزار تن مهندس ، محقق و دکتر خارجی را بسوی خود جذب کرده است - و به تخمین سازمان ملل متحد ، برای پرورش چنین متخصصانی ، ۴۰۰۰ میلیون دلار لازم بوده است .

بخش عظیمی از صاحب اندیشه های امریکا ، آمریکائی نیستند

در سالهای اخیر ده در صد افزایش مهندسين و يك چهارم همه پزشكان تازه را مهاجرين تشكيل داده اند . بیشتر متخصصان خارجی در صنایع هوایی و فضائی ، الکترونیکی و دیگر رشته های صنایع کلید کار میکنند . کار واستعداد آنها دستاوردهای فنی قابل توجهی را برای آمریکا پدید آورده است - که اغلب آنها در بازارهای اروپا به معرض فروش گذاشته شده است . گریزانانده ها از انگلستان خیلی زیاد است و همچنین از آلمان غربی و کانادا - که بهترین بازرگانهای پرورش یافته را دارند . در ماه اکتبر گذشته گزارشی از طرف يك کمیسیون مخصوص دولت انگلستان منتشر شد که حاکی از چهار برابر شدن مهاجرت مهندسان ، محققان و تکنیسین ها در طی شش ساله ۱۹۶۱ تا ۱۹۶۶ بود . گزارش مذکور حاکی بود که ۴۲ نفر از هر صد نفر مهندس - که در سال ۱۹۶۶ فارغ التحصیل شده اند و ۲۵ نفر از هر صد نفریکه درجات علمی بدست آورده اند ، انگلیس را ترک گفته اند . نیازی بتوضیح نیست که این هشت نمونه خروارهاست . بطوریکه این گزارش خاطر نشان میکند این موضوع نتایج مصیبت باری برای صنعت و اقتصاد انگلستان در طی ۲۰ سال آینده خواهد داشت . گذشته از همه اینها ، پولی که صرف تحصیلات این متخصصان شده بسی قابل ملاحظه است . مخارج تربیت و پرورش متخصصان به ۳۰۰۰۰ لیره برای هر مهندس و ۱۶۰۰۰ لیره برای هر محقق بالغ میشود و براین رقم باید دلارهای بسیاری را که انگلستان برای خرید امتیازات و حقا ئثت اختراعات انگلیسی های به آمریکا مهاجرت کرده میپردازد - بحساب آورد .

مساله گریزانانده ها از کشور های توسعه نیافته ، خیلی دردناک است : زیرا این کشورها تنها افرادی را پرورش میدهند که برای کار توسعه خود لازم دارند و بدون آنها ، اقتصاد ملی و فرهنگشان نمیتواند ریشه بگیرد .

مجله «امور خارجی» چاپ امریکا ، اظهار نظر میکند که «بین کوشش ما ، در تربیت مردم کشور های کمتر توسعه یافته و جلب افراد صاحب اندیشه کشورهای خارجی - از طریق اشتغال آنها بکاری حساس در آمریکا ، تعارضی وجود دارد .»

● بنابر آمار کنگره ایالات متحده در سال ۱۹۵۶ ، بیست در صد مهاجران آسیائی ، اقیانوسیه ای ، افریقائی و یا آمریکائی لاتینی را متخصصان و مهندسان تشكيل میداده اند و این درصد در سال ۱۹۶۷ به ۵۲ درصد رسیده است . بیشتر آنها دانشجویان فارغ التحصیلی هستند که در ایالات متحده اقامت کرده اند .

نیمه ای از متخصصان يك کشور «جذب» شده اند

مثلا جمهوری « دومینیکن » از طریقی که اشاره شد يك سوم دکترها و دوسوم مهندسان خود را از ۱۹۶۲ تا حال از دست داده است . تا آغاز ۱۹۶۷ در دانشگاهها و کالج های آمریکا ۱۱۴ تن متخصص هندی کار میکرده اند و همین رقم نیز در مورد دکترهای هندی که در بیمارستان های امریکا کار میکنند ، صادق است . یکی از همکاران « فن براون » در برنامه تحقیقات فضائی ، يك مهندس آرژانتینی است و يك دکتر آرژانتینی دیگر در ساختن قلب مصنوعی نقش فعالی داشته است . بدین ترتیب ما با قدرتی روبرو هستیم که منابع علمی جهان بزرگ سرمایه داری را بانحصار میکشد . درحالیکه منافع هنگفتی را ازین رهگذر از ملت های عقب افتاده و توسعه نیافته بچنگ میآورد .

یکی از دلایل مهاجرت کارمندان ، مجرب و ماهر به ایالات متحده ، دستمزد زیادی است که به آنان میدهند . سرمایه داران امریکائی ازین عامل ، در مبارزه عظیمی که جهت جلب متخصصان خارجی انجام میدهند ، کاملاً استفاده میکنند .

آنها بقصد تاسیس مراکز استخدام کارمندان جدید ، هیأت های منظمی به خارج اعزام میکنند - بویژه شرکت های بزرگ صنایع جنگی که منافع آنان سر بر آسمان میساید ، مجله هفتگی « بیزینس ویک » می نویسد که « پنتاگون » نیز از اینگونه کارمندان استخدام میکند .

غرض و مقصود از تصویب قانون مهاجرت در ۱۹۶۲ و ۱۹۶۵ همین امر بوده است . براساس این قانون عملاً کارگران باتجربه و متخصص خارجی به امریکا کشیده میشوند .

بغیردبینان دلایل مهمتری برای اندیشه ربائی وجود دارد مانده حدود کردن دامنه تحقیقات در کشورهای دیگر ، تقلیل فرصت در انجام کارهای خلاقه و عدم برخورداری از نیروی متخصصین و مهندسان در مدیریت و کند کردن آهنگ رشد اقتصادی کشورهای خارجی .

چرا سرمایه داری بزرگ جهانی براههای جدید توسعه اینقدر اهمیت میدهد ؟ بدین سبب که چون علم وارد کادر نیروی تولیدی میشود ، تأثیری فوق العاده در حیات اقتصادی و سیاسی این کشور میگذارد . میزان پیشرفت اقتصاد و فرهنگ ملی و قدرت و موقع هر ملت در عالم بطور روزافزونی وابسته بترقی علم و تکنولوژی است . بدین ترتیب تحقیقات و نتایج عملی آن ، وسیله عمده مبارزات رقابت آمیز بین انحصارات و نیروهای سرمایه داری میشود و آن گروه که به آخرین و بهترین دستاوردهای علمی و تکنیکی قایل شوند ، در صدر قرار میگیرند .

سازمان توسعه و همکاری سازمان ملل متحد - که مرکزش در پاریس است - درباره سیاست آمریکا گزارشی در ژانویه ۱۹۶۸ انتشار داد ، و در ضمن آن اشعار میدارد که بودجه تحقیقاتی ایالات متحده ، برای جهان بصورت حیرت انگیزی درآمد است . انقلاب علمی و فنی ، بین المللی کردن حیلات اقتصادی و همکاری علمی و فنی بین ملت ها را تسریع کرده است . این هردو آشکارا بوسیله پیشرفت اجتماعی صورت گرفته و ماحصل تقسیم بین المللی کار است .

برهیچکس پوشیده نیست که سرمایه داران بزرگ توسعه علمی و فنی را تحت سلطه ثروت عظیم خود قرار داده اند . توسعه امریکا در این زمینه ، در وهله اول بر برتری اقتصادی - مالی و علمی - فنی او بر قدرتهای بزرگ سرمایه داری مبتنی است - که بصورت ماحصل جنگ جهانی دوم ظهور کرد . میزان تولید امریکا بمقدار وسیع ، گنجایش بازارها و سفارشیهای گوناگون دولت بعد زیاد ، سبب گردید که سرمایه گذاریهای که صرف تحقیق و توسعه میگردد ، سودآور شود .

این سرمایه گذاریها ، خود از طریق سرمایه گذاری دولتی بمیزان زیاد و سرمایه خصوصی اضافی موجود ، حتی در دوره های اخیر نیز امکان پذیر میگردد .

همزمان با آن ، اولاً تشدید انحصار ، تمرکز موجودیهای مواد اولیه و نیروهای علمی در شرکتهای بزرگ ، ظرفیت بهره برداری را افزایش داد . ثانیاً ببرکت گسترش علمی و فنی انحصارات آمریکا ، ظهور شرکتهای تولیدی خارجی و شعبات فرعی بیشمار ، همکاری با شرکتهای محلی ، بستگی های مالی و تجاری وسیع ، و بالاخره تجارب بیشتر مدیران در اداره ماشین پیچیده تولید معاصر امکان پذیر گردیده است .

یوشک ، اولویت ایالات متحده را نباید چیز مطلق (بطوریکه بعضی از رهبران امریکا و هواداران این کشور یا دوستان ترس زده اروپائی آن کشور تلقی میکنند) تصور کرد . امریکائیان مزیتی بر دیگران در رشته های مهم تولید (شیمیائی ، پالایش نفت ، رادیو ، ذوب فلز) ندارند ولی بطور کلی و در بعضی رشته ها - که دارای آینده خوبی است چون صنایع هوائی - فضائی ، ماشین های حساب و ارتباطات - ۲۹ رهبری آنها آشکار است .

چشم اندازی از سال دوهزار

و

آینده ملت ها

از مهندس رحمت الله مقدم مراغه





در سال ۱۹۶۱ در شهر سیاتل از شهرهای ایالت واشنگتن در غرب امریکا يك نمايشگاه بين‌المللی تشكيل شد كه توفيق دیدار آن نصیب نگارنده شد. در میان دیدنیهای این نمايشگاه بزرگ دوغرفه ترتیب یافته بود كه برای کسانیكه به‌متاصد سوداگری و تجارتی به تماشای نمايشگاه نیامده بودند از سایر غرفه‌ها جالب‌تر و جاذب‌تر بود. این دو غرفه نمايشگر پیشرفت علم و صنعت و تاثیر آنها در زندگانی افراد بود و به سؤالی جواب میگفت كه به ذهن و ضمیر هراسانی گاه و بیگاه خطور میکند. درجهانی كه هرروز بشر بشكرانه پیروزی تازه‌ای بر طبیعت جشن میگیرد و حماسه میخواند هراسانی به حق از خود سؤال میکند كه آینده بشر بالاخره چه خواهد شد. و مسئله حیات و كام‌گرفتن از زندگانی به مفهوم انسانی آن كه بطور غریزی هدف بشریت است در آینده چگونه حل میشود. آیا به گفته نویسنده كتاب «ساعت بیست و پنجم» بالاخره يكروز نیروهائی كه بشر خلق میکند و امروز به خدمت خویش گماشته است مانند بردگان روم قدیم يكمرتبه برضد اربابان خود قیام و طغیان می‌کنند و همه‌چیز را منهدم می‌سازند یا آنكه سرنوشت دیگری در انتظار بشریت است. بشر برای آنكه خود را از اندیشه مه‌آلود آینده‌های دور رها سازد چشم به افق سال دوهزار دوخته است یعنی به سالی كه در آن نوباوگان امروزی سنین سی تا چهل سالگی را میگذرانند. در این پیش‌بینی زمینه از وجود مردمان خوشبین و بدبین خالی نیست و شاید بتوان این هر دو دسته را در ادعاهائی كه دارند محقق دانست زیرا امروز بشر در عین حال كه موثرترین وسائل و امکانات را برای ایجاد سعادت و خوشبختی خود در اختیار دارد مالك بزرگترین وسائل تخریب و انهدام است و پیش‌بینی اینکه در آینده از کدام وسائل استفاده خواهد شد دشوار مینماید. بشر توانائی آنرا دارد كه با بكار انداختن امکانات خود صلح و آرامش جهان فردا را پی‌ریزی نماید و در عین حال میتواند با استفاده از امکانات و تجهیزات خود يكباره میراث تمدن چندین هزارساله را معدوم نماید.

غرفه‌های نمايشگاه بين‌المللی سال ۱۹۶۱ این دو تصویر را بخوبی ترسیم کرده بودند. در غرفه امریکائیان كه براساس خوشبینی شكل گرفته بود بازدیدكننده با ورود در يك اطاق بلوری و كروی شكل به سفینه‌ای قدم می‌گذاشت كه او را در ازمنه آینده سیر میداد و منظری از سال دوهزار در برابر او می‌گشود. در این سفینه كه آسانسوری بیش نبود گوینده‌ای زمینه فکری را برای

بود. ناآرامیهای ناشی از تمدن به گویاترین وضعی ترسیم شده بود و شخص را حیرت زده و مبهوت میساخت. در همین حال صحنه‌ها عوض میشد. صدای موزیک جاز تند و تحریر کننده‌ای طنین انداز میگردید. دختران و پسران جوان با موهای آشفته و حالتی پریشان در صحنه ظاهر میشدند. رقص آنها عصبی و شهوت‌آلود و پرهیجان بود. جست و خیزها و حرکاتشان همه ناراحتیها و ناآرامیها را منعکس میساخت. دیدن این تصاویر مصائب و بدبختیهای جهان را که در نتیجه ناهماهنگیها و تبعیضات و تمایزات گوناگون رو به افزایش است بخوبی مجسم میکرد و در بیننده حالتی مخلوط از یاس و بیم و نگرانی نسبت به آینده پدید میآورد. کم کم صداها آرام میشد و کلیدها و یا بعبارتی راه‌حلها و چاره‌هایی که برای بازکردن این عتده‌ها وجود داشت بیان و توصیف میگردید: «آزادی - فرهنگ - استفاده از طبیعت - موزیک - اندیشه - تحقیق ...» اینها هستند کلیدهایی که انسان برای غلبه بر مشکلات و مصائب خود و گشودن عتده‌های جانکاه و توان فرسای جوامع بشری در اختیار دارد.

این دو تصویر که از آینده ترسیم شد هر کدام قسمتهایی از واقعیات را در بردارد. تردیدی نیست که با توجه به پیشرفتهای علمی و صنعتی، زندگانی مرفه و بهشت موعودی که تصویر آن بتلم آمد میتواند ساخته و پرداخته شود و باز هم تردیدی نیست که این زندگانی و این بهشت برای همه مردم جهان فراهم شدنی نیست و هیچ معیار قطعی و سرنوشت محتومی وجود ندارد که بتوان گفت براساس آن در سال دوهزار تمام مردم جهان از رفاه مادی و معنوی برخوردار خواهند بود. برای امریکائیه‌ها که امروز درآمد سرانه متوسط آنها ۲۷۸۶ دلار است (یعنی معادل دوبرابر درآمد سرانه کشوری که از این نظر در جهان دارای مقام دوم میباشد) شاید این رؤیا تحقق پذیر باشد ولی بدون تردید در سال دوهزار هم هنوز مردمان شوربخت و تهیدستانی هستند که در بیخواره‌ها زندگانی خواهند کرد و از آنهمه لذات و تنعمات بهره‌ای نخواهند گرفت. کشوری که کارگران آن امروز سی و هفت ساعت در هفته کار میکنند و هزینه‌های تفریحی آن در ده سال اخیر دو برابر شده و برقم سالیانه چهل میلیارد دلار رسیده است حق دارد برای آینده خود خوابهای طلایی ببیند ولی در کشورهایی که هنوز درآمد متوسط سالیانه آنها در حدود دویست دلار است وصول به بهشت موعود چیزی جز وهم و خیال و آرزوی محال نیست.

تفاوت پیشرفته‌ها و عقب مانده‌ها

حقیقت آنست که کوشش و تلاش برای پیشرفت در عصر ما بصورت یک پدیده فراگیر جهانی در آمده است ولی درمیدان مبارزه، همه ملت‌ها شرایط برابری ندارند. در همان حال که ملت‌هایی در راه تسخیر ماه و زهره تلاش میکنند ملت‌های دیگری با ابزارهای کهنه (بفهوم امروزی) در جهاد برای پیشرفت شرکت دارند.

امتیاز ملل پیشرفته تنها در تفوق و پیشرفت تکنولوژی نیست بلکه شرایط و محیطی که در بطن آن تکنولوژی پیشرفت کرده است با آنچه در جهان در حال رشد وجود دارد متفاوت است و از همین جاست که مشکل اساسی آغاز میگردد. در کشورهای پیشرفته تحولات اجتماعی در مرحله قوام و دوام است و جمیع وجه‌های زندگی و حیات اجتماعی بطور متناسب و موزون پیشرفته است و دستگاه‌های حکومتی و سازمان‌های اجتماعی و اداری نرمش و انعطافی حاصل کرده‌اند که بسد آن ظرفیت جامعه و نیروی ملی را بطور آرام برای تحول و تغییر که لازمه حیات نوین است مجهز میکنند. بهمین جهت پیشرفت آنان استمرار و استقامت و سرعت دارد و حال آنکه کشورهای در حال توسعه به سبب عدم

وصول بسال دوهزار آماده میساخت. پس از توقف سفینه، بازدید کننده به دنیای رویائی و خیال‌انگیز سال ۲۰۰۰ که ساخته و پرداخته اندیشه و هنر صنعتگران امریکائی بود قدم میگذاشت. ویکباره در مقابل خود جهانی میدید که رؤیاهای کودکی و افسانه پریان و فرشتگان را بخاطر میآورد. چراغهای پرنور همه جا را روشن کرده بود و همه چیز در شعاع نورهای درخشان میدرخشید، خیابانها آرام، خانه‌ها تمیز، معماریها شکیل و زیبا و ساختمانها رؤیا انگیز بودند. با وجود رفت و آمد زیاد، صداهای آزاردهنده شنیده نمیشد. مونروها که وسائل حمل و نقل جدید بودند بدون سروصدا آمد و رفت را تامین می‌کردند. مردم همه غرق در سرور و شادی بودند و آثاری از ناراحتی در چهره‌ها دیده نمیشد. مسافر برای آشنائی با زندگانی خانواده‌ها در سال دوهزار به یکی از خانه‌ها وارد میشد. داخل خانه تمیز و زیبا بود و رنگهایی که در تزئین خانه‌بکار رفته بود همه تسکین دهنده اعصاب و شادی بخش بودند. در خانه هیچکس دیده نمیشد. در اینموقع گوینده توضیح میداد که اهل خانه برای استفاده از طبیعت و گردش و تفریح به خارج رفته‌اند. در سال ۲۰۰۰ تفریح و ورزش‌هایی نظیر قایقرانی، ماهیگیری و شکار، در زندگانی مردم جای مخصوص دارد. مردم ساعات کمتری کار میکنند و بیشتر فراغت دارند و بهتر از زندگانی بهره میگیرند. کارهای سخت خانگی نیز کم است. همه کارها با ابزار مکانیکی انجام میشود، تا جائیکه برای بازکردن در و پنجره خانه مراقبت لازم نیست زیرا آنها به وسائل الکترونیکی مجهز هستند و بمحض ریزش باران خود بخود بسته میشوند و حتی خانه‌دارها میتوانند با فشار یک دکمه دیوارها را جابجا کنند و شکل خانه خود را تغییر دهند. خلاصه آنکه از نظر تهیه کنندگان این غرفه، دنیای سال دوهزار دوران افسانه‌های سعادت بشر بود. در جهان سال دو هزار فقر و گرسنگی و جهل مفهومی نداشت و کار پیشرفت تکنولوژی در مرحله‌ای بود که از اراضی زراعتی در هر سال چهاربار کشت و برداشت میشد. وفور و فراوانی و آسایش و سعادت از مشخصات دنیای آینده بشمار میآمد. در پایان گوینده‌ای بیان میکرد که دنیای فردا را جوانان امروز از طریق همکاری و هم‌بستگی و کوشش و مجاهدت پیریزی نموده‌اند.

غرفه عجیب

و اما غرفه دیگر!... در قسمت دیگر همین نمایشگاه از زاویه دیگری جهان فردا ترسیم شده بود. در این غرفه که فرانسویان ترتیب داده بودند بازدیدکننده ابتدا در سالن تاریکی وارد میگردد. با ورود در سالن یکمرتبه از اطراف نورهای خیره کننده و آزاردهنده پی در پی میدرخشید و خاموش میشد و انفجار بمبها را بخاطر میآورد. در همین حال صدای تیراندازی تفنگ و مسلسل و توپ طنین انداز میگردید. صدای گوش خراش کارخانه‌هایی که کار میکردند مخلوط با صدای آژیر و اعلام خطر آنها و طنین صدای هواپیماها و وسائل نقلیه اعصاب را چنان مرتعش میساخت که تازه وارد خود را در میدان جنگ می‌پنداشت. یکباره بر روی دیوارهای اطراف، مانند پرده سینما، تصاویر گوناگونی ظاهر میشدند. در یک طرف مردم گرسنه و نیمه‌عریان و بی رمق دست‌ها را به آسمان دراز کرده و فریاد میکشیدند و در طرف دیگر سربازان در میان جنگ‌ها و مرداب‌ها سرگردان میدویدند و میکشند و کشته میشدند. در سوی دیگر تظاهرات سیاسی و نژادی برپا بود و قوای انتظامی آشوبگران را با شدت سرکوبی میکرد و رگبار مسلسل‌ها توده مردم را همچون برگ‌های خزان بر زمین میریخت و پراکنده می‌ساخت. قیافه‌ها عصبانی و مشت‌ها گره کرده و محیط هیجان‌آلود

آمدگی، دائماً گرفتار مشکلات و نوسانات و تکانهای شدید هستند و شاید بتوان گفت که در غرفه فرانسویان تصویر از همین زاویه ترسیم شده است.

سازمان ملل در دهسالی که اکنون در پایان آن هستیم و «دهه پیشرفت» نام گرفته درباره توسعه و پیشرفت تجربیات گرانبهایی بدست آورده است. هدف سازمان ملل در آغاز این برنامه آن بود که با اجرای کمکهای فنی در مدت دهسال، کشورهای در حال پیشرفت ضریب رشدی معادل پنج درصد داشته باشند. این برنامه در بسیاری از کشورها بنتیجه نرسید و با آنکه کشورهای در حال توسعه در بسیاری موارد رشد قابل ملاحظه‌ای داشتند فاصله و شکاف میان آنان با ملل پیشرفته بیشتر گردید و این مسئله خود حاکی از آن بود که ظرفیت رشد و توسعه در همه کشورها یکسان نیست و زیربنای اقتصادی و اجتماعی که یکی از عوامل موثر در پیشرفت و ترقی است در جوامع جهان، مختلف و متفاوت است. دیگر آنکه ملاحظه گردید که معیار مشخصی برای سنجش پیشرفت وجود ندارد، زیرا چه بسا کشورهایی که از نظر اقتصادی پیشرفت داشته‌اند ولی در سایر وجوه‌های زندگی فاصله بیشتری با ملل پیشرفته پیدا کرده‌اند. همچنین تجربیات معلوم کرد که برای پیش‌بینی دورنمای رشد و توسعه کشورها نیز معیار صحیحی وجود ندارد. چه بسا کشورهایی که تا چند سال پیش دارای جامعه ساکن و راکد و بدون تحرک بوده و یکباره با سرعت فوق‌العاده‌ای در راه ترقی قدم گذارده‌اند و بعکس در مواردی شاهد بودیم که ممالکی کلید عوامل پیشرفت را در اختیار داشتند لکن خود را با چنان ماجراهای پیچیده‌ای گرفتار ساختند که نه تنها سیر پیشرفت آنان متوقف گردید بلکه نجات آنها تا سالیان دراز مشکل بنظر میرسد.

تولید معیارهای جدید

باز نتیجهای که در این دهسال بدست آمد آن بود که تا چند سال پیش این نظریه رواج و رونق داشت که اگر کشوری قسمتی از مظاهر تمدن نظیر صنایع بزرگ و فرودگاهها و راهها و کارخانهها و تأسیساتی از این قبیل را واجد باشد، میتواند خود را در جرگه ملل پیشرفته بحساب آورد ولی امروز معلوم شده است که این فرضیه، پاید و مبنای صحیح ندارد چرا که زیربنای اقتصاد را کشاورزی تشکیل میدهد و مادام که زیربنای کشوری از نظر کشاورزی استحکام نیابد، نتیجه مطلوب بدست نخواهد آمد. همچنانست سایر وجوه‌های پیشرفت از قبیل مشارکت مردم در امور سیاسی و اجتماعی. تا چند سال پیش کشورهایی وجود داشتند که این مسائل را جدا از مسئله پیشرفت و توسعه میشناختند و پیشرفت و توسعه را منحصرأ از دیدگاه اقتصادی مورد توجه قرار میدادند. ولی امروز معلوم شده است که تنها افزایش درآمد سرانه دلیل پیشرفت و ترقی نیست کما اینکه امروز کویت از نظر درآمد سرانه از اغلب دول اروپائی پیشرفته‌تر است ولی این امر را نمیتوان به پیشرفت واقعی تعبیر کرد. تا چند سال پیش تصور میشد که برای پیشرفت و ترقی تنها وجود يك دستگاه متمرکز برنامه ریزی کفایت میکند ولی امروز آشکار است که تنها وجود چنین دستگاهی وافی به مقصود نیست، زیرا درست است که يك دستگاه برنامه ریزی واقع بین میتواند پیشرفت را تسریع نماید ولی از طرف دیگر عکس آن نیز محتمل است و ممکن است يك دستگاه برنامه ریزی مرتکب چنان اشتباهاتی گردد که آینده کشور مورد تهدید قرار گیرد. این تجربیات سرمایه‌هایی است که پیشرفتگان و ملل راقیه برایگان در اختیار کشورهای در حال پیشرفت قرار داده‌اند. اگر واقع بینانه نظر شود میتوان پیش بینی نمود که در کشورهای در حال توسعه تا سالهای سال سرنوشت جامعه در دست برگزیدگان خواهد بود و روش برگزیدگان

در تعیین آینده کشورهای در حال رشد تاثیر فراوان خواهد داشت. ممکن است کشورهایی سریعتر از دیگران مراحل رشد را طی نمایند اما بطور کلی با توجه به شواهد موجود در آستانه سال دوهزار که یکی از مراحل مسابقه در راه پیشرفت شناخته شده است جهان سیمای دیگری خواهد داشت. درست است که بین ملل پیشرفته و ملل در حال توسعه، شکافی پدید می‌آید لکن ملل در حال توسعه هر کدام در این فاصله و میانه راه در منزلگاههای متفاوتی خواهند بود زیرا روش برگزیدگان و ظرفیت مادی و معنوی ملتها متفاوت است و در نتیجه هریک از آنها با اوضاع و احوالی که دارند در منزلگاهی متناسب با امکانات خویش مقام خواهند داشت. کشور های در حال پیشرفت در مبارزه پی گیر خود در راه پیشرفت با مشکلات مختلفی روبرو هستند که از آنجمله است مشکلات آموزشی و بهداشتی و حقوقی و سیاسی و اداری و مالی و اقتصادی... این کشورها بی‌صبرانه خواستار آن هستند که هدفهای خود را هر چه زودتر تامین نمایند ولی محدودیتها از همه طرف راه را بر آنها سد میکند و همین جاست که مشکل اساسی دیگری بظهور میرسد و مسئله اولویت پیش می‌آید و بعبارتی رهبران و برگزیدگان با مسئله انتخاب روبرو میشوند. همین انتخابهاست که در آینده ملت تاثیر میگذارد زیرا طرق انتخاب شده، همه از عوامل ضروری برای پیشرفت و ترقی بشمار میرود و شئون وارکان پیشرفت با یکدیگر پیوند و بستگی انکار ناپذیر دارد. ولی همه برنامه‌ها را یکباره نمیتوان انجام داد و چنین کار شگرفی مستلزم هزینه‌هایی بیش از ظرفیت مالی کشورهای در راه توسعه است. اینکه عناصر پیشرفت و تحول به چه ترتیب یا بچه روش موزون و متعادل در تمام جبهه‌ها پیشروی کنند مسئله‌ایست که استعداد و ظرفیت رهبران در آن نقش اساسی را ایفاء میکند خلاصه آنکه توجه بیشتر یا کمتر به هریک از مسائل، مشکلات فراوان ایجاد خواهد نمود. اگر کشوری به مسئله آموزش التفات کند با بالا رفتن سطح آموزش میزان توقعات را نیز افزون تر خواهد کرد و اگر جامعه ظرفیت انجام این توقعات را نداشته باشد آشفتگی ظاهر خواهد گردید. مسئله بهداشت با موضوع نیاز کشور به مواد غذایی مربوط میگردد، زیرا تامین بهداشت موجب تسریع در افزایش نفوس میشود و دهانهای بیشتر برای بلعیدن مواد غذایی باز میگردد و سپس علاوه بر تامین غذا، مسئله تامین وسائل آموزشی آنها به میان می‌آید، در نتیجه هرگاه امکانات محدود باشد حدوث ناپسامانی اجتناب ناپذیر است. واگذاری حقوق به توده مردم و اصلاح وضع حقوقی، علاقه آنها را برای مشارکت بیشتر میکند. مشارکت مردم شاید موجب نقصان ضریب رشد گردد اما مقاومت در مقابل خواستها - مشکلات و مسائل سیاسی و اجتماعی شدیدتر ایجاد خواهد نمود. اصلاح وضع مالیاتها و فشار برای تحصیل درآمد بیشتر (در راه رفاه و تامین مخارج دولت) در سرمایه گراری تاثیر میگذارد. اصلاحات بنیانی از نظر طرز فکر و سنتهای اخلاقی و مذهبی نیز با مقاومت جوامع سنتی مواجه میشود و این برخورد و مقاومت، از خصائل دوران تحول است و بالاخره آنکه اگر با اصلاح وضع اقتصادی، ثروتها بیشتر شود ولی به مسئله توزیع توجه نگردد عدم تعادل و ناهماهنگی‌های اجتماعی تشدید میگردد. از همینجاست که نقش تشخیص و بینش برگزیدگان آشکار میگردد. برگزیدگان جامعه اغلب تحت تاثیر پیشرفتهای اقتصادی چشم گیر دول پیشرفته قرار میگیرند و ظاهر مسئله آنانرا از درك كنه حقیقت و بطن واقعیت باز میدارد و اغلب از یاد میبرند که در کشورهای پیشرفته، همزمان با پیشرفتهای اقتصادی، روح تازه و خون تازه‌ای در پیکر سازمانهای اجتماعی و سیاسی وارد شده و آنها را به حرکت آورده است آنان از این نکته غافل میشوند که ملل پیشرفته از روزی قدم در راه پیشرفت گذاشتند که خود را از قید توهمات و سوابق ذهنی آزاد کردند

زن صاحبخانه گفت غیراز من يك دانشجوى ديگر هم در طبقه بالا زندگى ميكند . رفته بود اثايداش را بياورد . فكر كردم حتماً او اولين دوست من در اين مملكت غريب خواهد بود و منتظرش شدم . آمد . برادرش او را آورد و فوراً برگشت . چند صدكيلومتر را كوفته بود و آمده بود . و فورى بزميگشت تا بكارش برسد . شنیده بودم درغرب شيرازه خانواده‌ها گسسته است و فردبیت و خويشتن بينی پروابستگى‌ها سايه انداخته‌است . گيج شده بودم وخوشحال اثايداش را جابجا ميكرد .

— مى‌تونم كمكت كنم ؟

— تشكر . مثل اينكه اين بالا فقط

ما دو تا هستيم .

— آره . آشپزخانه وحمامان هم يكيست .

— اسم من جانۀ . جان ماكى وى .

لهجۀاش ليورپولى بود و اسمش اسكاتلندى . اين چيزها را از سروكله زين با انگليسى‌ها در ايران ياد گرفته بودم و همچنين ياد گرفته بودم كه نبايد زياد به پروپاى آنها پيچيد . وحشت ميكند . فكر ميكند آدم ميخواهد جيبشان را بزند يا ... منتظر شدم او شروع كند و كرد . شب در زد و گفت اگر ميل دارم برويم آبجو بخوريم . هنوز به آبجوخورين عادت نكرده بودم ولى رفتم . از خودش گفت و از خودم گفتم . پدرش در جنگ شركت كرده بود و حالا توى يك بيمارستان امراض روانى بود . دكترها نوع جنونش را اسكيتزوفرنيا (يا بقولى جنون جنسى) تشخيص داده بودند . بى‌آزار و آرام بود . جان و مادرش گاهى بديدن او ميرفتند . مادرش را خيلى دوست ميداشت . بعدها ديدم كه مادرش مرتب براى جان بسته‌هاى غذا وتكه‌هاى روزنامه مربوط به اخبار محلى و مسابقات فوتبال ميفرستاد و جنان نامه‌هاى بلند به او مى‌نوشت . گفت كه مردم شمال مثل بورژواهاى جنوبى نيستند وخواست كه به ليورپول بروم . ولى خانه‌شان كوچك بود وفقييرانه ، ومجبور بود مرا در خانه دوستان يا هتل ارزان قيمت جاهده . به‌اطاق من برگشتم و برايش چاى ياسمن درست كردم . تا بحال اين‌جور چاى نخورده بود . به آن باشك وسوعظن نگاه ميكرد مثل آنكه آن را چيزى از شرق اسرارآميز و دنيائى هزار ويكشب ميدانست .

— من از دنيائى شما چيزى نميدانم ،

ولى ميخواهم بدانم .

— دنيائى ما چندان فرق ندارد ، كمى

فقيرتريم وبقول امريكائى‌ها كمى توسعه نيافته‌تر .

نگاهى به دگمه سردست هاى پهلوى من

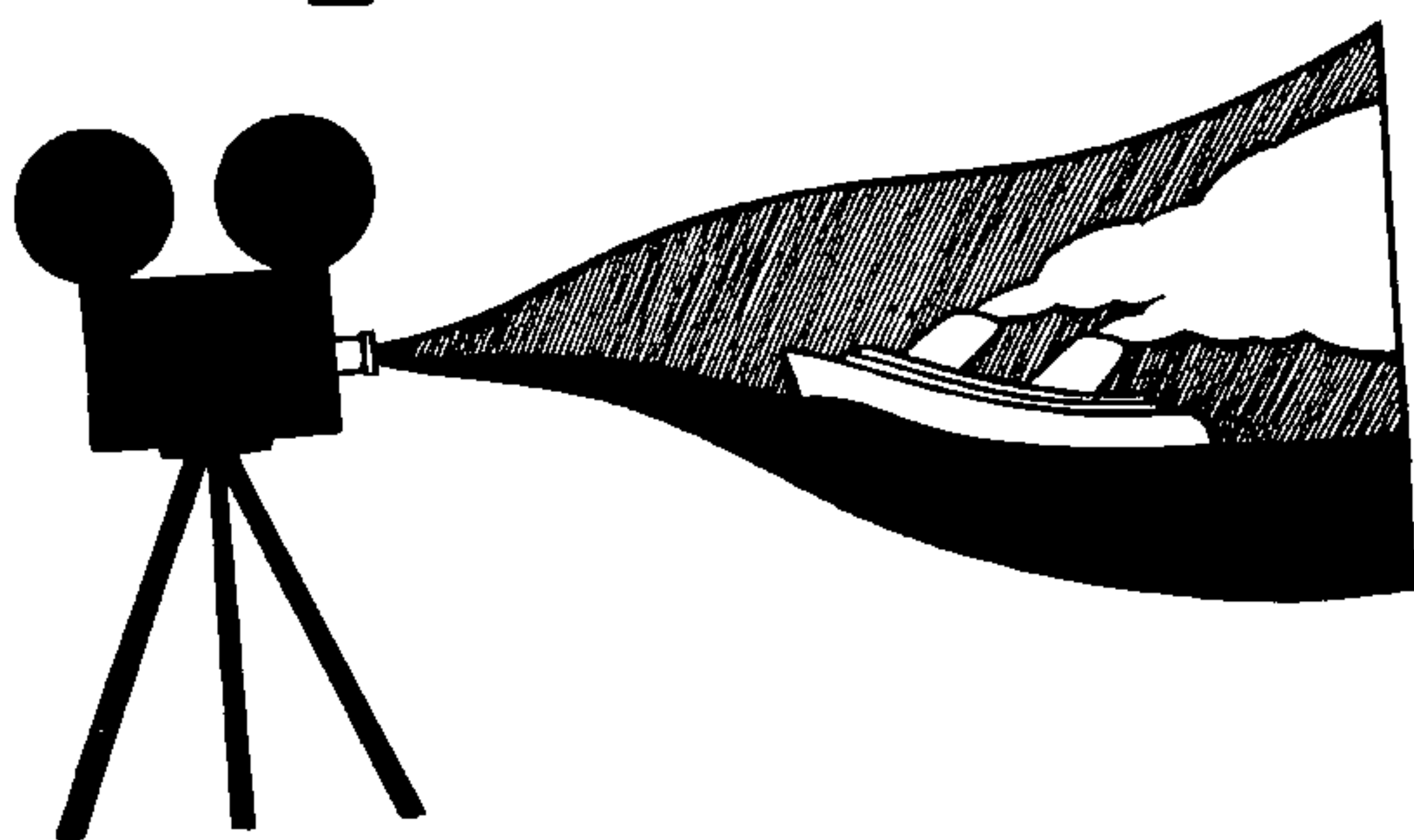
كرد وكفت :

— ولى تو كه فقير نيستى ؟

— من خوش شانس بوده‌ام . پدرم

فلاكت‌ها را كشيد تا من دگمه سردست طلا

فصاى از كتاب ديگران ومن نوشتۀ علامه مرامى





داشته باشم و جای یاسمن بخورم . ماهها بعد وقتی با هم صمیمی‌تر شدیم برایش توضیح دادم ، که گرچه نامشروع است ، ولی من تفوق مادی‌ام را در مقابل محصل عادی انگلیسی بعنوان سپر یا وسیله دفاعی بکار می‌برم . در دنیائی که معیار شخصیت ، مقدار پولی است که در جیب داری و لباس گران قیمت و ماشین شکاری ، ترجیح می‌دهم مسلح بیرون بیایم چون رفتار مردم را با خارجی‌ان بیکار و بی‌پول دیده‌ام .

بعد از مهمانی‌های اول سال تحصیلی اوضاع عادی و یکنواخت شد ، دخترها و پسرها سعی می‌کردند زودتر جفتشان را پیدا کنند ، مخصوصاً تازه واردین فعالیت بیشتری می‌کردند ، جان لیسانس شیمی داشت و یکسال فلسفه خوانده بود . از فلسفه خوشش آمده بود و از علم‌بری شده بود و می‌خواست تری در فلسفه علم بنویسد . من هم لیسانس داشتم و بین ادبیات و فلسفه جدید مردد بودم ، شبها برنامه آبخو خوری و جای یاسمن اجرا میشد و بصورت عادت در آمده بود . در این دیدارها از ادبیات و فلسفه و سیاست حرف می‌زدیم ، از برخورد شرق و غرب ، مسئله مهاجران غیرسفید پوست ، بودن و نبودن ، بودن و شدن و گاهگاهی راجع به زن .

— جان ، دوسه هفته از سال میگذرد و تو هنوز رفیق دختر پیدا نکرده‌ای !
— توهم که نداری .
— آخر من خارجی هستم . راه ورسم دختر بازی شما را نمیدانم .

بالاخره بتور « کارول » افتادم . از سرو وضع فکر کرده بود فرانسوی هستم . سال اول فرانسه بود و می‌خواست با فرانسویها معاشرت کند و ماجرای ما با این اشتباه شروع شد . کارول دقیقاً نقطه مقابل تصویری بود که از زن رویائی‌ام به جان داده بودم . یکی دوبار در روزهای اول به این موضوع اشاره کرد ولی بعد که دید کار ما جدی شده است چیزی نگفت . کارول وقت و بیوقت آنجا می‌آمد . گاهی ما گرم صحبت بودیم و کارول فقط می‌نشست و گوش میداد . سکوتش بر بحث ما سنگینی میکرد و مجبور میشدیم صحبت را میان زمین و هوا رها کنیم . کارول گرچه اطمینان داشت که من انحراف جنسی ندارم به رابطه من و جان مشکوک بود . نمیتوانست قبول کند که دومرد میتوانند اینقدر بهم نزدیک باشند . جان هم به کارول حسودی میکرد و من نمی‌خواستم یکی رافدای دیگری کنم .

یکروز کارول پرسید :

— چرا رفیق دختر ندارد ؟

— از دخترهای انگلیسی مثل تو بدش

می‌آید . زنی می‌خواهد که زن باشد .

— مگر من زن نیستم ؟

کارول چندان هم بدن بود . شهامتش

برای زندگی ، هرچند زنانه بود ، از زنانگی او میکاست . جان نمی‌خواست محاسن او را

هم ببیند . اگر یکشب با کارول سینما میرفتم باید یکشب هم با جان میرفتم . تنها راه چاره آن بود که جان هم دختری پیدا کند تا دو بدو و یا چهارتائی بیرون برویم . بالاخره این دختر را من برای او پیدا کردم . يك دختر یونانی از اهالی قبرس . جان خوشحال بود . شبها وقتی بر میگشت به اطاق من می‌آمد و از « سولا » تعریف میکرد . میگفت هرچه بیشتر با او آشنا میشود از انگلیسی بودن خودش شرمناکتر میشود . یکشب با شرح و تفصیل گفت که برای اولین مرتبه دستش را گرفته است و این بعد از دوهفته آشنائی بود . من به او میگفتم : اگر میخواهی او را حفظ کنی باید بیشتر بروی . در این معادله من نقش اروپائی واقع بین را بازی میکردم و او نقش شرقی خیالیاف را . و این مسخره بود .

یکشب رفتیم فیلم زندگی فلینی را ببینیم . فیلم روی هردوما اثر گذاشته بود . ساعت ده و ده دقیقه فیلم تمام شد . فقط بیست دقیقه فرصت داشتیم که آبخو بخوریم . به دو خودمان را به اولین میخانه رساندیم . پنج شش آبخو سفارش دادیم از ترس آنکه ساعت ده ونیم شود و مردك دیگر آبخو نفرودند .

درسکوت آبخو را به معده هامان سرازیر کردیم و زنگ محتوم پایان وقت حتی زودتر از آنکه انتظار داشتیم صدا درآمد . نمی‌خواستیم بخانه برویم . قدم زنان به کنار دریا رفتیم . مثل اینکه می‌خواستیم پایان فیلم را از نو بسازیم . مهتاب روشنی تمامیت شب را مخدوش میکرد . سرد بود . ناگهان ایستادم . نیازی گزنده آزارم میداد . اول کفش‌ها و بعد تمام لباسهایم را کندم و برهنه شدم .

— چکار میکنی ؟ دیوانه شده‌ای ؟ پلیس ترا میگیرد !

ولی من به آب زده بودم و پیش میرفتم . سردی آب را فقط برای يك لحظه حس کردم و بعد فراموش شد .

— سرمایخوری ! سینه پهلومیکنی ! میمیری !

حدایش از پشت دیوار رویاها می‌آمد . من بشکار ماه میرفتم . می‌خواستم از ماه و دریا و خودم تثلیث تازه‌ای بسازم . یکوقت متوجه شدم که دست و پایم دیگر تاب حرکت

ندارد . ترس مرگ وجودم را پر کرد . داشتم مزه تلخ و شیرینش را می‌چشیدم . برگشتم . خودم را به موجی سپردم که به ساحل می‌آمد . چند قلیی آب خوردم تا به کنار رسیدم . تلخ و شور دریا دهنم را پر کرده بود . جان کنار لباسهایم ایستاده بود . روی شن‌ها افتادم .

— خودت را خشک کن . لباس بپوش . سرما میخوری .

خودم را خشک نکردم ولی بكمك او لباس پوشیدم . می‌لرزیدم . در راه خانه بودیم . ساکت و شرمنده بودم . سرانجام گفتم : — کاش جرات میکردم و برنمی‌گشتم . — میدانی ، حاضر بودم نصف زندگی‌ام را بدهم و بدنبال تو بیایم . ولی من لعنت شده اینقدر انگلیسی بودم .

فردا در دانشگاه برویچدها طور دیگری بهن نگاه میکردند . جان با تحسین داستان را بخش کرده بود . از من قهرمان ساخته بود . من هم از تصویر جدید خودم لذت می‌بردم . به جان نزدیکتر شده بودم .

بولوار کنار دریا شاهد پرده‌های نیمه‌شب ما شده بود . چند شب بعد باز قدم می‌زدیم . مست نبودیم . چندی بود دیگر بسراغ سولا نمی‌رفت . پیش بینی من درست از آب درآمده بود . یکشب در يك مجلس رقص او را با وضعی ناهنجار در آغوش جوانك بی‌سروپائی دیده بود . از او متنفر شده بود . ولی سعی کرده بود این موضوع را بروی خودش نیاورده بدون آنکه بداند با سولا حرف زده بودم . خودش هم از اینکه با قیافه حق بجانب جان را فریب داده بود شرمنده بود ولی ترجیح میداد دیگر با او روبرو نشود . فکر میکردم زخم التیام یافته است . داشتیم از همینگوی حرف می‌زدیم و او را با کامو مقایسه می‌کردیم و صحبت به مرگ کشید . او ساکت بود و من حرف می‌زدم . به نرده‌ها تکیه داده بودیم و دریا را نگاه می‌کردیم که صدای گریه او را شنیدم . سؤال بیجائی کردم :

— جان ، چرا گریه میکنی ؟

— چرا ، چرا ! چرا جرأتش را ندارم ؟

چرا باید زجر بکشم ؟

و من ساکت بودم . این بار او به دریا زده بود و من بدنبالش نرفته بودم . سعی کردم خودم را بچیز دیگری مشغول کنم . به دریا نگاه کردم که همیشه دیدنی بود .

کارول کم‌کم عادت کرده بود با دو پسر به سینما و اینطرف و آنطرف برود و جان هم او را قبول کرده بود . ولی میدانستم که بخاطر من است که یکدیگر را تحمل میکنند . تا آن روزشبه که طبق معمول با جان غذا درست می‌کردیم . کارول آمد . بنایبود بیاید . ناهار خورده بود و فقط نشست غذا خوردن ما را تماشا کرد . بعداز ناهار ، جان برای اینکه ما را تنها گذاشته باشد رفت قدم بزند . کارول در را بست و لباسش را درآورد .



JOHN

فصلی از کتاب دیگران و من

آشنا افتاد. خودم را از جمعیت نجات دادم و بسوی او دویدم. به يك قدمی‌اش رسید. بودم و هنوز مرا نشناخته بود. شاید اشتباه گرفته بودم، ولی او خود جان بود، تکیده ولاغر با چشمانی به گودی نشسته. مثنی حواله شانه او کردم و فریاد آشنائی سردادم. ولی قیافه آرام او که وحشت و حشت‌ها بود فریادم را در گلو شکست. فریبرز بدنبال من آمده بود. جان گفت:

— اگر میتوانی از شردوستت راحت شوی بیا با هم مشروبی بخوریم.

بلیطم را از فریبرز گرفتم و قرار شد در سینما اورا ببینم. جان ساکت بود و من کنجکاو. وقتی دو سه جرعه نوشیدیم درد دلش باز شد. وایولا ده روز پیش خودش را زیر ترن زیرزمینی انداخته بود و جا بجا مرده بود. و محبت نامهای بعنوان جان باقی گذاشته بود که ببهانه آنکه خصوصی است محتویاتش را بمن نمیگفت. میگفت این روز اولی است که بیرون آمده و نمیدانست کجا میرفته. یادم آمد که فروغ هم دو هفته پیش مرده بود ولی به جان چیزی نگفتم. قیافه واقع بین غربی را بخود گرفتم.

— او مرده، ولی تو زندای! نگاهی برایم کافی بود. دیگر حرفی نزدیم تا خودش شروع کرد:

— دیگر روی ترم کار نمیکنم. فقط میخواهم اشعار وایولا را جمع‌آوری کنم و بدناش بدهم. قرار است «تدهیوز» (۲) بر آن مقدمه بنویسد. گور پدر زندگی، گور پدر دکتر!

دیگر نمیخواستم آنجا باشم. لیوان آبجوی او را تازه کردم و بدون حرف دستی به شانه‌اش زدم و بیرون آمدم.

وسط فیلم بود. فریبرز تظاهر میکرد که از آن لذت می‌برد. وقتی تمام شد گفتم:

— نمیدانم چه مرضی دارند که از یک رمان غیرممکن يك فیلم مهمل بسازند.

(۱) Sylvia Plath شاعره امریکائی، بازگوکننده وحشت کشتارگاههای نازی و جنون همگانی قرن ما.

(۲) Ted Hushes شاعر انگلیسی ازدواج نکرد. چند سال پیش خودش را با گاز کشت. وقتی مرد ۳۱ ساله بود.

بودم شکسته و تنها. میخواست شادی‌اش را با من قسمت کند. قرار شد که شب بعد در مهمانی که هر دو دعوت داشتیم وایولا محبوبش را بمن معرفی کند و با دل‌تیره و اشتیاق منتظر عکس‌العمل من بود. میخواست نظر مرا راجع به او بداند. میگفت وایولا شاعر است ولی اشعارش را نشانم نمیداد. میگفت باشد برای وقتی که او را دیدی. حتماً برای وایولا هم از من تعریف کرده بود چون وقتی بهم معرفی شدیم مثل اینکه منتظر هم بودیم و دیگر احتیاج نبود به حرفهای احمقانه‌ای از قبیل اینکه کی هستیم و چه میکنیم و از کجا هستیم بپردازیم. جان مرتب برایمان مشروب می‌آورد و ما حرف میزدیم. وایولا لاغر و شکننده بود. موهایش کوتاه و مجعد و صورتش ساده و صمیمی بود. مثل اینکه از یکی از نمایشنامه‌های شکسپیر بیرون آمده بود. شاهزاده خانم نبود، بیشتر به ندیمه زیرک او شباهت داشت، مفتون او شده بودم. مثل اینکه حرفهای مرا پیش از آنکه بنفهم احساس میکرد، راجع به مسئله یهود حرف میزدیم، من با اندکی تعصب و او با دنیائی از تفاهم. نفهمیدیم چطور ساعات گذشت. جان گفت که از نیمه‌شب گذشته، و بهتر است صحبت را در خانه او دنبال کنیم. حالا این جان بود که جای یاسمن درست میکرد از وایولا خواستم اشعارش را برایم بخواند. صدایش می‌برید و کلماتش نمک می‌پاشید. تمام وحشت قرن ما در این آمیخته صدا و کلمه بود که در عین حال زنانه و دهربان هم بود. یاد فروغ خودمان افتادم و سیلویا پلات (۱). به او گفتم. سیلویا پلات را می‌شناخت ولی از فروغ پرسید. چند خطی را که از «تولدی دیگر» و «وهم‌سبز» بیاد داشتم برایش شکسته بسته ترجمه کردم. جملات مرا می‌نوشید و میخواست بیشتر و بیشتر بیاد بیاورم. قول دادم بخاطر او هم که شده تعدادی از اشعار فروغ را به انگلیسی ترجمه کنم، گفت حاضر است در این راه بمن کمک کند. جان رفت او را برساند و گفت نخواب تا برگردد. وقتی برگشت گفتم:

— به تو حسودیم میشود، جان، حسابی «جاك پات» کرده‌ای.

جان در اعای علیپین شمع بود، مدتی راجع به اشعار وایولا حرف زدیم و خوابیدیم.

چند هفته بعد برای شرکت در سمیناری با دوسنی ایرانی به جنوب رفتیم. یکشنبه‌ای بود به لندن رسیدیم. با زحمت دو بلیط برای فیلم‌اولیس خریدیم، یکساعتی بشروع فیلم مانده بود. به هاید پارک رفتیم تا ببینیم روی (Roy) سیاه‌پوست چه فحش‌ها و مضمون‌های تازدای دارد که نثار انگلیسی‌ها کند. خودمان را به جمعیت بیکاران و توریستهای خندان سپردیم. هنوز دوسه قهقهه‌ای نزده بودیم که دور از جمعیت چشم به هیکل و راه رفتنی

فکر کردیم جان حالا حالا برنمیگردد. ولی هنوز طپش قلبهامان آرام نگرفته بود که انگشتی به در خورد. کارول انگشتش را روی دهان من گذاشت و سنگینی‌اش را روی انداخت. جواب ندادیم. دوباره در زد و بعد صدای پایش دور شد. تازه فهمیدم که رادیو باز بوده و هرکس از بیرون میتواند صدای موسیقی را بشنود. عمر وقتی بیرون آمدم جان نبود. یا شاید خودش را در اطاقش زندانی کرده بود. آتش پیش چندتا دوست جامایکائی رفتم، عرق نیشکر خوردیم و کالپسو رقصیدیم. پراز زندگی و تحرک بودند و حتی مرا هم به رقصیدن و نواختن مالاکاس واداشتند. دیروقت بخانه آمدم. از زن والکل و غذا سرشار بودم. جان هنوز نیامده بود. داشتم لباسهایم را در می‌آوردم که آمد. چشمهایش گودنشته بود و از الکل قرمز بود. ساکت نشست. از او بدم می‌آمد، میخواستم بخوابم، حوصله نداشتم. صدایش وقتی بلند شد به گریه آلوده بود.

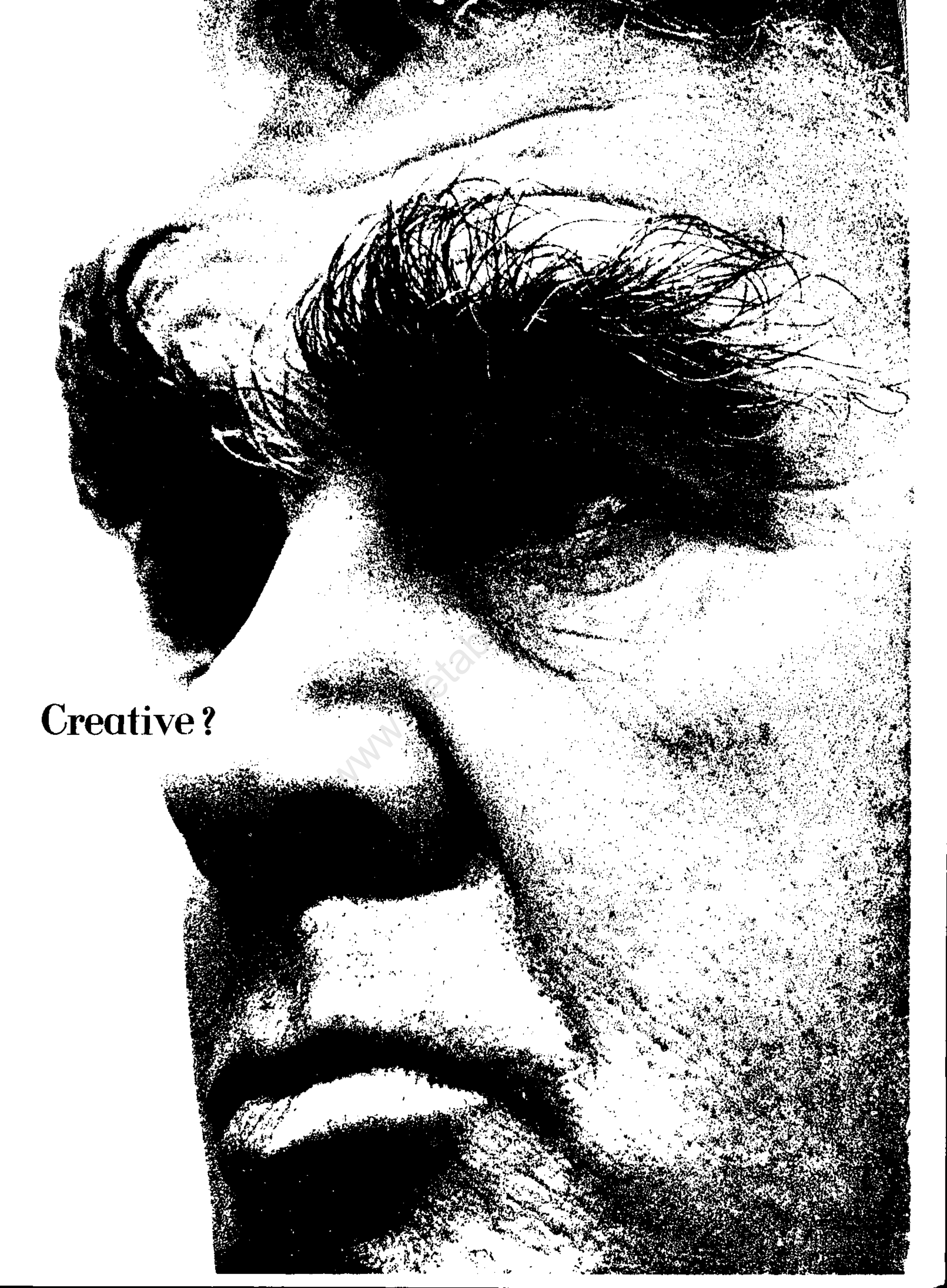
— تو چرا، تو که میدانی همه این چیزها پوچ است چرا؟ این حماقت، این کثافت...

— مجبورم جان! حالا که شهادت مردن ندارم بگذار زندگی کنم.

صورتش را نمی‌دیدم ولی دستش را دیدم که بدنبال دستمال در جیبش می‌گشت. مثل اینکه آرام شده بود. ولی خواب را از سرمن برانده بود. جای درست کردم جرعه‌ای نوشید و بلند شد. مرا نبخشیده بود. یک هفته‌ای بود. بازن صاحبخانه از او پرستاری میکرد. تا میتوانستم کارول رادورنگاه میداشتم. حالش که خوب شد دیگر کاری بکارما نداشت. خودش را جای دیگر مشغول میکرد. شنبه یکشنبه‌ها به لندن یا جای دیگر میرفت. یکی دوبار که من و کارول را توی میخانه‌ها دید بسراغمان آمد و با ما آبجو خورد و عادی رفتار کرد. سال تحصیلی پایان میرسید و دوباره مهمانی‌ها و میخواریها شروع شده بود. هرکس برای تابستان بجائی میرفت. من میرفتم فرانسه. کارول میرفت به شمال ایتالیا ولی جان مجبور بود بماند و روی ترش کار کند. شب آخر دورهم جمع شدیم و مت کردیم و پای کوفتیم. صبح آدرسها رد و بدل شد و عازم شدیم.

چندماه بعد که برگشتم انگلستان و در یکی از دانشگاههای شمال مشغول تحصیل شدم جان برایم نوشت که به لندن تغییر مکان داده است و روزها را در کتابخانه موزه بریتانیا میگذراند. ضمناً نوشته بود که زن دلخواهش را آنجا یافته و برای اولین بار رابطه‌ای کامل و دلپذیر پیدا کرده است. خوشحال شدم و به او تبریک گفتم. قول دادم در لندن به دیدنش بروم.

سه چهار ماهی طول کشید تا توانستم به قولم وفا کنم. در خانه‌اش بمن جا داد و از حالم پرسید. حالا، او سرشار و شاداب



Creative?

آفرینش

What Makes a person

دو نالد مک کینون

شش سال پیش گروهی از روانشناسان تحقیقات دامنه‌داری درباره چگونگی پیچیدگی‌های مسائل از قبیل شخصیت انسان، زیست‌شناسی، هوش و اشراق (۱) را در کشور آمریکا آغاز کردند. آنان یک رشته پاسخ برای این مسائل دشوار می‌خواستند و کوشش آنها بیشتر متوجه بررسی کیفیت سرعت انتقال انسان بود که به نظر می‌رسد برخی راسازنده‌تر و آفریننده‌تر از دیگران می‌نماید.

این محققان ضمن کار با هیئت کاوشگران علمی کارنگی در نیویورک، به یک رشته نشانه‌ها و صفات در زندگی گذشته شخصی دست یافتند که مدت‌ها پیش دیده از جهان فرو بسته بود. این نشانه‌ها و صفات میزان خلاقیت او را مجسم می‌کرد. روانشناسان بدین نتیجه رسیدند که بهره هوش (۲) این شخص بسیار بالاتر از حد متعارف بوده است. او نه تنها از لحاظ طرز تفکر دیگران را متحیر می‌ساخت، بلکه از لحاظ ظاهر و طرز لباس پوشیدن و رفتارش نیز یک تکرو بوده است. دارای سری تخم‌مرغ شکل و موی بسیار بلند بوده. براساس این عکسها و خصوصیات و نشانه‌ها که همه بر توانایی آفرینش و ابتکارش دلالت داشته است، او نه فقط به شخص خود و اندیشه‌های خویش اشتغال داشته بلکه یک بیمار عصبی حقیقی بوده است که

کاملاً از اجتماع بریده و در معاشرت با دیگران ناشی و مبتذل مینموده است، حتی نمی‌توانسته است با اطرافیان خود که از لحاظ استعداد و شایستگی به مراتب از او پائین‌تر بودند، مصاحبت داشته باشد، عده‌ای بر این عقیده بودند که این شخص آفریننده و مبتکر، انسانی بوده است معدمی مزاج، و هوش و استعدادش تنها در یک مسیر باریک پیش میرفته است. در حقیقت یکی از نظریاتی که در باره وی در میان روانشناسان وجود داشت این بود که او دچار نوعی جنون بوده است.

این روانشناسان جستجوگر که در جستجوی تصویر دقیقی از این شخص آفریننده بودند، دنباله تحقیقات خود را حتی به قلمروی مؤسسه‌ی ارزش‌یابی و جستجوی علمی در شخصیت وابسته به دانشگاه کالیفرنیا نیز کشانیدند. درین مؤسسه، اشخاصی که می‌بایست مورد مطالعه قرار بگیرند یکجا و گاهی هر بار ده نفر، به مدت چندین روز مورد آزمایش قرار گرفتند. غالباً سه روز آخر هر هفته برای این کار در نظر گرفته شده بود. در آنجا آنان با وسایل گوناگون مورد آزمایش قرار می‌گرفتند - با پرسشهای کلی و همه‌جانبه‌ای که توسط خود مؤسسه طرح شده بود، آزمایشهایی که کمک به

برطرف ساختن دشواریها و پیچیدگیهای روانی می‌کنند، تستهایی که شخص با پاسخ دادن به آنها به بی‌اطلاعی خویش پی می‌برد و در می‌یابد که نمی‌تواند دشواریهای روانی خود را بیان کند، و به کمک تستها و پرسشنامه‌هایی که شخص از طریق پاسخ دادن به آنها جنبه‌های گوناگون و خصوصیات فکری و روحی خود را آشکار می‌سازد (و از این راه فرصتی می‌یابد تا طرز تلقی‌ها، علاقمندیها، و ارزشهای جنبه‌های بیشتر وجود خویش را بیان کند) و همچنین با مصاحبه‌های جور و اجور، از آنها آزمایش به عمل آمد.

افراد مورد آزمون، از میان نویسندگان، مهندسان معماری، کارکنان تحقیقاتی در علوم فیزیکی، مهندسی و ریاضی انتخاب شده بودند. این روانشناسان، هیچگاه تصمیم نمی‌گرفتند که تنها گروههای خاصی از این آفرینندگان را بیازمایند. بدیهی است «آزمودنی‌ها» از جانب متخصصان رشته‌های مربوط به خودشان معرفی شده بودند. مطمئناً خصوصیات روانی آنها بیشتر مربوط به درجات آفرینش و میزان ابتکارشان بود تا آشنایی و درجه مهارت در رشته‌های خودشان. و برای اطمینان بیشتر، از هر یک از این حرفه‌ها، یک نماینده انتخاب می‌شد که از همه لحاظ بر دیگران فضیلت داشت. البته، این احتمال وجود داشت که در جریان آزمایش از آنها دقت کمتری اعمال شده باشد. با اینهمه در حدود شصت تن در این آزمایش شرکت داشتند. تا آنجا که این آزمایش موفق بوده است، این نکته روشن شده است که اشخاص خلاق به‌ندرت صفات و نشانه‌های مشترک دارند، و شاید تا اندازه‌ای، و فقط از برخی جهات، همانندیهایی بین آنها وجود داشته باشد. چنین نیست که خصوصیات و مشی و سلوک و طرز تلقی‌های یک شخص آفریننده، جنبه خیالی و هوا و هوس داشته باشد، بلکه نوعی خودنمایی و واژگون‌سازی است، بیشتر کاریکاتور است تا تیپ‌پردازی (۳)، سرکش و بلند پرواز است، و برای آنکه یک تصویر مشخص ارائه دهد، نشانه‌ها و خصوصیات را به اوج خود می‌رساند، اما این تصویر حقیقی نیست. البته ویژگیهایی در کارها و رفتارهای او دیده می‌شود که دیگران را به اشتباه وامی‌دارد لیکن اینها واقعیتهای کمال نیافته‌ی اوست.

اما درباره‌ی استعدادهای روانی، طبیعی است که مردم آفریننده از این لحاظ از دیگران پیشند، و اساساً از مردمان متوسط هوشمندترند. ولی میزان بستگی بین هوش و آفرینش آنقدرها هم که می‌پنداریم، روشن و قطعی نیست. اصطلاح هوش بدجای هیچیک از فعالیتهای روانی به کار نمی‌رود. البته، برای بیان و نامگذاری پیچیدگیهای روانی، از واژه‌ها و اصطلاحات زیادی استفاده می‌شود. از میان این اصطلاحات گوناگون،

اصطلاح «هوش شفاهی» (۴): درباره نویسندگان آفریدگار بیشتر صدق می‌کند، بعبارتی بنابر نتایج آزمایشها و تستهای ویژه نویسندگان از نظر «هوش شفاهی» بر گروههای دیگر برتری دارند. اما نوع دوم، «هوش زمانی یا فاصله‌ای» (۵). «است توانایی در فهمیدن و رفتار کردن در اموری که نیاز به زمان دارد.

تستهایی که به همین منظور به کار رفته نشان داده‌اند که نویسندگان خلاق در این مورد از حد متوسط پایین‌تر قرار دارند بر صورتیکه معماران هنرمند موفقیت‌های درخشانی در این آزمایش داشته‌اند و ستارگان درجه اول گروههای دیگر بوده‌اند. البته درباره هوش جزئیات دیگری نیز می‌توان ذکر نمود، لیکن این دوگونه از همه با ارزش‌ترند. اگر برای مدتی کوتاه این نمونه از فعالیت‌های روانی را که از طریق آنها گروهی از هنرمندان از گروههای دیگر متمایز می‌گردند نادیده بگیریم، مشاهدات عمومی‌تری، نیز وجود دارند که ما در اینجا ناگزیریم اشاره مختصری به آنها بکنیم. این مطلب روشن است که هنرآفرینان یا انسانهای آفریننده یک نوع استعداد غیرعادی دارند که می‌تواند تجارب زندگانی‌شان را ضبط و نگهداری کند و به هنگام مقتضی در دسترس‌شان قرار دهد. آنان بحیر و آگاهند، یعنی باید گفت که از دیدگاهی متفاوت و با روش دگرگونه‌ای به امور می‌نگرند، با هوش وزیرکند. این توانایی را دارند که توجه خود را به دقت متمرکز سازند یا در هنگامهای لازم حواس خود را در یک مسیر به کار اندازند، در بیان اندیشه‌های فرار و گذرا فصاحت دارند، و باعث پیدایی اندیشه‌های دیگری نیز می‌شوند که کلید حل سایر دشواریهای زندگانی‌شان است. از این مهمتر، از وسعت اطلاع برخوردارند. بطور کلی درباره هر شخص هوشمندی، باید گفت که هرچه او آگاهتر و صاحب دانش گسترده‌تری باشد، این امکان فزونی می‌یابد که در کار خویش آفریننده تر باشد. و به سبب همین وسعت اطلاع و توانایی در بیان آن‌است که نیروی آفرینش این افراد افزون‌تر می‌گردد. چون خلق و آفرینش حقیقی، پاسخ یک حساسیت در برابر یک امر عینی است، بدیهی است هر اندازه یک هنرمند هوشمندتر باشد، محتملاً بر اساس محاسبات آماری، آفریننده‌تر است.

اما هوش تنها موجب آفرینش نیست. در یک آزمایش دقیق و مهم که در جریان آن جنبه‌های گوناگون هوش آشکار می‌گردد، میزان هوشمندی آفرینندگان آشکارا از حد متوسط بالاتر است، لیکن جنبه‌های فردی و باصطلاح «فردیت» در آنها بسیار قوی است. در چند گروه از افراد خلاق و هنرمند، بستگی درجه هوش آنها (که از راه تست

سنجیده شده) و درجه آفرینش‌شان (که توسط متخصصان آن رشته‌ها تعیین گردیده است) صفر است.

البته منظور این نیست که تمامی تلاشهایی که برای خلق و ایجاد همه جانبه هنر به عمل می‌آید، بین هوش به معنای وسیع کلمه، و آفرینش، بستگی وجود ندارد. تاکنون اشخاص کم هوش در میان آفرینندگان یافت نشده‌اند. ظاهراً میزان معینی از هوش، و هوش در درجات بالا، برای آفرینش ضروری است اما، با این همه، درجه هوش میزان آفرینش را معلوم نمیدارد. برای موفقیت در برخی از علوم، مثلاً ریاضیات و فیزیک نظری، هوش‌زیادتری لازم است. اما نباید بدین نتیجه رسید که یک متخصص فیزیک نظری آفریننده نیز هست. بطور کلی برای آنکه انسان بتواند به بسیاری از قلمروهای آفرینش دست یابد، بایستی که از لحاظ هوش در درجات بالا باشد.

قطع نظر از درجه هوش شخص که نشانه ویژه انسان آفریننده است، چیزی که به نظر می‌رسد نمایشگر شخص آفریننده است و این هم ویژه آفرینش هنرمندان است - فقدان نسبی عاطفه منع و جلوگیری است، که در حکم ماشینی است برای جلوگیری و ممانعت از تلاش برای تصویرگری. عاطفه منع و جلوگیری، صرفنظر از اینکه شخص چه اندازه هوشمند باشد، نمی‌گذارد که او از جنبه‌های گوناگون زندگی خویش بهره‌برداری کند، به ویژه زندگی توأم با تلاش و تجربه‌ای که به تجاوزات و تمایلات جنسی میل کرده باشد. در اینحال جزئیات جداشده‌ی تجربه انسان به هم نمی‌پیوندند، مواعی وجود دارد که نمی‌گذارد جزئیات مختلف تجربه به هم پیوندند. اما شخص آفریننده بدین خاطر زنده است که بیشتر بیان کند تا خاموش بنشیند، و کار بیان کردن، خواه آگاهانه باشد یا ناآگاهانه، او را به نیرومندترین جنبه‌های زندگی‌ش رهنمون می‌شود. وانگهی، شخص، بی‌آنکه خود بخواهد، جنبه‌های تجربی حیات خویش را بیشتر با اشاره‌ها و کنایه‌ها نشان می‌دهد و کمتر به منطلق و بیان توسل جوید، شخص آفریننده در فهمیدن جنبه‌های پیچیده یکنواخت توانا تر است، روانی و رسایی زبانش در تعبیر و استعاره یکی دیگر از تجلیات قدرت هنرمندانه اوست، و بمدد این توانائی‌هاست که او به ژرفای تجارب و مسائل دست می‌یابد.

توانایی دست یافتن به تجربه، یکی از ویژگیهای با ارزش آفرینندگان بزرگ است. این توانایی (توانایی دست یافتن به جنبه‌های گونه‌گون زندگانی فردی)، مثلاً ممکن است در قلمروی معرفت به امور جنسی و برخی از علائق باشد. شاید به همین جهت است که (بنابرا آنچه در آمریکا تجربه شده) هنر-

آفرینان مرد بیشتر تلاش دارند جنبه‌های زنانه‌ی طبیعت خویش را آشکار سازند و درین راه از آنان که مهارت کمتری دارند فراتر می‌روند. به کمک تستهای مربوط به جنسیت که از آفرینندگان مرد (در آمریکا) به عمل آمده بطور کلی این نتیجه به دست آمده است که اینان بیشتر روی زن و صفات زنانه تأکید می‌ورزند. بدیهی است که آنها میکوشند تا نشانه‌ای از ظرافت و زنانگی از خود آشکار سازند. خصایص زنانه‌ی تقویت شده‌ی آنان حاکی از آزادی و گستاخی عواطف، هیجانات، درك حساس، خود آگاهی، وسعت اطلاع و دلبستگی آنهاست که صفات فراوان دیگر را نیز در برمیگیرد. تصور می‌رود که جمله این صفات زاده فرهنگ و آداب و رسوم جامعه آمریکا باشد، و این امر هم به مدد سایر روشهای ارزیابی شخصیت، مشاهده و تأیید شده است. اگر شخص ناگزیر بود از عبارت س. س. چ. یونگ، روانشناس و روانکاو مشهور، استفاده کند، شاید درین باره چنین اظهار عقیده می‌کرد: مردان آفریننده را آن گونه که از خصایص زنانه آنان می‌توان شناخت از صفات مردانه آنان نمی‌توان - گرچه آنها در باز نمودن این واقعیت خود را می‌فریبند و از بازگفتش خودداری می‌کنند.

البته برای برخی افراد، تعادل بین خصایص، دلبستگیها و صفات ویژه افراد یک پدیده ناپایدار است و از نظر برخی دیگر، به نظر می‌رسد که ناهماهنگی خفیات و خصائل پس از فشار روحی و اضطراب زیاد به زحمت از میان می‌رود و هماهنگی پدید می‌آید.

تنها شناخت و دست یافتن هنرمند به تجربه و ادراك شخصی و نبودن خواست دفاع از خویشتن اوست که وی را وامی‌دارد تا با خردبینی و صراحت کامل درباره‌ی دوران خردسالی و خانواده و نیز در خصوص زندگی شخصی خود که موافق با سن و سال اوست، سخن بگوید.

در مطالعه احوال آفرینندگان سالمند، تصویری که آنها از زندگانی گذشته خود به دست می‌دهند ضرورتی خاص دارد. با توجه به اینکه غالباً ممکن است که هنرمندان وضع زندگی خانوادگی خود را با وضع زندگانی خانوادگی دوستان و نزدیکان خود قیاس کرده و خویشتن را از آنان پایین‌تر و کم سعادت‌تر قام بدهند، مطمئناً نمیتوان وضع صحیح حیات خانوادگی آنها را در

گذشته بدرستی فهمید. در حقیقت، شاید موقعیت خانوادگی بعضی از هنرمندان در مقایسه با موقعیت خانوادگی دوستان و نزدیکانشان، آنچنانکه خود تصویر می‌کنند، پست نباشد. این اختلافات امکان دارد از همان زمان خردسالی در اندیشه‌ها و خاطرات ایشان رسوخ کرده باشد و چنین به نظر می‌آید که یکی از مهم‌ترین مطالبی که باید دربارهٔ آفرینندگان بیان داشت این باشد که آنان هیچگاه از بازگشتن آنچه برای ایشان ناخوشایند و ناراحت‌کننده است، خودداری و انکار ندارند. اصرار و سماجت بعضی از نویسندگان در بیان و توصیف شوریختی و رنج‌های دوران کودکی، باندادی است که آدم طبیعتاً به یاد نقش و اهمیت «رنج» در پرورش استعداد نهانی می‌افتد. اگر شخص، از تجارب گذشته خود و از جهانی که در دور و برش هست، شعور آگاهانه نداشته باشد و تمایل به توسعه و گسترش زیست‌درونی ذات خویش در او اوج نگیرد و یک کمال مطلوب فرضی در ذهن خویش نداشته باشد، به ندرت می‌توان توقع داشت که حساسیتهای بزرگ آفرینی حاصل آید. در این میان شاید رنج روحی و اضطراب روانی شخص هنرمند در دوران کودکی، نقش یاری‌دهنده‌ای در کار آفرینش او داشته باشد.

همچنین، تردیدی نیست که بسیاری از افراد خلاق و هنرمند در زمان کودکی با رفتارهای تند و خشن و سخت‌گیری پدران خویش روبرو بوده‌اند. اینان البته در اکثریتند، اما امروز دیده می‌شود که هنر این دسته از افراد کمتر از هنر آن دسته از هنرآفرینانی که با پدران خود کنار می‌آمده‌اند، نیست. شواهد موجود نشان می‌دهند که اشخاصی که روزگاران سختی در دوران کودکی داشته‌اند، در بزرگی در شغل و مراحل حساس زندگی آن‌قدرها مؤثر و موفق نبوده‌اند. و نیز شواهدی در دست است که این‌گونه اشخاص ابداً قبول نمی‌کنند که انسان دارای نقش جنسی تجاوز-کارانه‌ای نیز هست، چرا که به خاطر ترس و وحشت از پدران خویش، خصایص مردی در آنان نابود شده است.

مصاحبه‌های روانکاوی که زندگی شخصی و حالات شخص را از لحاظ موقعیتهای روانی موجود می‌کاود، و همچنین آزمایشهای بالینی دربارهٔ شخصیت، نشان می‌دهد که مردم آفریننده از لحاظ روانی عاصی و سرکشند. آنان، روی هم رفته، وجود مشکلات روانی را آزادانه می‌پذیرند و آشکارا درباره‌ی عقده‌ها سخن می‌گویند، اما روشی که با آن دشواریها را تحلیل می‌کنند، قدرت آنرا ندارد که از بیماریهای دماغی جلوگیری کند و یا آنرا از میان ببرد. اگر فضیلت و امتیازی در روش آنان باشد از درك نسبتاً زیاد، غنای طبع، ابهام و پیچیدگی شخصیت، و مراحات و رك گویی آنها در بازگو کردن

حقائق سرچشمه می‌گیرد. آنها چیزهایی را باز می‌نمایند که روانشناسان می‌بایست مدتها پیش از ایشان کشف کرده باشند، مثلاً این حقیقت را که سلامت روحی در فقدان دشواریها نیست بلکه در سازش با آنها، و حملهٔ متقابل به مشکلات و مصائب، وزیر نفوذ قرار دادن آنهاست.

بازهم برای آنکه بررسی بیشتری در این مورد کرده باشیم، ناگزیریم دست‌به‌دامن تئوری یونگ بزنیم. براساس نظریه اینمرد، شاید بتوان گفت که همه‌کس می‌فهمد و دآوری می‌کند اما شخص خلاق ترجیح می‌دهد که بیشتر بفهمد تا دآوری و قضاوت کند. آنجا که یک دآوری‌کننده مراقبت و نظم تجربه را تأکید می‌کند، انسان آفریننده می‌خواهد هرچه بیشتر شیداتر و دقیقتر، آشنا تر و پذیراتر باشد چرا که می‌خواهد زندگانی را تا سرحد امکان بیازماید. در واقع، هر اندازه که ذهن و دماغ شخص پذیراتر و حساس‌تر و درك‌کننده‌تر باشد، توانایی آفرینش وی بیشتر است.

نباید ستوقع بود که مردمان آفریننده در ادراکات خود متکی به يك محرك یا يك مسئله خارجی باشند بلکه آنها بهتر می‌دانند که نسبت به آنچه استعداد رخ دادن دارد، و آنچه که هنوز صورت خارجی پیدا نکرده از روی غریزه آگاهی پیدا می‌کنند. این استعداد در واقع صفت خاص انسان آفریننده است.

اینکه شخص هنرآفرین، اندیشه را بر احساس ترجیح می‌دهد، یا احساس را بر اندیشه مقدم می‌شمارد، چندان ارتباطی با آفرینش وی و داوریهایش ندارد، آنچه مهم است مصالح و مفاهیمی است که او برای آفریدن با آنها سروکار دارد. هنرمندان معمولاً احساس و عاطفه را ترجیح می‌دهند، دانشمندان و مهندسان اندیشه را، و حال آنکه معماران بیشتر به این یا به آن روی می‌کنند.

در مورد درون گرایی و برون گرایی باید گفت: دوسوم یا بیشتر هریک از گروههای آفرینندگانی که مورد آزمایش قرار گرفته‌اند، گرایش آشکاری به درون گرایی داشته‌اند. اما جالب اینجاست که برون گرایان نیز هرچند در مقایسه با گروه پیشین در اقلیتند، در آفرینش هنری کمأ و کیفأ هم ارز و همایه درون گرایانند. خواه درون گرا، خواه برون گرا، انسان آفریننده، برانگیزنده‌ی عواطف است. چون مجذوب عواطف و اندیشه‌های هائی نیست که خود در دیگران برانگیخته، و بیش از آنچه باید نسبت به عقاید دیگران دربارهٔ شخص خویش بی‌اعتناء است، آزادتر از آن است که در لاک خودش فرو رود. اشاره به اینکه او از قیود آداب و رسوم و موانع رهایی جسته است، شاید روشنگر این حقیقت باشد که او از لحاظ اجتماع

تا حدی غیرمسلول است. اگر از دریچه آداب و سنن اجتماعی دآوری شود، بیشك در برخی موارد چنین بنظر می‌آید که هنرمند، سنت‌شکن است. زیرا که رفتارش بیشتر اوقات بر مبنای ارزشهای ذاتی و موازین اخلاقی او به وی دیکته شده است و ممکن نیست عیناً همانهایی باشد که در پیرامونش وجود دارند.

آفرینندگان چیره دست در طرز تفکر با هم یکسان و موافق نیستند. لیکن از سوی دیگر این عدم توافق آگاهانه و تعمدی نیست. در عوض، آنها اصولاً استقلال دارند. و از سوی دیگر در مواردی که از کوششهای مربوط به آفرینندگی آنان به دور است، کاملاً با آداب و رسوم توافق دارند. در سایه همت و کوشش آنهاست که استقلال اندیشه و آزادی عملشان تجلی میکند. این، در واقع، صفت بارز يك آفریننده بلندپایه است، او قویاً برانگیخته شده است تا به حالاتی دست یابد که در آنها استقلال در کار و اندیشه، لازم و ضروری است. صفت برجستهٔ گروههایی که ما آزموده‌ایم، قابلیت انعطاف در برابر وسایل و هدفهایی است که انتخاب کرده‌اند. بد مدد تستهایی که در آزمودن شباهت علائق و گرایشهای متعدد در انواع شغلها و حرفه‌های بزرگ و موفق بعمل آمده، آفرینندگان علائقی شبیه به آنچه روانشناسان، مهندسان معماری، هنرمندان، نویسندگان، فیزیکدانان و موسیقیدانان دارند، ابراز داشته‌اند و اینها به کلی نقطهٔ مقابل علائقی است که مأموران خرید و فروش، کارمندان، بانکداران، بزرگران، درودگران، پاسبانان و مقاطع کاران کفن و دفن دارند. اینها قویاً می‌رسانند که آفرینندگان در جزئیات کم‌اهمیت، علاقمندی و توجهی چندان نشان نمی‌دهند، و دلبستگیهای آنها بیشتر مربوط به مسائل خطیری است که در دیگران ایجاد دقت و مراحات میکند.

دربارهٔ ارزشهای فلسفی، اقتصادی، اخلاقی، اجتماعی، سیاسی، و از لحاظ مذهبی، به‌طوریکه به کمک نوعی از تستها اندازه‌گیری شده - دو گونه ارزش برای گروههای آفریننده در میان ارزشهای دیگر در درجهٔ اول اهمیت بوده است، و آن دو، یکی ارزش نظری و دیگری ارزش زیبایی‌شناسی بوده است.

آدم شاید پیش‌خود می‌اندیشد که بین يك علاقه خشك و منطقی و يك عاطفه که از موزونی و زیبایی مایه می‌گیرد، اندك ناسازگاری و مغایرت وجود دارد. اگر چنین است، باید پذیرفت که شخص خلاق ظرفیت تحمل آن‌گونه دلبستگی را که ارزشهای نیرومند مخالف در وی برانگیخته است، دارد، و در کار و زندگی خود وسایل توافق و آشتی برخی از آنها را فراهم



آقای یزدانیان از دوستان و همکاران قدیم و ندیم مخلص (که زمانی کوتاه نیز همکار ایشان در یکی از مجلات هفتگی بودم) اخیراً به تالیف کتاب سودمندی همت گماشته‌اند با عنوان «دکانی بنام سینما». خواست و نیت آقای یزدانیان در این کتاب پرده برداشتن از سوداگریها و سودجوئی‌ها و مقاصد ناصوابی است که در این دیار در قلمرو هنر ارزنده‌ای چون سینما رایج و متداول شده‌است، و تردید نیست که مبارزه با بدآموزیها انگیزه کار ایشان بوده اما از طرف دیگر چون مجرد خواست و انگیزه نویسنده در ارزیابی هنری چون سینما کافی و وافی نیست همکار عزیز و صدیق دیگر ما (آقای بصیر نصیبی) نقدی با توجه به دقایق و ظرائف فنی هنر سینما بر کتاب آقای یزدانیان نوشته‌اند که در زیر از نظر خوانندگان می‌گذرد ناگفته نماند که نگین، تریبون آزادی است برای انعکاس افکار و عقاید مختلف و ما فارغ از دوستی‌ها و مراودات و ملاحظات شخصی و خصوصی در این راه میکوشیم تا واعظ غیرمتعصب نباشیم و حرمت آزادی را لااقل در چهار دیواری خانه خود پاس داریم با توضیح و تاکید اینکه ستایش و احترام ما نسبت به آقای یزدانیان بجای خود محفوظ است، سخن را آغاز می‌کنیم.

عنایت

نقد کتاب

بصیر نصیبی

کتابی بدستم رسید با عنوان دکانی بنام سینما. در این کتاب از بدآموزی‌های سینما سخن رفته است و این حرف تازه‌ای نیست سالهاست که روانشناسان و جامعه‌شناسان و سینماگران بر سر این مسئله درج‌دل‌اند و هنوز کار بجائی نرسیده است نویسنده که پیداست گرایشی به اندیشه‌های مرحوم کسروی دارد و نشر حضرتشان نیز بمانند نشر مرحوم کسروی است سینما و سایر هنرها را دکان مینامد (لیکن دکانهائی که بنام سیاست ادب - هنر و کیش و مانند اینها گشوده شده ... صفحه ۵) سخن از سینماست اما خواننده می‌بیند آقای یزدانیان

از سیاست و کیش نیز محبت می‌کند و بعدنویسنده می‌گوید (سینما اگر دیدنیها را راست نشان دهد و در راه یابوری بدانها بکار رود بهترین سرگرمیهاست) که خودکلی جای حرف دارد. اگر سینما در خدمت دانش درآید دیگر چگونه سرگرمی تواند بود؟ در بخش نخست تاریخچه سینما را به اختصار بیان می‌کند که برداشتی است از نوشته‌های دکتر کاوسی در دوره‌های گذشته فردوسی و تاریخ سینمای آرتورنایت با ترجمه نجف دریابندری (البته با ذکر مأخذ) اما در جائیکه نویسنده را قصد اینست که اثرات روانی فیلم را بر طبقات مختلف مردم بنمایاند ذکر تاریخ سینما چیز زائد و بیشتر صفحه پرکن است تا بیان‌کننده نظری و اندیشه‌ای. نظر جناب مولف در باره کارگردان و تهیه‌کننده نیز نمی‌تواند خالی از اشکال باشد (... چیزی که هست تهیه‌کننده آدمیست پولدار. ساده. نادان. و کارگردان مردیست باسواد - آگاه و زرنگ. صفحه ۲۵) که این هم کلیت ندارد. می‌توان جای این دو را عوض کرد. اما «سادگی» که بانظر جناب مولف از خصوصیات تهیه‌کننده است - درست بخلاف آنست که می‌بینیم زیرا که تهیه‌کننده موجودیست پولدار، پول‌پرست، و زیرک و چه بسا که دانا و باسواد هم باشد. بیان زندگی خصوصی سینماگران در توجیه عقائد نویسنده پذیرفتنی نیست. نویسنده در ضمن بر ملا کردن ماجرای عشقی روپرتو روسلینی کارگردان معروف سینما از او با لحنی تمسخرآمیز سخن می‌گوید و بدترین دشنام‌ها را تثار - کلو زو - هیچکاک می‌کند (با اینهمه مگر پروئی - پستی و پول‌پرستی کانی مانند هیچکاک. و کلو زو ... صفحه ۱۰۱) این چنین تعصب اجتماعی داشتن و مسائل هنری را ارزیابی کردن مطروداست. زیرا که اگر هم با دید آقای حسین یزدانیان قضایا را بنگریم باز هم نمیتوانیم آثار تمام فیلمسازان را مردود بدانیم. روسلینی سازنده آثاری است چون رم شهر بیدفاع. آلمان سال حفر. اروپای ۵۱ - ژنرال دلاروره و... که هیچیک از آنها بدآموز نبوده‌اند. نویسنده محترم که بیشتر گفته‌های دکتر کاوسی را می‌پذیرند چرا از مطالبی که ایشان در تأیید سینماگران برجسته نوشته‌اند یادی نمی‌کنند مولف محترم را به نوشته‌ای با عنوان روسه‌سیم بالاتر از رئالیسم در دوره

قدیم فردوسی توجه میدهم حضرت مولف فراموش می‌کنند که چارلی چاپلین با ساختن دیکتاتور کبیر. چهره‌های نکبت‌بار فاشیسم را بادیده‌ای طنزآلود مینمایاند و دیگر فیلم‌های او پسرک، عصر جدید، روشنیهای شهر و... کدام يك بدآموز است؟ ویتوریودسیکا و زواتینی با خلق دزد دوچرخه. و معجزه درمیلان ... مسئله مهم بیکاری را مورد تجزیه و تحلیل قرار میدهند و بدبختی‌هایی که از آن سرچشمه می‌گیرد بهمه نشان میدهند. اما نویسنده و همکار محترم ما «رم در ساعت ۱۱» اثر جوسپه‌دسائیس را دیده‌اند؟ بدآموزی این اثر چگونه است. آیا نمایاندن مصائب ناشی از جنگ برای روح و فکر مردم مضر است آیا نویسنده محترم «لاستردا» و ولگردهای فلینی را دیده‌اند؟ البته چون ایشان متذکر شده‌اند که از تکنیک چیزی نمیدانند، و فرم برایشان ارزشی ندارد (و این اعتراف انصافاً شهادتی بزرگ است که بسیاری از نویسندگان ما فاقد آنند) منم از چند فیلم بعنوان نمودارهای خروار جهت ایشان نام بردم که علاوه بر آنکه از ارزش سینمایی برخوردار هستند. از لحاظ محتوی نیز برای هیچ طبقه و هیچ مردمی مضر و بدآموز نیست.

اگر آدمی را قصد آن بود که بدآموزی‌های سینما را نشان دهد، راه این چنین نیست باید سالها مطالعه کرد - و تحقیق نمود. و با توجه و آشنائی کامل، با مسائل روانی و شناخت محیط. نظری ارائه داد - و تازه باز هم نمیتوان - صد درصد به ادراکات و استنباطات خود مطمئن بود. در این زمانه نه با يك کتاب بلکه با هزاران کتاب و رساله نظیر آنچه در ایران بطبع رسیده نمیتوان سینما را از میان برد.

تنها راه عاقلانه آنستکه این امر مهم از جهات مختلف بررسی شود. و شاید در نظر گرفتن «سز» تماشاگر و آمادگی روحی او برای پذیرش آنچه به روی پرده سینما می‌بیند تا حدودی مشکل‌گشا باشد. باید سینمای کودکان و نوجوانان را از سینمای بزرگسالان جدا کرد و فیلم‌هایی برایشان بتماشا گذاشت که در حد توانائی فکر و ذهن آنها باشد. و تنها با فیلم‌های والت دیزنی که





نمایش آن در سال از چند فیلم تجاوز نمیکند نمی-
توان نتیجه‌ای مطلوب گرفت . به ترتیب آقای
یزدانیان در بخش بعد از فیلمهای وطنی سخن
می‌گوید . و بار هم از تاریخچه شروع می‌کند .
با ارقام و اعداد فراوان - از تعداد سینماها -
میزان علاقه جوانان و طبقات مختلف به سینما و...
بررسی سینمای ایران فرصتی میدهد تا به گرایش‌های
مذهبی نیشی بزنند که در این بحث زائد مینمایند
(... این بود که دکان سینما در کنار دکان
مذهب قرار گرفت و... صفحه ۱۱۲)

اما سینما درباره ایران و وضع اسفانگیز
آن ، ماهم با جنابشان موافقیم و همصدا ، اما
اشکال عمده فیلم فارسی آنستکه اصولا آنچه در
بازار سینمای ما عرضه میشود فیلم نیست و بقول
جناب مولف نوار عکس جنبنده و بی‌سروته و لوس
است و این سینما که بقول آقای یزدانیان از سینمای
غرب تأثیرپذیر است بنظر ما بیشتر کپی فیلم
هندی است ، و گنج قارون هم که به آن اشاره شده
بعد از مدتی رکود سینمای فارسی و موفقیت بازاری
سنگام ساخته شد و کپیهای مبتذل بود از فیلم
مبتذل سنگام . گهگاه در کلام جناب مولف
شد و تفتیش‌گوئی مشاهده می‌شود . درجائی
اصولا منکر سینما به صورت می‌شوند و در جائی
دیگر نقل قولی می‌کنند از پرویز صیاد که گویا
گفته است (سینما نیز چه بصورت فن درنظر
گرفته شود . و چه بصورت هنر مانند هر فن و هنر
دیگر صاحب اصول و زبانیت خاص خود . و
کسانی که در ایران فیلم بی‌بازار می‌آورند متأسفانه
زبان آنرا نمیدانند صفحه ۱۲۱) پس اینجا مولف
تلویحا قسمتی از گفته‌های خودش را رد می‌کند
زیرا با نظری موافق گفته‌های پرویز صیاد را نقل
کرده است و دیگر اینکه مولف می‌گوید (پایدارترین
خرده‌گیری که از فیلمهای فارسی شده در نوشته‌های
آقایان پرویز صیاد ، هوشنگ کاوسی و هژیر
داریوش میتوان خواند صفحه ۱۳۱) من فکر
نمیکم که جناب صیاد در این راه چندان کوششی
داشته‌اند و شاید مطلبی که ایشان خوانده‌اند تنها
قلم‌زنی حضرت صیاد در مورد سینماست و نمیتوان
ایشان را با کاوسی که مبارزه ۱۵ ساله و درخور
توجه درباره سینما داشته است قیاس کرد و حتم
دارم جناب صیاد هم نظر حقیر را پذیرا شوند .
نظر دیگر ایشان درباره فیلم‌های سینمایی و بیماریهای

روانی پذیرفتنی نیست . اما اثر نامطلوب زندگی
ماشینی در روان آدمیان که مولف بآن اشاره
می‌کند انکار ناکردنی است از طرف دیگر ازدیاد
بیماران روانی راه‌ودد سینما دانستن یک نتیجه‌گیری
نادرست است . (در این باره مطلبی با عنوان
سینما و بیماران روانی از بهرام بیضائی را در
کتاب هفته بخوانید) .

بهر حال نمیتوان منکر کوشش مولف شد .
وکاش این نیرو و انرژی بطریقی بکار میرفت که
بقول خودشان هوده‌ای از آن بدست می‌آمد . اگر
این همکار محترم حرفهایشان را زیر عنوان « دکانی
در سینما » مطرح میکردند و آنگاه به بررسی
بدآموزی‌های سینما میپرداختند شاید نویسنده این
سطور با او هم‌آواز میبود . آقای حسین یزدانیان
نوشته‌اند که (این کتاب برای نبرد با گمراهی نوینی
است که هم‌جا گسترده شده بدخانه‌ها راه یافته و
انبوهی را آلوده خود گردانیده و آنرا همچنین
به آقای همایون بهزادی بازیکن فوتبال که آماده
نشد در برابر یکمیلیون ریال در فیلم بازی کند
ارمغان میگردانم) ما هم به جناب مولف تأسی
جسته از آقای همایون بهزادی که حاضر بدشکرت
در فیلم نشده‌اند سپاس و ستایش می‌کنیم و برای
ایشان و فوتبال ایران توفیق و کامیابی می‌طلبیم .

بصیرت‌نمایی

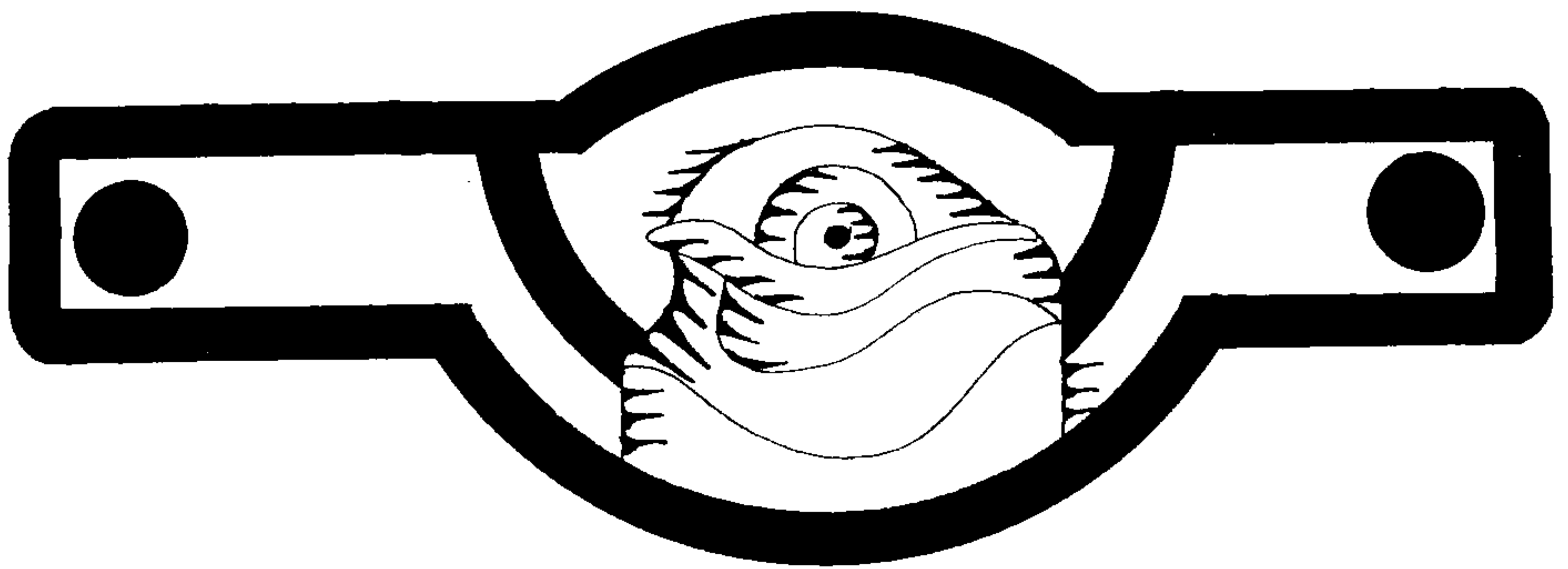
موفقیت دو کتاب

ساعت ۴ بعد از ظهر یکشنبه ۲۲ اردیبهشت
ماه به‌خاطر موفقیت دو کتاب کودکان با نامهای
« ماهی سیاه کوچولو » نوشته روان‌شاد صمد
بهرنگی با نقاشی فرشید مثقالی و « گل بلور

و خورشید » بانقاشی نیکزاد نجومی جلسه
مصاحبه‌ای با حضور نمایندگان مطبوعات و رادیو
و تلویزیون در کانون پرورش فکری کودکان و
نوجوانان تشکیل گردید . در این گفتگو ، خانم
لیلی جهان‌آرا و آقایان فرشید مثقالی و م. آزاد
شرکت داشتند خانم لیلی جهان‌آرا ضمن اشاره
به فعالیت کانون در سالهای اخیر گفتند : پلاک
طلا که از طرف نمایشگاه بین‌المللی کتابهای
کودکان در « بولون » به دو کتاب « ماهی سیاه
کوچولو » و « گل بلور و خورشید » تعلق گرفت
یکی از جوایز ارزنده‌ایست که امسال نصیب
کانون پرورش کودکان گردید . این موفقیت پنجاه
سال ادبیات کودکان ایران را به جلو برد : درباره
حق تالیفی که بعد از مرگ صمد به ورثه او
تعلق خواهد گرفت ، خانم لیلی جهان‌آرا
گفتند هنوز قانون قابل پذیرش برای حقوق
مؤلفان و نویسندگان در ایران - وجود ندارد .

۱ آقای آزاد تذکر دادند که گویا در این
خصوص قانونی جدیداً به تصویب رسیده است
و خانم جهان‌آرا ادامه دادند که چون خانواده
صمد بهرنگی وضع مالی مساعدی ندارند در چاپ
آینده کتاب به خانواده ایشان مبلغی که چندان
هم زیاد نخواهد بود تعلق خواهد گرفت - و
شرکت‌کنندگان در کنفرانس از صمد و کوشش
خستگی‌ناپذیرش برای گسترش ادبیات کودکان
تجلیل کردند . در پایان - خانم جهان‌آرا از
شرکت نویسندگان مطبوعات و رادیو و تلویزیون
تشکر کردند و گفتند : امیدوارم از طریق جراید
و تلویزیون پیام ما به سمع همه نویسندگان و
مترجمان برسد و در کار تهیه و چاپ کتابهای
مفید برای کودکان ما را یاری کنند . در ساعت
دو این جلسه پایان یافت .





نوشته: آلبرت کوچوئی نقاشانحروف نگارسخنی ازمبتکرین خطدر نقاشی ونقدیبر نقاشانحروف نگارایران

یا «حروف نگار» داده شده است. در این تالار که چند ماهی است گشایش یافته آثاری از نقاشان «لتریست» بنماشا گذاشته شده است. بخشی از این آثار قبلاً سال ۱۹۶۵ در لندن بنمایش نهاده شده بود.

در آثار این نقاشان و همچنین دیگر نقاشان «حروف نگار»، حرف اصلی ترین پدیده در ترکیبات تابلو است. حرف چون علامتی و رمزی و یا سمبلی با معنا و رنگ وجودیش چون Les Voyelles اصوات «رمبو» شاعر فرانسو خودنمایی می کند. این حروف متعلق به هر زبان و در خدمت هر لهجه ای میتوانند با استقلال کامل در تابلوهای نقاشی وجود داشته باشند: حروف خطاطی های لاتین، فارسی، عربی، یونانی، چینی، عبری، هیروگلیف و حتی علامات تازه و ابداعی، همه و همه تصاویر بدیعی از تمورات و افکار نقاشان را در خود نهفته اند و تنها بخاطر زیبایی عینی و بصری جلوه گری نمی نمایند چرا که این کار خطاطان و خوشنویسان است و نه نقاشان.

این شیوه کاملاً جدا و دور از هنر آبستره یا فیگوراتیو است و بیشتر نشان را سخت تحت تأثیر فرمها و شکلهای پریچ و خم و چین و شکن دار خط فارسی و عربی می یابیم. بسیاری از نقاشان «لتریست» تأثیر پذیرفته از خطهای باستانی، و دسته ای نیز همانطور که یاد شد مبتکر علامت و حروف و خطهای تازه و نوینی هستند. و این دومین گاهی معماهایی را در نقاشی عنوان می کنند که حل آنها چندان ساده نمی نماید.

این نهضت قریب ۲۰ سال پیش بوجود آمد و مبتکرینش «ایسادورایسو» و «موریس لومتر» بودند که در قلمرو هنر آثار ارزنده ای بجا گذاردند. یادشان گرامی باد. در زمره نقاشان موفق «لتریست» در حال حاضر میتوان از «روبرتو آلمان»، «ژان، پل کورتی»، «جفرلو» و «ساتیه» نام برد.

در نقاشی ایران خوشبختانه یا بدبختانه نمیتوان هیچیک از نقاشان «لتریست» را مبتکر خط در نقاشی دانست چه قبل از اینها نیز بسیاری از هنرمندان و نقاشان اروپائی و غربی به بازی

دلفریب خط فارسی، کوفی، نستعلیق و ثلث پی برده و از آن بهره جستند. اما در هر حال نمیتوان منکر این حقیقت شد که این سه تن نقاش حروف نگار ایرانی - منصوره حسینی، حسین زنده رودی و فرامرز پیلارام - بنحوی ویژه ترکیبات و کمپوزیسیونهای زیبایی پدید آورده اند. از آثار این سه نفر، خط در نقاشی های زنده رودی استقلال خاصی دارد و با ابهت و قدرت بجلوه گری است و در نقاشیهای پیلارام، انحناءها و قوسهای خط فارسی در خدمت فرمهایی است که صرفاً خطی نیست. و در نقاشیهای منصوره حسینی کشیدگی و سایه روشنهای خط و نه تنها خط کوفی - شاید هر خطی جز خط کوفی - دیده میشود.

در نمایشگاه اخیر حسینی در تالار بورگر و نمایشگاه شبهای شعر خوشه نقاش را تحت تأثیر خطهای باستانی چون خط میخی و عبری یافتیم و حتی در تابلوئی کلمه «پدر» یا «به به» بزبان آشوری با فرمهای متنوعی که پدید آورده بود خودنمایی میکرد. - یادآوری این نکته ضروری است که خط امروز آشوری شباهت تامی به خط میخی گذشته دارد. این شباهت در بسیاری از حروف و بخصوص در حرف «ب» دیده میشود.

در برخی از تابلوهای حسینی خط کوفی، گوئی، وسیله، «یا بهانه» ایست برای بد خدمت گرفتن دیگر عوامل تابلو اما در هر حال، بیشتر این خط را قربانی انحناءها و پیچ و تابهای خود خط یافتیم. انحناء و قوسهایی ریتمیک و مواج گاهی فیگورهایی را بوجود می آورند، که در نقاشی «لتریستها» نباید وجود داشته باشد. با آرزوی موفقیت برای سه نقاش «لتریست» ایرانی حسین زنده رودی، منصوره حسینی و فرامرز پیلارام بانتظار دیگر کمپوزیسیونها و ترکیبات بدیع خطی آنها هستیم. این نکته را هم بیافزایم که از سه نقاش «لتریست» مذکور، نقاشیهای پیلارام سخت دکوراتیو و تزئینی هستند و رنگها جلای خاصی دارند که گاه رنگهای ایرانی را عرضه میکند، گرچه خود هنرمند به عمد تعصبی در این مسئله ندارد.

گشایش سومین نمایشگاه نقاشی بعد از عرضه نقاشیهای حسین زنده رودی و فرامرز پیلارام که هریک خط را بطریقی در خدمت نقاشی گماشته بودند و بالاخره نقاشیهای منصوره حسینی و جنجالی که بر سر مبداء و مبتکر خط در نقاشی ایران برخاست ما را واداشت که سخن مختصری درباره نقاشانی که تنها همشان را مصروف خط و بازی چشمگیرشان ساخته اند برانیم.

در حال حاضر در «موزه هنر مدرن» پاریس تالار جدیدی اختصاص به نقاشان «لتریست»

فصل دوم زیبائی در کارهای چخوف

داستان گوسف (Gusev) که نخستین محصول کار چخوف در مراجعت از جزیره ساخالین است بعضی از زشت‌ترین اهانت‌ها و تحقیرهایی را که مقامات تزاری به مردم روا میداشتند، تصویر میکند. درمیان گروهی از سربازان و ملوانان که دوران خدمتشان در شرق دور پایان رسیده و با کشتی به وطن باز می‌گردند عده‌ای سخت بیمار هستند. گوسف نام سربازی است که طی سفر بر اثر بیماری سل جان می‌سپارد. یکی دیگر از آدمهای داستان روشنفکری است بنام پاول ایوانیچ (Pavel Ivanych)

که در شرق دور خدمت کرده و هرگز با مافوق هایش کنار نیامده است. او نیز مسلول است (و بعداً در کشتی جان می‌دهد). ولی در اندیشه بیماری خود نیست، بلکه درد او درد مردم نادان و فریب خورده است، درد گوسف است که در خوابگاه کنار او می‌خوابد.

پاول ایوانیچ اولین کسی است که در داستان های چخوف بر علیه زندگی دمه‌شاندای که مردم را تباه و خرد می‌کند اعتراضی عمیق و پر شور می‌نماید. ایوانیچ به گوسف می‌گوید:

«... بله دکترها شما را سوار این کشتی کرده‌اند که از نترتان خلاص شوند. آنها از مزاحمت شماها، شما جانورها ناراحت‌اند، شما که پول به آنها نمی‌دهید، فقط اسباب دردسر هستید و تازه اگر هم بمیرید گزارشهای آنها را خراب می‌کنید. بنابراین شما برای دکترها چیزی جز گاو و گوسفند نیستید. خلاص شدن از دست شما چندان دشوار نیست... کافی است که بی‌وجدان باشند و انسانیت سرشان نشود، تا مقامات کشتی را فریب دهند... ببینید که شماها را در کنار آدمهای سالم، مثل گله سوار کشتی می‌کنند. و هنگامیکه کشتی دور شد متوجه می‌شوند که آدمهای مسلول باتب شدید روی عرشه کشتی درمانده و از حال رفته‌اند...»

پاول ایوانیچ ادامه می‌دهد: «شرم‌آور است، حرف بر سر اینست که آنها میدانند شما از این سفر دراز جان سالم بدر نخواهید برد، ولی باوجود این شما را به اینجا ریخته‌اند، و این پاداشی است که در ازاء خدمت بی‌ریا و صادقانه خود دریافت می‌کنید.»

پاول ایوانیچ بخود اشاره می‌کند و می‌گوید: «من مظلم اعتراض هستم. بیدادگری را می‌بینم و اعتراض می‌کنم... تدلیس و ریا را می‌بینم و اعتراض می‌کنم... و من شکست‌ناپذیرم و هیچیک از محاکم تقشیش عقاید اسپانیا هم نمی‌تواند مرا به سکوت وادارد، بلکه... زبانم را بیرید - باحرکات سرودست اعتراض خواهم کرد، به زندانم بیافکنید چنان فریادی خواهم کشید که تا يك فرسنگی صدایم را بشنوند و یا از گرسنگی می‌میرم تا بار سنگین تری بر وجدان سیاهتان سنگینی کند، مرا بکشید، ولی در روحی پیکارگر بازخواهم گشت.»

گوسف حرفهای پاول ایوانیچ را نمی‌فهمد و



از: ولادیمیر یرمیلوف

ترجمه: ح - اسدپور

یا اصلاً بد او گوش نمی‌دهد، و اگر هم گوش بدهد چون مدتی محسوس یک سروان بوده است و از بسکه روحش لگدمال شده است، خیال می‌کند که پاول ایوانیچ دارد او را سرزنش می‌کند.

گوسف می‌میرد، وجسش را به دریا می‌اندازند. جسد طعمه یک کوسه ماهی می‌شود «کوسه ماهی فکینش را به بدن او نزدیک میکند، با احتیاط دندانهایش را در بدن او فرو می‌کند و کتان کفن او را از سر تا ته می‌شکافد.» بعد نوبت به پاول ایوانیچ می‌رسد و او هم بسوی آرامگاه ابدی خود به بستر اقیانوس می‌رود... و ناگهان تصویری از زیبایی بر فراز این همه تیرگیها پیروز درمی‌آید.

«در این هنگام ابرها در آسمان گرد هم آمدند، و بجانب خورشید می‌رفتند: یکی از ابرها مانند طاق نصرت و دیگری مانند شیر و سومی مثل قیچی بود....

از پشت ابرها یک رشته نور سبزرنگ تا وسط آسمان گسترده شد، اندکی بعد پرتوی بنفش رنگ با آن درآمیخت، آنگاه پرتوی طلانی رنگ و سپس پرتوی سرخ فام.... آسمان به یاسی کبود مبدل شد. اقیانوس سر برداشت و به این آسمان شکوهمند و خیال انگیز چشم دوخت، سخت چهره درهم کرد، اما بزودی رنگهای آرام، باشکوه شادی بخش تجلی کرد، رنگهایی که زبان انسان بسختی قادر بوصفشان است.»

ولی همین اقیانوس که با رنگهای خیره کننده در پیش نظر برمیخیزد، اندکی پیش تصویری کاملاً متفاوت، رنگ مرکب را، نشان می‌داد.

«دریا نه احساس دارد و نه ترحم، اگر کشتی کوچکتر بود و از آهن سنبه ساخته نشده بود، امواج دریا بی کمترین احساس تاسفی آنرا طعمه خود می‌ساخت و گناهکار و بی گناه را یکبار خود فرو می‌کشید. این هیولای درازبینی هم میلیونها موج را طی راه می‌شکند: از تاریکی، باد، وسعت بی انتها و تنهایی بیمی ندارد، اینها در نظر او هیچند، و اگر بجای امواج روی دریا آدمها مسکن گزیده بودند بدست این هیولا نابود می‌شدند.»

دریا و کشتی، بصورت هیولائی آدمیخوار تجسم می‌شوند. ولی همین دریا از لذت، لطافت، شور و پیروزی زندگی «درخشنده، منور و تابناک» است.

درك عظمت شاعرانه تصویر هیولای دریا دشوار نیست: این تصویر کنایاتی است از زندگی ستمگر و بی معنایی که پاول ایوانیچ بر ضد آن اعتراض کرده بود، زندگی‌ای که بابی اعتنائی و بی رحمی، گوسف و پاول ایوانیچ و بظاهر اعتراض و مبارزه جوئی او را نیز یکبار خود کشیده است.

در این صورت بین تصویر این هیولا و تصویر زیبایی طبیعت چه رابطه‌ای وجود دارد؟ دریا نسبت به انسانها و به زندگی و مرگ آنها و به تمامی تیرگیهای زندگی بی اعتنا است. دریا مانند

زندگی است - زندگی نیز نسبت به سرنوشت انسان بی اعتنائی میکند، و مردم را درست مانند زندگی یکبار فنا می‌برد. و با اینهمه چون زندگی زیبا است.

ولی شاید زیبایی طبیعت، در اینجا، نسبت به انسان بی اعتنا نباشد. بلکه تقیض ظلمت زندگی آدمهائی مانند گوسف است، و امکان خوشبختی و پیروزی را. که چون آسمان در دور دستها قرار دارد، نوید می‌دهد: آخر مگر نه اینکه زندگی پاول ایوانیچ اعتراضی بر علیه تیرگی و تیره روزی بود؟ آیا این طبیعت زیبا با پاول ایوانیچ همدردی می‌کند؟

مگر این رنگهای نوازشگر، نشاط آور و پر شور - و این آسمان شکوهمند، خیال انگیز که برنگ یاس کبود درآمده، اینهمه وجد و شادی که گوئی تمامی دنیا را روشنایی می‌بخشد، مظهر اعتراضی نیست؟ آیا زیبایی طبیعت فقط دروغی است برای انسان، که او را بسوی خوشبختی ناممکن و تصورناپذیر فرا میخواند، تا مگر با پرتوی اعتنائی خود بر تیرگی هستی انسانی تاکید ورزد؟ پس چرا انسان با کوششی شکست ناپذیر میخواهد تضاد لایزال زیبایی طبیعت و زشتی زندگی انسانی را از میان بردارد؟ چرا انسان زیبایی طبیعت را تا بدین پایه احساس میکند و چرا آرزو دارد که این زیبایی را باز زندگی انسانی درهم آمیزد؟

این یکی از عمیق ترین و دائمی ترین تم‌های چخوف است. تضاد زیبایی طبیعت با زشتی زندگی انسانی همیشه نقش بسیار مهمی در هنر بازی کرده است. در آثار چخوف این تم اهمیت دیگری یافت. او زیبایی طبیعت را بعنوان معیار ثابتی برای سنجش واقعیت اجتماعی بکار می‌گیرد و بدینوسیله بیاد می‌آورد که زندگی در این زمین دوست داشتنی می‌تواند و باید چون طبیعت زیبا باشد. این تم بر قدرت تغزلی چشم انداز چخوف و خصالت اجتماعی آن تاکید می‌ورزد. گوئی که چشم انداز چخوف، زندگیهای را که در داستانهایش تصویر می‌شود مورد قضاوت قرار می‌دهد و خواستار نوع دیگر زندگی، آن زندگی که باید باشد، می‌شود، چخوف اندیشه اساسی (موتیف Motif) دو واقعیت، یکی واقعیت موجود و دیگری آن واقعیت را که باید باشد، با پیگیری بیشتری، نسبت به اسلاف خود، بکار می‌گیرد تصویر زندگی دوم یا زندگی آرمانی در آثار چخوف از نظر شعری خیلی ملموس تر است تا در آثار نویسندگان پیش از او، زیرا در داستانهای او این تصویر دائماً با توصیف طبیعت پیوسته است.

این بدان معنی نیست که آرمانها از نظر چخوف همیشه عملاً قابل حصولند. او همیشه واقعیت را از نظرگاه آرمانی، ارزیابی می‌کند ولی ایمان او به قابل وصول بودن این زندگی زیبا و آرمانی در اواسط دهه‌ی ۹۰ (قرن نوزدهم - م. م.) بارور گردید. چخوف همیشه به رابطه واقعیت‌های عملی با واقعیتهای آرمانی می‌اندیشید. گهگاه تصاویر واقعیت دوم را

صرفاً به این خاطر بکار می‌برد که زشتی زندگی واقعی را آشکار کند، و فقط خاطر نشان می‌ساخت که زندگی می‌تواند زیبا باشد؛ ولی افسوس که زندگی آرمانی مانند رویا تحقق ناپذیر می‌نمود، و این همان «تضاد ابدی رویا و حقیقت» است. که در "Nevsky Prospekt" اثر گوتول به مرگ هنرمند منجر گردید. با اینهمه هنگامی که کفه ترازو بسود وصول ناپذیری زندگی زیبا سنگین می‌شود، همیشه می‌توان احساس نمود که نویسنده میخواهد این نتیجه را در مورد خاصی مثلاً در مورد سرنوشت اندوهبار فرد معینی تطبیق دهد، و این مسئله که آیا زندگی آرمانی و زیبا بطور کلی برای همه میسر است یا نه، ظاهراً بی جواب میماند. برعکس در مواردی که کفه دیگر سنگین تر و جنبه خوشبینانه غالب می‌گردد، یعنی هنگامی که امید می‌رود که زندگی احتمالاً تغییر خواهد یافت و بهتر خواهد شد و رویاهای انسانی به تحقق خواهد پیوست، داستانهای چخوف حاوی لبخندی اندوهبار می‌شوند. اهمیت این لبخند را نمی‌توان به آسانی با اصطلاحات متداول منطقی تعیین نمود. لبخندی است خردمندانه و استهزاء آمیز که تا ژرفای زندگی و مردم نفوذ می‌کند، این لبخند را نمی‌توان «مشکوکانه» دانست، گوئی ما را از مشکلاتی که در راه وصول به زندگی آرمانی کمین کرده و اشتباهاتی که در چنین راهی اجتناب ناپذیر است، و قدرت ناقص آدمهائی مانند پتیا تروفیموف (Petya Trofimov) در «باغ آلبالو» و ساشا (Sasha) در «عروس» که آرزومند آینده‌ای زیبا هستند، با خبر می‌سازد.

اینک دو نقطه اوج را (Climax) که نمونه این جنبه از کار چخوف است بررسی می‌کنیم، در داستان «روشنائیها» (1888) جوهر اندیشگی و هنری داستان را راوی (۱) بیان می‌کند. اگر سطر آخر داستان نوشته نمی‌شد نقطه اوج داستان بوجه یاس آوری ظلمت و تیرگی را نشان می‌داد.

«... کم کم آماده رفتن شدم ... در طول شب حرفهای زیادی زدند، اما حتی یک مسئله هم برایم حل نشده بود. ذهن من از آنهمه حرفها روشنائیها و تصویر کیسوچکا (Kisochka) را نگهداشته بود. در حالیکه سوار بر اسب می‌شدم برای آخرین بار به اطراف نگاه کردم، دانشجو و مهندس آنانیف (Ananyev) و سگ ناخوش را که چشمان تاریک و مستی داشت دیدم، به کارگرانی که در مه سحرگاهان از کنار ما می‌گذشتند، و به خاکریز و اسب کوچکی که گردن خود را دراز می‌کرد نگاه کردم و با خود اندیشیدم که: «توهرگر در این دنیا نمی‌توانی چیزی بفهمی...» و شلاقی به اسب زدم و در طول راه چهار نعل به تاخت پرداختم و بزودی، هنگامی که پیش روی خود چیزی بجز بیابان بی پایان و عبوس و آسمان سرد و تیره ندیدم، مسائلی را که دیشب مورد گفتگو قرار گرفته بود بیاد آوردم، با افکار مغشوش به دشت آفتاب سوخته، آسمان فراخ، به جنگل تیره رنگ بلوط که در فاصله

دوری قرار داشت و به افق مه گرفته می‌نگریستم و تصور می‌کردم که همه اینها بمن می‌گویند : «بله ، هرگز از این جهان چیزی نخواهی فهمید !» «و رفته رفته آفتاب برآمد ...»

سطر آخر با تیرگی ، سرما ، و مهی که در آن «هرگز از این جهان چیزی نخواهی فهمید» تضادی نمایان دارد . شاید این فهمیدن در پرتو آفتاب سحرگاهان میسر گردد . شاید بالاخره مردم بتوانند بر ظلمت زندگی فائق آیند ، بهمان گونه که فلسفه نا امیدانه‌ای که ون استنبرگ (Von Stenberg) دانشجو را در چنگال خود میفشرد ، از هم پراکنده شد و ماده غیرانسانی آن در گرمای تصویر کیسوپچکای تیره بخت به فرمش گرائید .

آیا فضاهای ظلمانی دیگر که بظاهر نفوذ ناپذیر مینماید ، زمانی بهمین صورت از هم پراکنده نخواهند شد ؟ سطر آخر این داستان از موتیف آن جدا نیست ، وبا اندیشه اساسی آن پیوند دارد ، ولی تیرگی و ظلمتی را که بدون سطر آخر ممکن بود نقطه اوج داستان بنظر آید ، «کمی تصحیح» می‌کند . همین تم در نقطه اوج داستان «دوئل» نیز ظاهر می‌شود . ولی در اینجا نحوه مواجهه با مسئله صورت دیگری دارد : مسئله دیگر بلاجواب نمی‌ماند زیرا راه حل شاعرانه و خوش بینانه‌ای ارائه میشود . «دوئل» یکی از داستانهای «بعد از ساخلین» چخوف است که در سال ۱۸۹۱ نوشته شده . پایان خوشبینانه آن با «دوران بلوغ» چخوف پیوند دارد ، دورانی که چخوف پس از مراجعت از ساخلین بدان پانهاد و در نامه‌ای نیز به این موضوع اشاره می‌کند . او پس از مراجعت از ساخلین در بین چیزهای دیگر دید شجاعانه و بلوغ یافته‌ای را نسبت به زندگی با خود بارمغان آورد .

تصادفا این امر تاکید می‌کند که تصویر «مرغ دریائی» چخوف که شکوه زندگی را علیرغم تمامی سردی و تیرگی آن اعلام می‌کند برای وی اهمیت شخصی عمیقی دارد .

پایان دوئل را بخوانیم :

لایوسکی (Layevsky) با دلستگی به دریای تاریک و متلاطم نگاه می‌کرد و باخود می‌اندیشید . «این واقعیتی است که هیچکس حقیقت راستین را نمی‌داند» ، او باخود فکر می‌کرد که «قایق به عقب پرت می‌شود ، با هر دوگامی که به پیش می‌رود يك گام به عقب برمیگردد» ولی پاروزنان سخت مصمم هستند و پروای موج ندارند و بدون خستگی پارو می‌زنند .

قایق به پیش ، و همواره به پیش می‌رود . دیگر در چشم‌رس نیست . چراغهای کشتی را تا نیمساعت دیگر خواهند دید و یا یکساعت بعد به آن خواهند رسید . زندگی نیز چنین است . انسانها در جستجوی حقیقت دوگام به پیش می‌گذارند و سپس گامی به پس . رنج و اشتباهات و آزرده‌گی به عقب پرتشان می‌کند ولی عطش حقیقت واراده پایدار آنان را همواره به پیش می‌راند . کسی چه می‌داند ، شاید هم به حقیقت راستین خواهند رسید ، «سامویلنکو» فریادزد

بدر — — — و — — — !

«شماس گفت : تو نمی‌توانی او را به بینی و یا صدایش را بشنوی !»
« — سفر بخیر !»

«نم نم باران آغاز شد ...»

سطر آخر این داستان نیز «تصحیح مختصری» انجام می‌دهد ، اما پایان آن خوش بینانه است و «تصحیحی» که بر این حالت صورت می‌گیرد موانع آینده را پیش‌بینی می‌کند ، یعنی خستگی و دلمردگیهایی که در جستجوی حقیقت واقعی پیش می‌آید . در اینجا نیز مانند «روشنائیه» اگر سطر آخر نبود ، اوج شعری وجود نمی‌داشت و یا اوج داستان درست بنظر نمی‌آمد ، چون دیگر چیزی وجود نداشت تا با ظلمت و تیرگی زندگی مقابله کند . ولی در «دوئل» علت این وضع کاملاً برعکس است : از نقطه نظر چخوف اوج داستان در غیراینصورت به اندازه کافی جدی و مسئول نمی‌بود و تا حدی سطحی بنظر می‌آمد

چنین است درایت هنری چخوف ، و چنین است وسعت دامنه‌هشیاری او درنگرش به زندگی : در داستانهای چخوف ، طبیعت که در ارائه تم دو واقعیت نقش مهمی بعهده دارد ، در یکی از دو تصویر ظاهر می‌شود : یکی بصورت تصویر زیبایی درمی‌آید و خواستار زیبایی برای زندگی می‌گردد ، دیگری تصویر هیولائی است آدمیخوار که به زندگی انسان بی‌اعتنا است .

در «گوسف» چون برخی از داستانهای دیگر ، این دو تصویر طبیعت با یکدیگر پدیدار میشوند : میانشان نبردی در میگیرد ، تصویر دوم با تصویر اول ستیز میکند و از بیهودگی زندگی و پوچی تلاشها ، کوششها و رویاها سخن میگوید .

چشم انداز تغزلی و تصویر زیبایی طبیعت بعنوان معیاری برای ارزیابی زندگی انسانها و بعنوان نشانه زندگی آینده ، حتی در آثار اولیه چخوف نیز نقش فعالی دارد .

زیبائی طبیعت در داستانی بنام «فاجعه بهنگام شکار» که از آثار اولیه چخوف است نظام کلی زندگی را در ملك يك کنت محکوم می‌کند : در اینجا زیبایی طبیعت با بیرحمی و سرسختی تمام به خود تباہ‌سازی (Self-distortion) غیرطبیعی در تصویر دختر جوانی خشم می‌گیرد . دختر سرخ پوشی که چون شعر زیباست و رویای خوشبختی و هماهنگی را تجسم می‌کند ، ولی افسوس ! — همه این هماهنگی‌ها سرپوش روحی زشت و بی‌اعتقاد از آب درمی‌آید . تا اینکه قتل ، یعنی «فاجعه بهنگام شکار» با این تم پیوند می‌گیرد .

گرچه این داستان رانمی‌توان از زمره بهترین نوشته‌های چخوف دانست ، معهذا حاوی نطفه برخی از تم‌های اساسی‌ای است که در داستانهای مانند آریادنه (Ariadne) و دائی وانیا بخوبی پرداخته شدند : در این دو اثر چخوف به تم ثابت خود ، زیبایی راستین و زیبایی کاذب می‌پردازد . در داستان «فاجعه بهنگام شکار» يك مسئله اجتماعی را که در «آریادنه» آنرا صریحا مسئله يك زن بورژوا مینامد بررسی میکند .

اندیشه اساسی (Motif) دو واقعیت ، واقعیت موجود و واقعیت آرمانی ، در «ولودیا» Volodya (۱۸۸۷) بخوبی دیده می‌شود .

در اینجا يك موتیف جدید و متضاد در فضای تنفر متقابل بین يك پسر هفده ساله و يك زن تن‌پرور که جوانك را منحرف کرده مطرح می‌شود ، فضای تنفر انگیزی که جانشین شهوت اولیه جوان و جای گرین کنجکاوی‌ای که زن را برانگیخته بود ، می‌گردد ، و موجب می‌شود «ولودیا» فکر کند همه چیز این دنیا مانند این زن و خودش تنفر انگیز و زشت است .

«خورشید بالا آمده بود و پرندگان می — خواندند ، صدای چرخ دستی باغبان که درباغ راه می‌رفت بگوش می‌رسید ... اندکی بعد صدای گاوها و نوای نی چوپان‌شنیده شد . پرتو خورشید و این صداها نشان می‌داد که در این دنیا دست کم يك نقطه وجود دارد که پاك و شاعرانه باشد . ولی این نقطه کجاست ؟

ولودیا نام آنجا را نه از مادرش شنیده بود و نه از کسان نزدیک خود» . هنگامی که ولودیا آماده خودکشی می‌شود . از «مامان» که در قطار همراهش است ، بعلت مزاحم بودنش ، احساس تنفر می‌کند ، از همه چیز ، از زندگی دوروبر خود بیزار می‌شود . در اینجا نیز همان اندیشه اصلی (موتیف) بچشم می‌خورد ...

«هرچه بیزارتر می‌شد بیشتر احساس می‌کرد که در جانی از این دنیا و در بین بعضی آدمها بایستی يك زندگی پاك و صمیمی و شرافتمندانه و سرشار از عشق و نشاط و آزادی وجود داشته باشد...» آیا می‌توان باور داشت که این واقعیت زیبا عملاً وجود دارد ، یا اینکه در این جهان چیزی بجز زشتی و شرارت لایزال وجود ندارد و پیروزی زیبایی و خوشبختی رویائی بیش نیست ؟ . این تم همیشه چخوف را نگران میکرد .

علت ناپختگی هنری «فاجعه بهنگام شکار» این است که این داستان فاقد زمینه است ، همه چیز روی محور ذهنیت اشخاص داستان می‌گردد ، و هیچ واقعیت عینی و برونی وجود ندارد تا معیار ذهنیت آنها قرار گیرد . اما داستان «ولودیا» دارای زمینه است و از يك واقعیت عینی برخوردار می‌باشد که با زبان موجز چخوف بیان شده است ، ولی واقعیت شاعرانه آن انکار ناپذیر است . در «ولودیا» عینیتی هست که ذهنیت قهرمان داستان را توضیح می‌دهد .

ولودیا به نوای نی و به نغمه‌های سحرگاهان و به آوای زندگی واقعی گوش نمی‌دهد . و اگر هم میخواست نمی‌توانست بشنود چون خرد شده و در کثافت زندگی محیط فرو رفته و گوشه‌هایش ناشنوا شده است .

تم دو واقعیت در داستانهای که چخوف در دهه ۹۰ بویژه اواسط این سالها نوشت بمرور زمان عمیق‌تر و شدیدتر می‌شد . داستان «کنج وطن» (۱۸۹۷) از این نقطه نظر قابل توجه است .

قهرمان این داستان زن جوان و زیبایی است که با دلی مملو از رویاهای شادمانه به ملك عمه‌اش در استپ که در زمان طفولیت ، آنرا ندیده است

می‌رود. او در این ملک بدنیا آمده بود و در آن دم به امید نیکبختی به زادگاه خود بازمی‌گشت. تم تنهایی و بیکی از ابتدای داستان بردل خواننده چنگ می‌زند.

«اینجا ایستگاه دونتر (Donets) است. ایستگاه سفیدپوش غمزه در انزوای استپ ایستاده است. آرامش کامل و سکوت حکمفرماست، دیوارها از تابش خورشید داغ شده‌اند و بنظر می‌رسد که کسی و شبحی در این اطراف نباشد. قطار رفته و مسافر را تنها گذاشته است و او اصوات میرنده آنرا که رفته رفته ضعیف می‌شود می‌شنود...»

کورولنکو (Korolenko) می‌گفت تم و کل محتوای یک داستان باید در یکایک مجلات و در ملودی شاعرانه و لحن هر عبارت بیان شود. حالت و لحن جملات مقدمه داستان فوق تم شاعرانه آن را بخوبی بیان می‌کند، این پاراگراف محتوای هنری را خلاصه کرده و در نقطه اوج منعکس می‌شود... ولی در حالیکه قهرمان با درشکه‌ای که برایش فرستاده‌اند بسوی املاک عمه خود حرکت می‌کند موضوع (موتیف) دیگری گسترش می‌یابد، موتیفی مخالف با آنچه در پاراگراف مقدماتی وجود داشت:

«از ایستگاه تا استپ تقریباً سی ورست راه بود. ورا (Vera) نمی‌توانست در برابر افسون استپ مقاومت کند، گذشته را بکلی از یاد برد و فکر خود را فقط به فضا و آزادی بی‌حد آنجا متوجه ساخت، این فضا و آزادی درست همان چیزی بود که او - زنی جوان (۲۳ ساله) و سالم، با هوش و زیبا - در سرتاسر زندگی خود از دست داده بود.»

می‌بینیم که تصویر زندگی، درست مانند «استپ» بصورت استپ آزاد و پهناور مجسم گشته است... همینکه داستان به اینجا می‌رسد موتیف اول دوباره پدیدار می‌شود و بمبارزه با موتیف دوم برمی‌خیزد. روز بعد «ورا» بمزرعه رفت، بدور دست خیره شده بود و به زندگی جدید خود در زادگاهش می‌اندیشید، و هنوز می‌خواست بداند که در آینده چه خواهد شد.

این فضا، این آرامش زیبای استپ نشانه خوشبختی قریب‌الوقوع بود، و شاید ورا دیگر خوشبخت بود.

«بطور کلی هزاران نفر ممکن بود بگویند: چه خوشبختی بزرگی است که آدم جوان، سالم و تحصیلکرده باشد و در ملک خود زندگی کند! ولی دشت بی‌پایان و تهی از انسان او را می‌ترسانید و لحظاتی فراهمی رسید که این هیولای سبز رنگ زندگی وی را بکام خود می‌کشید و نابود می‌کرد.» دو تصویر طبیعت - از یکسو، قدرت زیبایی، فضا، آزادی و خوش‌بینی و از سوی دیگر هیولای سنگدل و بیرحم و نیروی کور ویرانی و مرگ و فنا... بدین طریق بارها در آثار چخوف ظاهر می‌شود.

کلمات «کنج وطن» معمولاً وضعیتی دوست داشتنی، صمیمی و نشاط‌انگیز را به ذهن متبادر می‌سازد. ولی بموازات پیشرفت داستان، تاکید

کلام از وطن به کنج منتقل می‌شود. این ملک که پس از مرگ عمه به «ورا» خواهد رسید به «کنج» تبدیل می‌شود، کنجی که زندگی او را پدانش می‌اندازد. همه چیز در اینجا بوی بردگی می‌دهد. در اینجا انسانها کتک می‌خورند و تحقیر می‌شوند.

«هروقت که عمه با قیافه‌ای عبوس مربا درست می‌کرد، آدم خیال می‌کرد که او مشغول اجرای مراسم مذهبی است، آستین‌های کوتاهش، دستهای کوچک ولی قوی و ستمکار او را آشکار می‌کرد، پیشخدمتها به اینطرف و آنطرف می‌دویدند و دور مربائی که هیچوقت نمی‌خورند، ازدحام می‌کردند... در این هنگام انسان دچار عذاب و رنج می‌شد.»

کریختی و ملالت بر همه چیز چیره شده است. در چنین فضا هیچکس نمی‌تواند انسان بماند. «ورا» از استبداد نفرت انگیز و ستمگری خودخواهانه عمه خود نسبت به مردم آزردہ و خشمگین می‌شود.

«او خشمگین می‌شد و از عمه‌اش احساس تنفر می‌کرد. از عمه خود منزجر بود. اما چه می‌توانست بکند؟ عمه‌اش را بکشد؟ به او گستاخی کند؟ ولی فایده این کار چیست؟ بفرض اینکه در مقابل او مقاومت بخرج بدهد و او را از خود دور کند و از شرش خلاص شود، و پدر بزرگ را وادار سازد که از تاب دادن عصا دست بردارد، ولی همه این کارها چه دردی را درمان می‌کند؟ مثل آنست که موش یا ماری را در استپ بی‌انتها کشته باشی.»

زمین پهناور، زمستانهای دراز، یکنواختی و دل‌تنگی در انسان نوعی درماندگی ایجاد می‌کرد. و اوضاع و احوال را ناامیدانه جلوه می‌داد، آدم دلش نمی‌خواست که دست بکاری بزند چون هیچ کاری فایده نداشت.

به این ترتیب واقعیت اجتماعی محیط قهرمان بصورت «هیولای سبز» بی‌شاخ و دمی که قهرمان داستان در برابرش چاره‌ای ندارد، جلوه‌گر می‌شود. این هیولا یک انسان را بصورت ذره‌ای ناچیز و حقیر درمی‌آورد و در فراخنای نامفهوم و بی‌معنای پهنه خود فرو می‌برد و سپس او را چون خود به هیولائی آدمی‌خوار مبدل می‌کند. و این دختر تحصیلکرده رفته‌رفته باوحشت و دلهره متوجه می‌گردد که دارد تپاه می‌شود و در حمله‌ای عصبی که از ملال و دل‌تنگی، تنهایی،

و بوجی زندگیش ناشی می‌شود کلفت خانه را که دختری ستم‌دیده است کتک می‌زند، درست به‌شیوه بیش‌رمانه عمه و پدر بزرگش. در مییابد که فقط از راه یک ازدواج مبتذل می‌تواند از این تنگنا نجات یابد، و بنابراین راضی می‌شود با «شیر» محل ازدواج کند، مردی که محبوب زنهای آنجاست ولی عامی و احمق است ولی با وجود این بهترین مرد آن اطراف است.

و او را می‌بینیم که بدون مقصد معین روانه «استپ» شده و فکر می‌کند ازدواج باو کمک خواهد کرد که از شوهر و منزل مواظبت کند. بیماران را مراقبت کند تدریس بنماید و تمام کارهایی را که زنهای هم‌شان او می‌کنند، انجام بدهد و تمامی نارضا‌ئیهای پایان ناپذیر خود و دیگران را، این رشته اشتباهات را که هنگام تجدید خاطرات چون کوهی رخ می‌نمود، بمنزله سرفوش محتوم و مقدر خود تلقی می‌کرد، امیدی به تغییر و بهبودی نداشت، چون معتقد بود که انتظار وضع بهتر بیهوده است!

«طبیعت زیبا رؤیاها و موسیقی از چیزی سخن می‌گویند که از واقعیت نسبی فاصله دارد. خوشبختی و حقیقت مسلماً در خارج از حیطه حیات وجود دارند... انسان نباید زندگی کند بلکه باید با این استپ شکوهمند که با گلها، تپه‌ها و فراخنایش همچون ابدیت بی‌پایان و بی‌اعتناست یگانه شود، از آن پس همه چیز روبراه می‌شود...»

باین ترتیب زیبایی طبیعت در عین اینکه تغییر نمی‌کند باردیگر دوتصویر متباین را عرضه می‌کند: پیروزی زندگی از یکسو و شکست زندگی از سوی دیگر، و زیبایی طبیعت دومفهوم: زیستن یا نزیستن را درهم می‌آمیزد. در «ولودیا» و «کنج وطن» بنظر می‌رسد که مفهوم نزیستن پیروز می‌شود. در داستان اول این کیفیت آشکار است؛ ولی در داستان دوم غلبه با مفهوم نزیستن در شرائط واقعی است، و انسان از انسان بودن خود در چنین شرایطی در می‌گذرد و خود را به کام «هیولای سبز» آدمی‌خوار می‌اندازد تا او را به بعد، تا با ستمگری مرگبار، و با این «آرامش‌زیبا»، این خموشی جاودانه گورستان یکی شود.

این تم همانطوریکه چخوف بسطش می‌دهد، این تضاد بین دوتصویر طبیعت که بچنگ با همدیگر سرگرمند، سرشار از یک محتوای بسیار عمیق فلسفی است. می‌بینیم که این تم و این تضاد، تماماً یک تضاد اجتماعی را بیان می‌کند.

طبیعت بر حسب واقعیتی اجتماعی که با آن پیوند دارد، در تصویر اول و گاهی در آن دیگری جلوه می‌کند: یا مردم را بکام خود می‌کشد و از بین می‌برد، و یا بصورت دیگری که شایسته انسان است و در واقعیت نهفته است، و در هر چیزی که زندگی را زیبا می‌کند و بعنوان ایده‌آل حرکتی را بسوی شکلهای والاتر، تازه‌تر و هوشمندانه‌تر ایجاب می‌کند ظاهر می‌شود.

نوآوری ایدئولوژیک و هنری چخوف در یگانه شدن تصاویر طبیعت با تصاویر واقعیت موجود و واقعیت آرمانی، و در کاربرد دائمی یک دورنمای

تغزلی بعنوان معیار اخلاقی نافذ و موثر ، و در استفاده همیشگی از تصاویر دو واقعیت و بالاخره در قابلیت درك هنری تصویر واقعیت موجود نهفته است . و در اینجاست که خواسته های اخلاقی و زیبایی شناسانه آثار او با وضوح خاصی نمایان می شود . از نظر چخوف تم زیبایی عالیترین حد موضوع بشمار می رود ، و آرزوی يك زندگی زیبا اندیشه ی مسلط داستانهای وی می باشد .

محتوای موتیف های نوآورانه ی چخوف این است که زندگی انسانی ، و واقعیت اجتماعی باید بسان طبیعت زیبا باشد و اوضاع اجتماعی آنچنان دگرگون شود که دیگر نتوان زیبایی طبیعت را به رخ مردم کشید و یا بیاری آن زشتی و کراهت نظام زندگی انسان را قضاوت کرد و باید زیبایی طبیعت با زندگی انسان در يك کل واحد بهم آمیزد ، و وضعیتی پدید آید که طبیعت همیشه يك تصویر زیبا و دوست انسان باشد و نه بصورت بی توجهی بیرحمانه ... « آرامش زیبای » بی عاطفه طبیعت باید بصورت چیزی زنده ، گرم و نشاط آور در آید و دیگر بصورت چیزی که با زندگی سرد و غم انگیز انسانها متضاد است بکار نرود . درست همانطوریکه رنگهای دل انگیز و نوازشگر اقیانوس با واقعیت بی شور و نشاطی که زندگی گوسف و پاول ایوانیچ را چون کوسه ماهی بلعیده است مقابله و مقایسه می شود .

بدینگونه روشن می شود که در داستانهای چخوف آرزوی زیبایی همان اشتیاق به آفرینش زیبایی است و از رؤیای کوشش آزاد و خلاقه مردم برای دگرگون کردن واقعیت اجتماعی و طبیعت و ترکیب آندو بمنظور تامین سعادت مردم جهان جدائی ندارد . این موتیف مستقیماً با تصویر آستروف (Astrov) پیوسته است و لی در غالب آثار چخوف بچشم می خورد . در نمایشنامه « سه خواهر » می گوید « چه درختان زیبایی ، زندگی در جوار آنها چه دل انگیز خواهد بود ! » این کلمات آهنگ غالب چشم اندازهای چخوف

را بیان میکند .

در آثار چخوف ، تضاد بین زیبایی طبیعت و زشتی زندگانی انسان هیچ وجه اشتراکی با تضاد مجرد (آستره) طبیعت و انسان ندارد ، در متن این تضاد ، طبیعت برای سرکوبی « انسان ناچیز » بیاری بی اعتنائی و عظمت خود دست اندر کار است . چخوف زیبایی طبیعت را برای تحقیر انسان بکار نمی گیرد ، بلکه میخواهد مقام انسان را تا سرحد کمال زیبایی که سر تا پای زندگی انسان را فرا خواهد گرفت و بر تمامی روابط انسانی حکم روا خواهد شد ، بالا ببرد .

چخوف تضاد طبیعت و انسان را به این صورت مورد استفاده قرار می دهد که آن انسان مبتذل را تحقیر کند که می کوشد به این بهانه که « انسان ناچیز هرگز بدرجه کمال زیبایی نخواهد رسید » تمام حقارت و زشتی زندگی را توجیه کند . چخوف این موتیف را که يك سنت کهنسال ادبیات است با تصویر انسانهای مبتذلی که از یکدیگر و از محیط خود راضی هستند پیوند میدهد . او در داستان « زندگی من » این استدلال را از زبان يك آرشیستک متوسط که شمایل تنگ نظری و استبداد خرد کننده زندگی محیط خود است ، بیان می کند « او با همان چتری که مرا اخیراً با آن كنك زده بود ، به آسمان اشاره کرد و بخواهرش گفت ،

نگاه کن ! آسمان را ببین ! ستاره ها ، حتی خردترین آنها ، هر کدام جهانی بزرگ دارند ! انسان در مقایسه با کائنات چقدر حقیر است ! » او این کلمات را چنان بیان می کرد که گوئی از ناچیزی و حقارت خود بی اندازه خرسند است . چه آدم بی ارزشی ! »

در داستانهای چخوف طبیعت آرزو می کند که انسان خوشبخت شود و طوری زندگی کند که هم شایسته زیبایی طبیعت و هم شایسته شأن انسانی باشد . طبیعت نمی خواهد نسبت به انسان ستمگر و بی تفاوت باشد . او نمی خواهد که گرما و

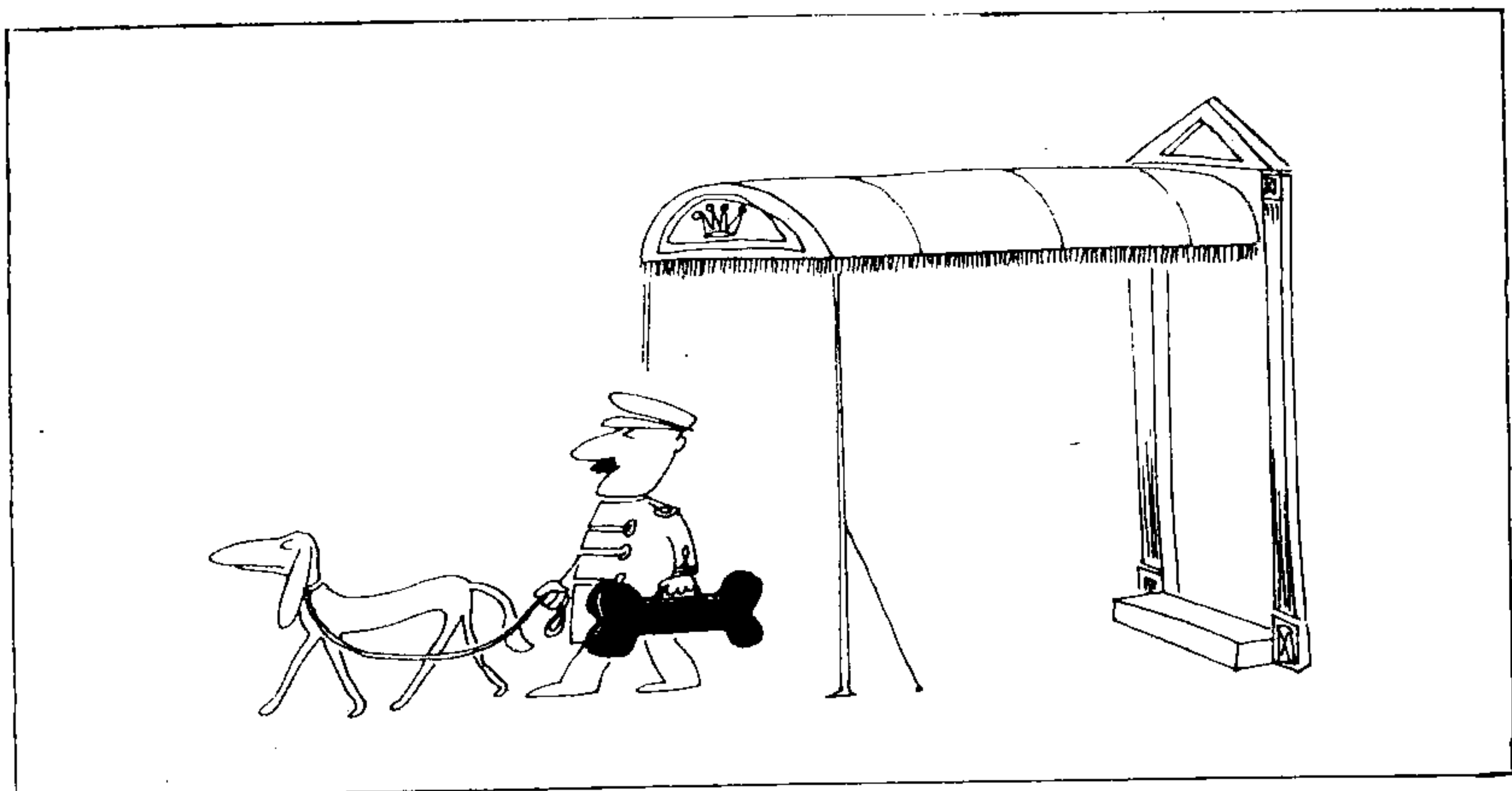
لطافتش زیان آور ، تحقیر کننده باشد و نمی خواهد با زندگی بشر بیگانگی ورزد ! میخواهد انسانی باشد نه هیولا - طبیعت میخواهد همیشه مبین خوشبختی و پیروزی زندگی باشد .

چخوف که يك « راز نوچنیش » (۲) دموکرات بود طبیعت را از نظر يك شهری می دید و پیشرفت فرهنگ ، تکنولوژی ، علم و تمدن را انکار نمی کرد بلکه بیشتر بر آن صحنه می گذاشت . راه نوسازی زندگی را نمی دانست ، ولی لزوم آنرا عیناً احساس می کرد و پیش بینی شادی آور يك دگرگونی بزرگ بر او چیره بود . عمیقاً احساس میکرد که زیبایی انسان با شرکت آفریننده و فعالانه او در راه دیگرگون کردن جهان بستگی دارد .

از اینرو در داستانهای او طبیعت با اشتیاق پرشوری اقدام جامع انسانها را پیش بینی و آرزو می کند ، و مقدم آفریننده آزادهای را که زیبایی پاینده را در جهان مستقر خواهد کرد انتظار می کشد . استپ در داستان « استپ » ، با شور و شوق فراوان توصیف می شود ، بنحویکه آدم گمان می کند طبیعت زبان باز کرده و آمرانه خواستار است که او را بفهمیم و به يك « ایده کلی » منسوب کنیم و با پرواز آزادانه پرندگان بشناسیم و از جنگ لاشخوران وحشی که بر فضای آن تسلط دارند - یعنی اربابان خشن و بی عاطفه ، امثال وارلاموف - نجاتش دهیم و آوازه خوانی را بخدمتش گماریم . تقاضای آخرین به این معناست که طبیعت آرزوی انسانی شدن دارد ، تا دیگر بصورت « هیولای سبز » تجسم و تصویر نشود ، و آرامش زیبای او به خموشی گورستان تشبیه نگردد .

هیچیک از پیشینیان چخوف طبیعت را این گونه پرتحرک ، و چنین یگانه با انسان در کوشش وی بمنظور پیروزی انسانیت در زندگی مردم و

بقیه در صفحه ۶۲





بهرشیک پوشیدن
دیگر صرف وقت زیاد در زینت
بپسری دوخته‌ی رویال
این نظر شما را
در کمترین مدت
تأمین میکند.


ROYAL

فروشگاه رویال

تلفن ۶۵۶۰۵

شاهرضا - بین کالج و بهلوی

قوانین و نظام حقوقی در صنعت نفت

لحاظ حقوقی نسبت بامتیاز و قرارداد گذشته اینستکه نفت مشکوفه در سرچاه از آن ایراست و فقط کنسرسیوم یا شرکتهای عامل حق خرید انحصاری آن را دارند نام قرارداد هم قرارداد فروش «نفت و گاز» است. پس منافع نفتی که درحوزه عمل این قرارداد است طبعاً و کلاً متعلق بایران دارد وشرکتهای عامل شرکای ایران هستند که حق خرید انحصاری آن را دارند و پس از عقد این قرارداد که اساس تسهیم عواید هم در شکل کلی خود بمراحل پنجاه پنجاه استوار گردیده است در ۱۳۳۶ قانون جدیدی درباره نفت بتصویب پارلمان رسید که باید آن را قانون اساسی نفت دانست و بموجب مقررات این قانون شرکت ملی نفت ایران آزادی عمل داده شد که با مشارکت با شرکتهای معتبر خارجی که صلاحیت آنها از لحاظ سرمایه گذاری و فنی محرز و مسلم بوده باشد قرارداد های لازم را بمنظور اکتشاف و استخراج و بهره برداری از منابع نفتی کشور در خارج از حوزه قرارداد با کنسرسیوم یا شرکتهای عامل منعقد سازد. همچنین قرارداد موجب مقررات قانون جدید مذکور با شرکت اجیب منیراریا یا ایتالیائی ودومین آن با شرکت نفتی پان آمریکن آمریکائی بین سالهای ۱۳۳۶ و ۱۳۳۷ منعقد گردید. و این قراردادهای نوع دوم از قراردادهای نفتی است که «قراردادهای مشارکت» نامیده میشود وقرارداد با کنسرسیوم قرارداد عاملیت است وجد مشخص قرارداد های مشارکت اولاً اینستکه تسهیم عواید بر ۲۵-۷۵ تعیین شده است یعنی ۷۵ درصد اذدرآمد ویژه ازآن ایران و ۲۵ درصد ازآن طرف دوم قرارداد است. این اصل پنجاه پنجاه را درمنطقه خاورمیانه درهم کوبید و ثانیاً نفتی که استخراج میشود در سرچاه پنجاه درصد آن تعلق بایران دارد. و ثالثاً و یا وجد سوم قراردادهای مشارکت مسئله تازدای را بعنوان فلات قاره و حقوق حاکمیت ومالکیت کشور های ساحلی را در دنیای نفت طرح کرد.

بعد از جنگ دوم بین المللی وبسبب ایجاد وسائل تازه در حفاری چاهها وتکمیل وسائل گذشته وتکنیک های مربوط بکار استخراج نفت گذشته از منابع زیرزمینی بمنابع زیر کف دریاها توجه شده البته حقوق حاکمیت و مالکیت کشور های ساحلی در گذشته هم مورد تأیید موازین حقوقی بین المللی بوده و هست ولیکن دراین مورد واز لحاظ اهره برداری از منابع فلات قاره و تحدید حدود آنها بود که مسائل تازه ای پیش کشید از نظر حقوقی مسائل عدیده ای درباره مالکیت منابع کف دریا خواه درآبهای ساحلی وخواه در فلات قاره و اینکه حدود آبهای ساحلی وفلات قاره بچه کیفیت از یکدیگر متمایز میشود موضوع بحث محققان ومخافل بین المللی بوده و هست. بعلاوه مفهوم فلات قاره و تعریف آن بموجب موقعیت دریائی کشور و عمل دریاها و بالاخص در سواحلی که شیب آن بسمت دریا تند بود وعمق دریا یکباره زیاد میشود متفاوتست از طرف دیگر حق استفاده اشخاص و اتباع کشور ها در دریاهای آزاد از نظر صید ماهی وکشتیرانی وبهره برداری از منابع کف دریا وارتباطی که این عملیات از نظر بین المللی با حقوق کشور های ساحلی پیدا میکند بنوبه خود مسائل پیچیده ای را طرح میکند که هنوز بطور قطع حل نشده است ولی باوجود همه این ابهامات قرارداد(کنوانسیون) بین المللی ژنو و مجمع عمومی سازمان ملل متحد حق حاکمیت کشور های ساحلی را نسبت بمنابع طبیعی موجود در کف دریا در ناحیه فلات قاره آن کشور شناخته است. کشورهای ساحلی باستناد قوانین داخلی خود حقوق خود را در فلات قاره اعمال کرده و لدی الاقتضاء آن را مورد بهره برداری قرار میدهند کمااینکه ایران وکشور های دیگر خلیج فارس حقوق خود را از نظر بهره برداری منابع طبیعی نفتی موجود در کف خلیج اعمال کرده و قرارداد هایی برای اکتشاف و استخراج نفت با شرکتهای نفتی خارجی امضاء کرده اند.

قرارداد های مشارکت شرکت ملی نفت ایران که در بالا بدان اشاره

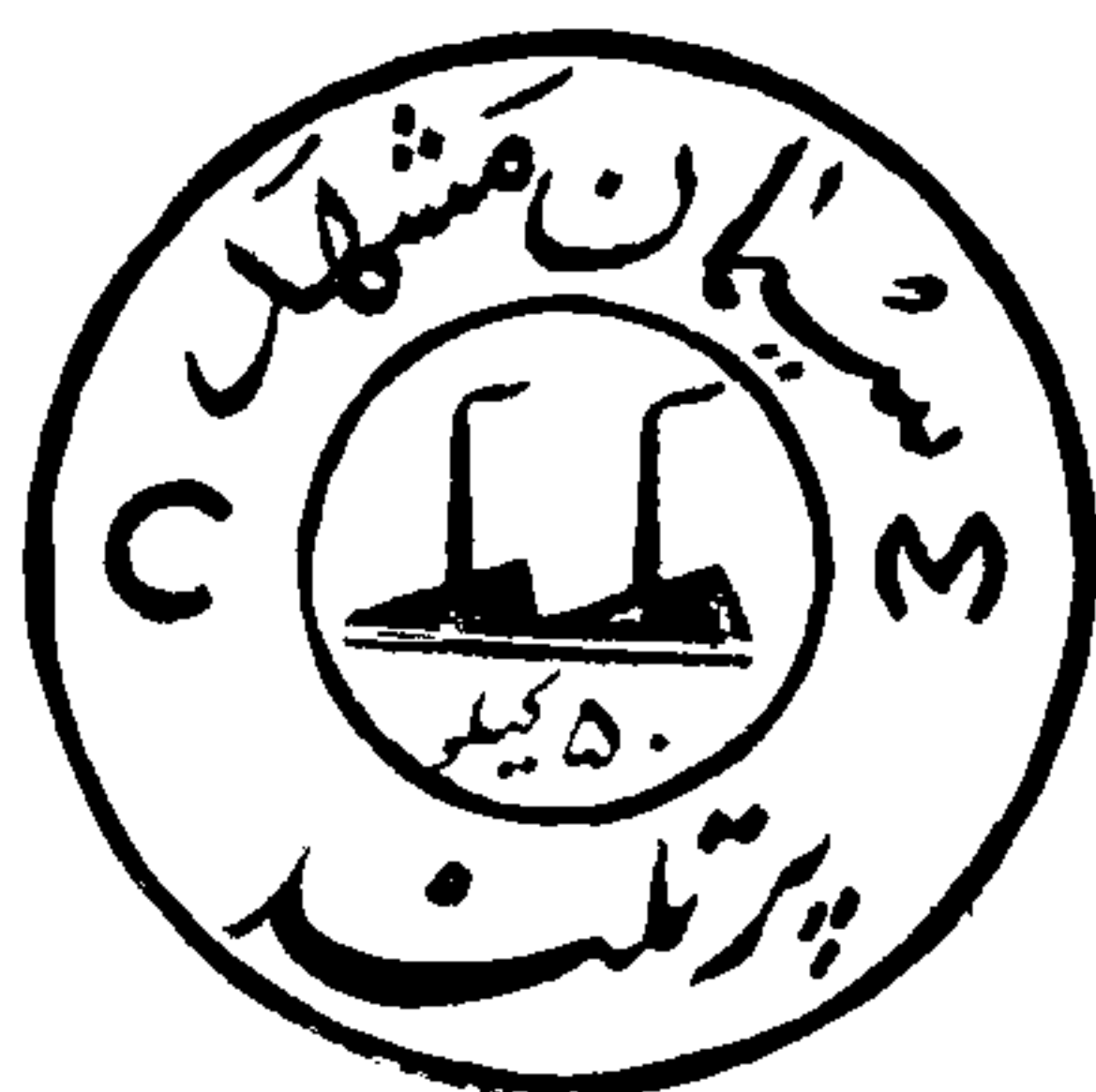
کردیم. برای بهره برداری از منابع نفتی فلات قاره ایران با شرکتهای نفتی ۵۱

بقیه در صفحه ۶۳

همانطور که احتیاج ما در اکتشاف و اختراع شناخته شده است. همینطور هم احتیاج پدر حقیقی قوانین و نظامات بدیع در حیات اجتماعی و مدنی بشر است اکتشاف نفت و بهره برداری از چاههای نفت در نیمه دوم قرن نوزدهم در پنسیلوانیا از ایالات متحده آمریکا صنعت نفت را بوجود آورد این مولود احتیاج بود. احتیاج به نیروی تازه غیر از نیروها و انرژیهاییکه تا آن زمان شناخته شده بود امروز صنعت نفت در مدت قریب بیست قرن بطرز اعجاب آمیز توسعه و گسترش یافته وبسرعت شگفتی رو بتکامل سیر کرده وبازهم روبه پیشرفت است این سرعت ترقی وتوسعه لاجرم نیاز به قوانین و نظامات جدیدی را در دنیای نفت و صنعت نفت بوجود آورده و مسائل حقوقی متنوعی را در برابر حقوق دانان بعلاوه اقتصاد آنها طرح کرد. بحث درباره هریک ازاین مسائل درخور تالیف کتاب و بلکه کتابهایی است ودراین گفتار کوتاه آنچه محل توجه است آشنائی ما با این مسائل در تاریخ معاصر ایراست. ایران ازجمله کشور های بزرگ نفتخیز جهان محسوب میشود هم اکنون در بین گروه کشور صادر کننده نفت بعد از ونزوئلا و عربستان سعودی مقام اول را داراست. در منطقه خاورمیانه نخستین کشوری است که باب اعطای امتیاز نفتی را بر روی سرمایه گذاران خارجی درآغاز قرن بیستم یعنی درسال ۱۹۰۱ گشود و امتیازنامه داری درآن زمان از لحاظ حقوقی ونظامات نفتی وحقوق مالکیت دولت برمنابع زیرزمینی دیباچه تازه ای بود که بعدها و باگذشت زمان احساس شد که ما بقوانین نامده و نظامات بهتری درباره صنعت نفت نیازمندیم الغای قرارداد داری و عقد قرارداد نفتی سال ۱۳۱۲ دورنمای این احساس واحتیاج را عرضه مینماید. زیرا که قرارداد مذکور درزمان خود بهتر از امتیازنامه داری بود. و حوزه عمل شرکت سابق نفت را اولاً ازکل سطح کشور و باستثنای پنج ایالت شمالی که محدود بیکمده هزار میل مربع کرد و ثانیاً سهم ایران را اذدرآمد نفت از ۱۶ درصد به بیست درصد بالا برد و ثالثاً طرف دوم قرارداد را متعهد کرد که بتدریج با فراهم کردن موجبات تحصیل جوانان ایرانی در رشته صنعت نفت از کارکنان خارجی کاسته وبرتعداد کارشناسان ایرانی افزوده شود وموازین حقوقی دیگری که در قرارداد مزبور پیش بینی شده بود.

بعد از جنگ دوم تحول عمده ای در افزایش مصرف نفت و مشتقات آن پدید آمد. واین پدیده اثر قاطع خود را روی نفت ایران از لحاظ استیفای حقوق حقه او گذاشت این اثر نخستین احساسی را که بوجود آورد «حس غبن» بود. بعلاوه توجه شد که درجاهای دیگر قرارداد های تازه ای دراین زمینه با تخفیف درآمد یعنی پنجاه پنجاه منعقد شده است طرح قانونی که در مهرماه ۱۳۲۶ از تصویب مجلس شورای ملی گذشت دولت را مکلف باستیفای حقوق ایران از شرکت سابق نفت کرد مذاکرات با شرکت مزبور تابسال ۱۳۲۹ بطول انجامید قانون ملی شدن صنعت نفت در سراسر کشور در ۲۹ اسفند سال ۱۳۲۹ بتصویب پارلمان (مجلسین شوریملی و سنا) رسید. وباتصویب قانون مذکور و بعد تدوین اساسنامه قانونی برای تاسیس شرکت ملی نفت ایران تاریخ صنعت نفت ایران ورق خورد. تاسیس شرکت ملی نفت ایران سرآغاز دوره جدیدی محسوب میشود که نه تنها از لحاظ توسعه وگسترش صنعت نفت در داخله کشور و فعالیتهای نمربخی و سودآور در خارج از کشور ازاهم رویدادهای صنعتی واقتصادی بشمار میرود. بلکه ازجهت قرارداد هایی که برای بهره برداری از منابع نفتی کشور منعقد گردیده است مبانی وامول تازه ای را در زمینه قوانین نفتی وحقوق کشور صاحب حقیقی نفت ونظامات جدید بوجود آورده است که نمونه وسرمشق برای کشور های دیگر که صاحب نفت هستند گردیده وایران منشاء تحول عمیق و شگرفی در جهت تامین منافع و مصالح ملی کشور و همچنین سرمشقی برای کشورهای دیگر نفتی شده است.

نخستین قراردادی که شرکت ملی نفت ایران منعقد ساخت قرارداد فروش نفت و گاز بود که با شرکتهای بزرگ نفتی آمریکائی و اروپائی بست که معروف به کنسرسیوم نفت ایران است. وجه مشخص این قرارداد از



کارخانه سیمان مشهد

سازنده انواع مختلف سیمان

سیمان پر تلند معمولی بهتر و مقاوم تر از :

استاندارد ب - اس ۱۲ انگلیسی و ۳۷۵ آلمانی

سیمان پر تلند تیپ ۲ امریکائی

سیمان پر تلند ضد سولفات تیپ ۵ امریکائی

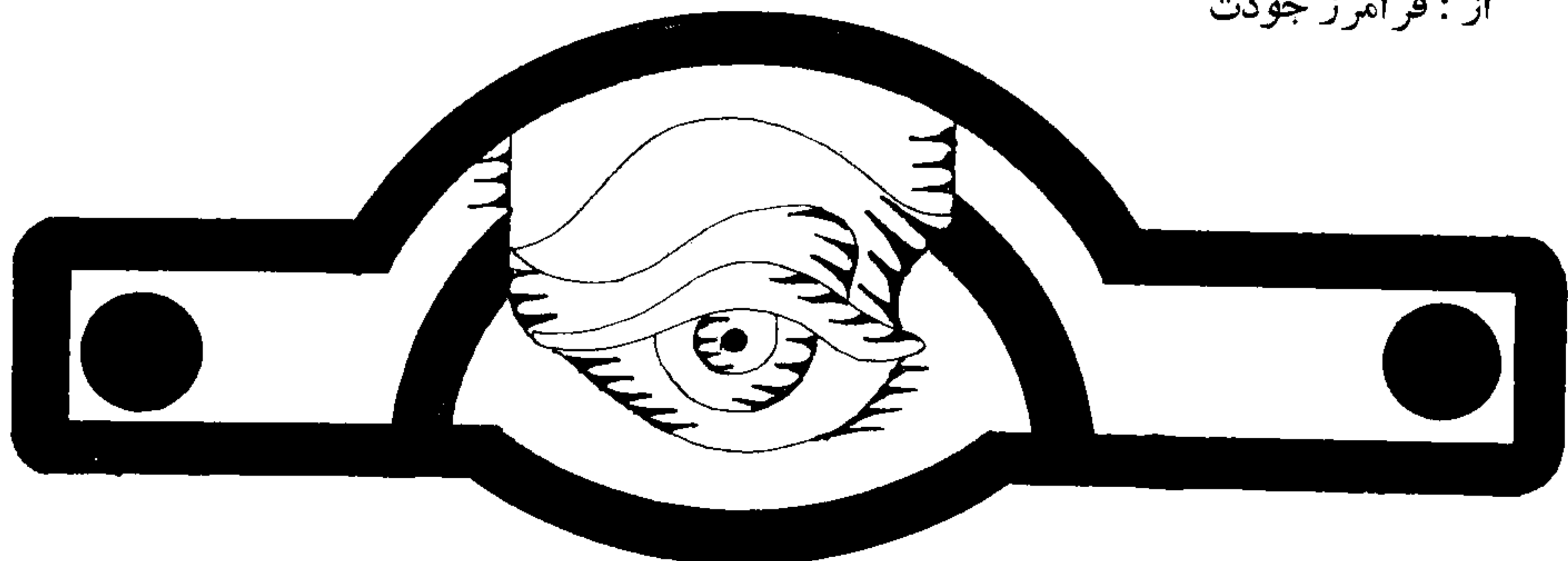
آدرس تهران : شرکت سهامی سیمان

خیابان پهلوی - کوچه وزیری شماره ۱۲

تلفن ۶۶۹۹۵ - ۴۲۴۲۲

آدرس مشهد : شرکت سهامی سیمان

خیابان تهران تلفن ۲۸۹۵



اپرا - تاتر - فیلم - نقاشی - موسیقی و ... در شهر ما

● رسییتال

● تنوشکایانوا پیانیست بلغاری ارکستر سنفونیک تهران دوشنبه ۵ خرداد در تالار رودکی يك رسییتال پیانو اجرا کرد . تنوشکا در این برنامه آثاری از شومان - لیست - موسورسکی واستدار آهنگساز ایرانی اجرا کرد .

● ارکستر سنفونیک بامبرگ درتهران تالار رودکی دراین ماه با اجرای دوبرنامه برجسته ترین کنسرت سال ۴۸ را تا امروز اجرا کرد . این ارکستر که یکی از شناخته ترین و قدیمترین ارکستر سنفونیک های آلمان بشمار میرود پیش از جنگ جهانی دوم بوسیله آلمانیهای مقیم چکسلواکی در شهر پراگ بوجود آمد ولی در ماههای پایان جنگ به شهر بامبرگ آلمان مهاجرت کرد و در سال ۱۹۴۵ رسماً

دراین شهر بکار پرداخت . تا بحال این ارکستر بوسیله رهبران بزرگی چون پاول هیندمیت آهنگساز بزرگ قرن معاصر رهبری شده است وهیندمیت تا پایان عمر رهبر این ارکستر بود وبهمین جهت همیشه ساخته های هیندمیت در برنامه این ارکستر هست .

ارکستر بامبرگ در تهران برهبری هاینس والبرگ سنفونی ۹۴ هایدن - دون ژوان اثر ریشارداشتر اوس سنفونی هفتم بتهوون و اورتور اوریانته اثر وبر - متامورفوز اثر هیندمیت وسنفونی پنجم چایکوفسکی را اجرا کرد .

● شب های باله

● گردانندگان تالار رودکی هستی کردند و عده ای از هنرمندان باله ایرانی مقیم آلمان وامریکا را برای اجرای برنامه بتهران



هاینس والبرگ



تنوشکایانوا



صحنه ای از اپرای نی سحرآمیز که در تالار رودکی اجرا شد



هایرون شوارتز



بیژن کلانتری



ایران درودی



هایده چنگیزیان

پس از سالها هنرنمایی چهارسال است که صاحب مدرسه باله در فرانکفورت است و ما طراحی قشنگ سنفونی ناتمام شوهرت او را که بوسیله هایده چنگیزیان و ریکاردو دوزه اجرا شد دیدیم در حالیکه امروز در ایران ما حتی یک طراح رقص ایران نداریم .

... و اگر هایده چنگیزیان هرچند سال یکبار با استفاده از تعطیلات بتهران نیامد حتماً نام او نیز در زمره فراموشدگانی چون پرویز محمود بود که امروز از مهدی پورفرخ می‌شویم که رهبر ارکستر سنفونیک ایالت ایووا در امریکاست ، بهر حال امیدواریم سایر هنرمندان ایرانی مقیم دیار غرب را در چنین برنامه‌هایی در تهران ببینیم .

بوسیله مهدی پورفرخ برای محند تنظیم یافتند بود . اجرای این برنامه‌ها نشان داد که بالرین‌های ایرانی مقیم خارج ما تا چه اندازه میتوانند برای آینده این هنر ارزشمند در کشور ما مفید باشند . این هنرمندان هر یک در یک از گوشه از جهان - در قالب آمریکا و یا در قالب اروپا در محندهایی چون ارای فرانکفورت و متروپولیتن نیویورک برنامه‌هایی اجرا میکردند ، بدون اینکه هموطنان - گوشه‌ای از هنرنمایی آنان را ببینند و این شبهای باله نبود ما حتی نام مهدی پورفرخ سولیست باله اپرای فرانکفورت و بیژن کلانتری سولیست باله تاتر امریکا را نمی‌شنیدیم و هم مجید کاشف که در فرانکفورت

دعوت کردند این هنرمندان عبارت بودند از هایده چنگیزیان - مهدی پورفرخ - بیژن کلانتری - مجید کاشف و عده‌ای از هنرمندان آلمانی و آمریکائی (هایدورن شوارتز ، دیانا وبر ، ریکاردو دوزه) با هنرمندان ایرانی در برگزاری شبهای باله همکاری کردند . باله‌هایی که اجرا شد بدین قرار بود :

● رقص دونفره از باله «فندق شکن» رقص دونفره روستائی از باله «ژیزل» - موومان آداژیو چشمه از «راخمانیف» - رقص دونفره سنفونی ناتمام شوهرت بطراحی مجید کاشف بوسیله هایده چنگیزیان و ریکاردو دوره اجرا گردید و دزد دریائی بطراحی پتی‌پا روی موزیکی از لودویک مینکوس نیز



مهدی پور فرخ



صحنه‌ای از باله هدیه

● پندر سخت گیر

● گروه بااله ملی پارس برهبری عبدالله ناظمی مشغول تمرین باله ایست بنام پدر سخت گیر که يك داستان فولكلور مجار و روسیه است و بر روی موسیقی لیست تنظیم یافته است. در اجرای این بااله عبدالله ناظمی - فرکوباتی نیر - ناصر کاظمی - بنفشه بهرامیان شرکت دارند و برنامه آنها برای بخش از تلویزیون ملی ضبط خواهد شد - این گروه علاوه بر این يك بااله دیگر بنام - مدیه که، بروی موسیقی اشتراوس طراحی شده با شرکت مهوش شیخ الاسلامی - بنفشه بهرامیان - مینو بیژن - عبدالله ناظمی برای بخش تلویزیونی آماده میکند .

● فیلم

● منوچهر عسگری - نصیبی - تقوایی - برهان آزاد و یکی دوتن دیگر از کارگردانان تلویزیون ملی ایران هم اکنون مشغول تهیه ۵۲ فیلم مستند از قلعه ها - خانه های قدیمی - حفاری ها - راهها - شخصیت ها و جشنها در نقاط مختلف کشور هستند این فیلم ها بعداً از تلویزیون ملی پخش خواهد شد از این سری فیلم ، فیلمی هم از زندگی پرفسور پوپ بوسیله ایرج حائری تهیه میشود .

● تاتر تلویزیونی

چند نمایشنامه ای برای پخش از تلویزیون بوسیله گروه های مختلفی در دست تمرین است که در این ماه برای تلویزیون ضبط خواهد شد ولی تاریخ پخش آنها هنوز معلوم نشده است . این نمایشنامه ها عبارتند از :

● عشق بازان اثر وادی پور بکارگردانی

فیروز و کیایی با شرکت سروش - محطقی زاد - محمدی - جواد میرمیران - «ریل» نوشته محمود دولت آبادی بکارگردانی مهدی فتحی با شرکت ناصر رحمانی نژاد - صادق هاتفی - « تراکتور » نوشته نصرت الله نویدی بکارگردانی سعید سلطانپور با شرکت مهدی فتحی - ناصر رحمانی نژاد - ایرج امامی - علی شاهی - «حادثه درویشی» اثر آرتور میار بکارگردانی رحمانی نژاد - با شرکت دولت آبادی - مهدی فتحی - منوچهر آذری . ضمناً نمایشنامه اخیر در سال گذشته در انجمن ایران و آمریکا بمدت ده روز بروی صحنه آمد .

● آثار ایران درودی

● آخرین نمایشگاه نقاشی که در ماه گذشته در تهران تشکیل شد نمایشگاه نقاشی ایران درودی در گالری نگار بود که در این روزها نیز ادامه دارد .

آنچه ایران درودی در این نمایشگاه بمعرض تماشا گذاشت آثاری تازه با رنگهای شاد و دلپذیر بود .

.... و این هم زندگینامه نقاش :

* ایران درودی متولد مشهد در ۱۱ شهریور ۱۳۱۵ - فارغ التحصیل از دانشکده هنرهای زیبای پاریس - دیپلمه از دانشگاه کلمبیای نیویورک مرکز زبان ، تاریخ هنر از مدرسه لوور ، ارسن سازی از آکادمی رویال بروکسل ، کارگردانی و تهیه برنامه های تلویزیون از انستیتو « آر - سی - ا » نیویورک .

* نمایشگاههای نقاشی شخصی : ۱۹۵۸ در مرکز هنری میامی بیچ (آمریکا) - ۱۹۵۹ دانشگاه کلمبیا - ۱۹۶۰ تالار فرهنگ - ۱۹۶۰ انجمن ایران و آمریکا - ۱۹۶۴ گالری سنتاماریاپیزا - ۱۹۶۵ تالار فرهنگ .

* نمایشگاههای گروهی : ۱۹۶۵ نمایشگاه

بین المللی دوویل - ۱۹۵۶ نمایشگاه بین المللی ونیز ۱۹۵۷ نمایشگاه بین المللی - ۱۹۵۷ نمایشگاه سالن موزار در موزه آرمدرن پاریس - ۱۹۵۷ نمایشگاه سالن نقاشان مستقل - ۱۹۵۸ نمایشگاه سالن پائیزی - ۱۹۵۸ نمایشگاه سالن نقاشان مستقل - ۱۹۵۹ نمایشگاه سالن آرمدرن پاریس - نمایشگاه هنرمندان ایرانی - ۱۹۶۳ نمایشگاه هنرمندان ایرانی در موزه مستقل - ۱۹۶۳ سالن مقایسه و برابری در موزه نقاشان مستقل - ۱۹۶۰ نمایشگاه سالن نقاشان ایکسل « هنرهای نو » بروکسل - ۱۹۶۳ نمایشگاه سالن بوزار گالیرای پاریس - ۱۹۶۳ نمایشگاه وکنکور جایزه يك نقاش جوان خارجی در پاریس در موزه آرمدرن پاریس - ۱۹۶۳ نمایشگاه سالن زنان نقاش در موزه آرمدرن پاریس - ۱۹۶۴ نمایشگاه سالن زنان در موزه آرمدرن پاریس - ۱۹۶۴ نمایشگاه

نقاشان ایرانی در موناکو - ۱۹۶۴ نمایشگاه نقاشان ایرانی در موزه آرمدرن - ۱۹۶۶ نمایشگاه نقاشان آزاد در گالری انترناشنال نیویورک - ۱۹۶۷ نمایشگاه در موسسه جی . والتر تامپسون نیویورک - ۱۹۶۹ نمایشگاه نقاشان ایرانی در دانشگاه کلمبیا نیویورک .

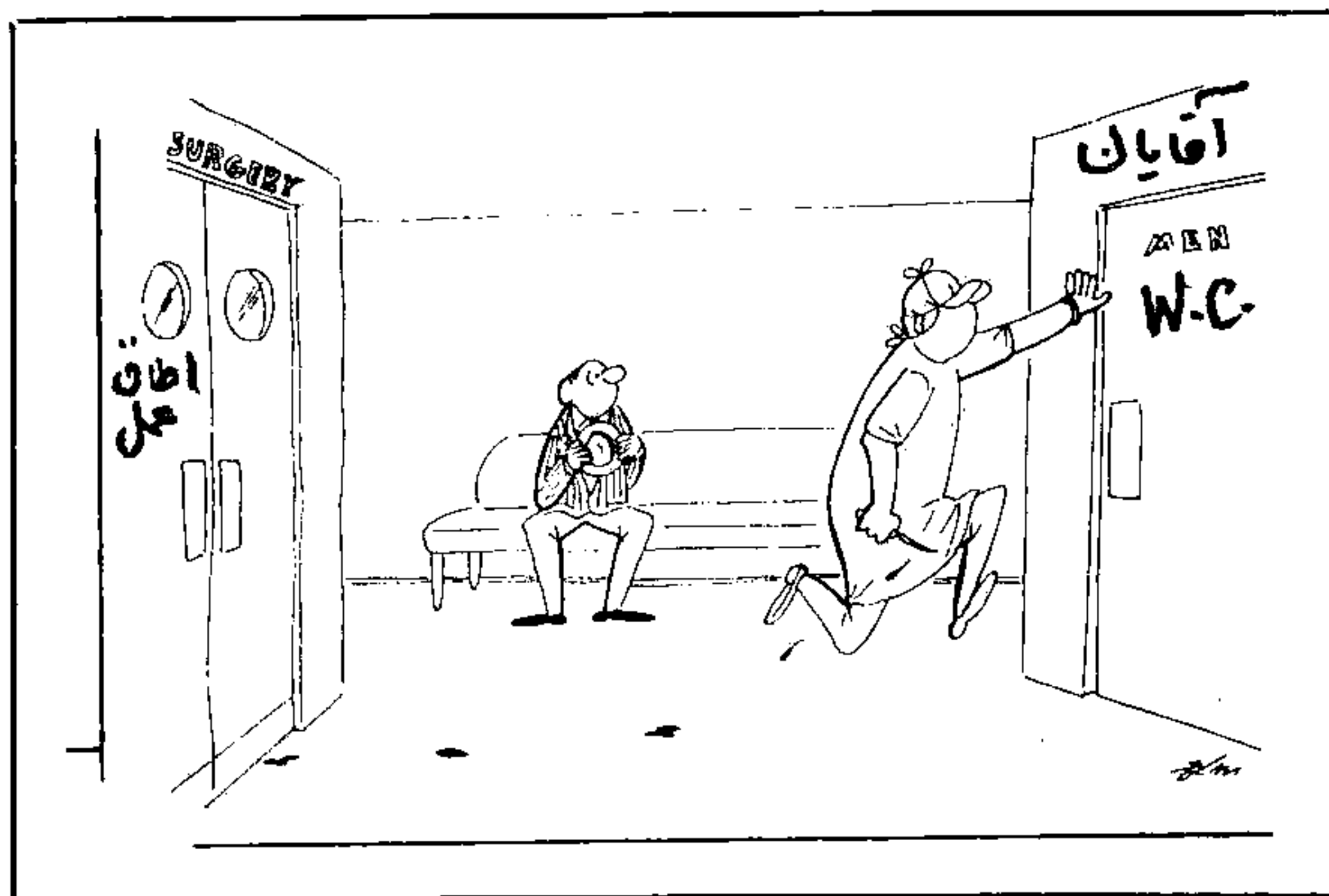
* جوایز : ۱۹۵۶ مدال کنکور بین المللی دوویل (فرانسه) - ۱۹۵۶ مانسیون کنکور بین المللی ونیز (ایتالیا) - ۱۹۵۷ مدال کنکور بین المللی کان (فرانسه) - ۱۹۵۸ کلید طلایی شهر میامی (آمریکا) ۱۹۵۸ امتیاز افتخاری (آمریکا) - ۱۹۵۸ دیپلم دولت آمریکا - ۱۹۶۳ کاندیدای جایزه « بهترین نقاش جوان خارجی در موزه آرمدرن پاریس »

* فعلیتهای دیگر : ۱۹۶۴ عضویت رسمی

جامعه بین المللی منتقدین هنری (ایتالیا) - ۱۹۶۴ منتقد در نمایشگاه بین المللی ونیز - ۱۹۶۶ منتقد در نمایشگاه بین المللی ونیز - ۱۹۶۶ شرکت در کنگره بین المللی منتقدین هنری - ۱۹۶۸ منتقد در نمایشگاه بین المللی ونیز - ۱۹۶۸ کارگردانی فیلم مستند ۵۵ دقیقه ای از بی بیال ونیز - همکاری با جراید مختلف ایران - تهیه و کارگردانی برنامه های شناسائی هنر در تلویزیون ملی ایران .

● هفت شهر عشق

● هفت شهر عشق برنامه تازه ایست در تلویزیون ملی ایران که هدف آن شناساندن شاعران عارف ایرانی همراه با تلفیقی از شعر و موسیقی اصیل ایرانی است . جالبترین برنامه از این سلسله برنامه هفت شهر عشق ، معرفی شیخ فریدالدین عطار نیشابوری بود .



«عروسك تشنه»

بیابان برهوتی که از تیس به گابریک میرفت زیر دره‌های تنگ و خشک، کوههای ماسه سنگی، ریگهای روان و نیزارهای کرنا افتاده بود و در غرب آفتاب وسط تابستان رنگ ساقه‌های گندم را داشت. نسیم بعدازگرمای پنجاه درجه اکنون نزدیک زمین میوزید و برگهای پهن و غبارآلود استبرق و شاخهای نحیف کهور را به آرامی نوازش میداد.

جاده در بستی ناهموار و سنگلاخ از افق مقابل میآمد، از زیر چرخهای جیب میگذشت و به غروبگاه خورشید که روی کوههای سیاه و خاک «بشاگرد» ذوب میشد، میپیوست. زمین که از فرط گرما و عطش در اغماز بود. زیر چرخها ناله میکرد، غبار میداد و با ابری غلیظ و خاکستری در پشت جیب. وجلو در صحرای تهی، وهم و رویای شامگاه در سکوتی ژرف موج میزد و با خطی سفید و صدفی روی افق دور.

روبرو، از دورلکه سیاهی در کنار تپه‌های شنی و در متن دریای سراب بنظر میرسید. وقتی به آن رسیدیم صدکیلومتر آمده بودیم و دویست کیلومتر در پیش بود و در کنار جاده مردی نابینا و دخترش، اتومبیل ایستاد و ابر خاک که همجا دنبال چرخها دویده بود، با خستگی روی ما افتاد. گلویمان خشک بود و مژه‌ها پرغبار. مرد کور بخود آمد و آهسته دستش را دراز کرد. مرد نشسته بود و سر دخترک روی زانویش. زیرلب چیزی میگفت و چشم خانه تاریکش بسوی ما بود که داشتیم جیب‌هایمان را جستجو میکردیم. دست مرد را پرکردیم و انگشت‌های لاغر، گره دار و دهقانی او را بستیم. لکن دست او همچنان بسوی ما دراز ماند با زمزمه‌ای در دهانش و نگاه مردان جیب حیران.

یکی از ما بیرون رفت و به دهان نزدیک شد.

— آب آب

تنها قمقمه آب لبشورو گرمی که داشتیم ازجیب درآمد و در کف مرد قرار گرفت. لحظه‌ای نمدخیس قمقمه را با انگشت لمس کرد. لبهای خشکیده او به لرزه افتاد. اندکی تردید. بعد سرقمقمه را به لب دخترک نزدیک کرد. با اولین قطره آب، دهان طفل چون ماهی بخاک افتاد، به تشنج درآمد و زبانی نازک و کبود لبانش را لیسید آب به آرامی درگلولی کوچک سرازیر شد و رنگ زندگی به چشمان کودک بازگشت.

نوازش دست پدر به چهره طفل شکل داد. چشمان سیاه و درشت او از میان سایه‌های سرمه‌ای درخشید، با نگاهی ثابت روی ما. برایش شگفت انگیز بودیم و از رویای افسانه‌ای که شاید در شبی داغ و خاموش از دهانی پرمهر و تشنه شنیده بود و از دنیائی سرشار از چشمه‌های زلال و گوارا، کوههای پربرف، و باغهای پرگل و میوه‌های پرشهد میآمدیم. لبانش را به نرمی لیس میزد و با حالتی معصوم گونه‌اش را به دست پدر میساخت.

هنوز هرم گرمای سوزان روز که از زمین سرمیکشید،

هوا را می‌انباشت و ما احساس نفس‌تنگی میکردیم. آنجائی که ما بودیم از هرطرف تا اعماق بیابان برهنه و سوخته و خالی از جرم زندگی گسترده بود. فقط کوههای فرسوده و غم آور، زمین‌های آهکی، بستر خشک سیلابها و تپه‌های سفید شن و بندرت اینجا و آنجا، نقطه چینی از خرزهره و مغیلان و کهور واستبرق.

دخترک لحظه‌ای بعد سرازانوی پدر برداشت و باندستهای نازک خود بازوی پدر را چسبید و راست نشست. از بس ریزه بود و لاغر به مینیاتوری شباهت داشت که روی خاک نشست شده باشد. اکنون، درنگاهش خورشید بود و درچهره قهوه‌ای او شادی محزونی که بارنگ فضای نیم‌مرده میامیخت.

انگشت‌های ظریف او ناگهان به جستجوی جل و پلاس پدر پرداخت. چیزی پیدا کرد و لبخندی گرم نگاهش را روشنائی داد. با یک حرکت تند پیرویش آورد و در آغوش خود پنهان کرد. خنده پرمسرت طفل و نگاه کنجکاو ما یکجا روی آن ریخت. عروسکی کوچک از گل پخته با گیسوئی آشفته و شلیته‌ای قرمز و بدون نگاه. دهان عروسک حفره‌ای سیاه بود و قاش قاش مثل آبروهای عمیق و خشکیده‌ای که روی این سرزمین شریان ساخته بود.

کودک می‌خندید و بزبان محلی با مونس ساکت خود حرف میزد. عروسک را در دستش بهرطرف می‌چرخاند و در این حال، گاهی با ملاطفت انگشت به دهان آن میزد و زمانی با اهنگی دلسوز دلداریش میداد. ناگهان بی‌حرکت ماند و کمی به عروسک خیره شد. بعد چنگ انداخت و زانوی مرد کور را بشدت تکان داد و سرش را پیش برد نجوایی زیر گوش پدر کرد. مرد لبخندی زد و قمقمه را نزدیک طفل آورد. بچه دستش را کاسه کرد و چند قطره آب گرفت. آنوقت یک انگشت را ناوه کرد و چک‌های آب را در دهان تشنه عروسک فروریخت. طفل می‌خندید، چشهای مردان میسوخت و پدر زلف خاک‌آلود فرزند را نوازش میداد.

مرد نابینا قمقمه را پس داد و بدون آنکه لب به آب بزند. پنج مرد بودیم و فرسنگ‌ها عطش درپیش. قمقمه را کنار گذاشتیم با پول و سوار شدیم. صدای خشک موتور سکوت صحرای تنگ غروب را شکست و دخترک چشم به ما دوخت که میرفتیم ... با خنده‌ای روی گونه‌های تیره و بی‌گوشت و در شامگاهی که خورشید و نورافکنش را از زمین برگرفته بود و در هزار رنگ به ابرها می‌تاباند.

جیب نوار جاده را جمع کرد و به گابریک رفت. ابر غبار در نور خاکستری متن شب ریخت و پشت آن تپه‌های شن در سایه روشن باقی ماند. وجلو، روی پهنه شفاف آسمان شرق صورت دلپذیر طفل به تمام وسعت زمین خدا همچنان می‌خندید و عروسک تشنه را در بغل می‌فشرد.





نقد کتاب

نام کتاب جام زرین
نام نویسنده جان اشتاین بک
مترجم خشایار قائم مقامی
ازموسسه چاپ و انتشارات امیرکبیر
بها ۱۲۰ ریال

«جام زرین» اثر برجسته‌ای از «جان اشتاین بک» نویسنده نامدار آمریکائی است که اخیراً درگذشته است. آثارش او را گویاتر و بهتر از هر زندگی‌نامه معرفی می‌کند. صداقتی که در آثار اوست، وصمیمیتی که در توصیف حالات روحی پرسوناژهای کتابهایش بکار میبرد نماینده نبوغ و افکار عالی اوست.

«جان اشتاین بک» را در رویاهای طلائی و خیال‌بافیهای «هنری» پسرکوچک «رابرت مورگان» که سرانجام دزددریائی معروفی میشود میتوان شناخت و حس کرد، و در حالات «رابرت پیر» که بنظر اجتماع و همسرش فردی غیرعادی است بخوبی میتوان دید.

«رابرت پیر» که روی صندای راحتی نشسته بود و به آتش تبسم میکرد، لبخندش زائیده حیرانی او بود. گوئی میکوشید با این لبخند سرنوشت را که مسئول وجود او بود شرمند کند. اغلب با خستگی بزندگیش که پراز شکستهای کوچک بود بازرس میاندیشید. این شکستها او را مسخره میکردند. همانگونه که بچه‌های کوچک بیک افلیج می‌خندند.

تعجب میکرد باآنکه او بیش ازهمسایگانش میفهمید و بزر موضوع مدتها میاندیشید حتی يك دهتان خوب هم نشده بود.

گاهی باخود فکر میکرد که او بیشتر از آن میدانند که بتواند کاری را درست انجام دهد.

و در جای دیگری که میخواهد همسرش را به خاطر عزیمت پسرشان به غرب دلداری دهد. میگوید:

«میان من وپسرم تفاوت بزرگی هست. من اینرا هنگامیکه جوانتر بودم فهمیدم. «هنری» انگشت خودرا در هر کاسه‌ای فرو میکند تا آشی را که دوست دارد بیابد، درحالیکه من مایل نیستم حتی دريك دیگ را بردارم چون خیال میکنم تمام آشها سرد است واز این جهت در خیال خود کاسه‌های بزرگی پراز آش ارغوانی رنگ که به شیر ازدها آمیخته است مجسم میکنم. او خیالهایش را امتحان میکند و مایل است آنها را به حقیقت بپیوندد».

«اشتاین بک» به پرسوناژهای کتابش عشق میورزد و در بیان حالت‌های عادی آنها زبانی طبیعی و عاری از تکلف دارد:

«رابرت با دست‌های بزرگ و قیوهای رنگ خود خاك يك بوته گل سرخ را زیرورو میکرد. گاه با محبت زیاد ساقه بوته را نوازش میکرد، گوئی پتوئی را بروی کسی که خوابیده است میکشد و بازوی او را لمس میکند تا مطمئن شود که او خوب خوابیده است».

هنر مترجم در نشان دادن صداقت افکار نویسنده درخور توجه و تقدیر است.

نام کتاب تلاسه
نویسنده ح - عباسپور تمیجانی
ناشر مؤسسه مطبوعاتی عطائی
بها ۳۰ ریال

«تلاسه» مجموعه ۱۰ داستان کوتاه است و عنوان کتاب از نام یکی از داستانهاست.

در لابلای سطور داستانها حرف‌هایی است که باید گفته شوند ولی گفته‌ها موفق نیست. این اندیشه‌ها و دردها، گوئی «اتمسفر» دیگری میجویند شباهتی بین محتویات کتاب و مسائل و دردهای اجتماع نیست اینطور بنظر میرسد که این حوادث فقط برای شخص نویسنده اتفاق افتاده و یا بگوش او رسیده است.

با کوششهای نویسنده در انتخاب سوز و داستانها، خواننده انتظار عمق بیشتری را دارد ولی این انتظار چندان برآورده نمیشود.

در انتظار آثار صمیمی‌تری از این نویسنده هستیم.

نام کتاب: سید جمال‌الدین و اندیشه‌های او
تألیف: مرتضی مدرسی چهاردهی
انتشارات: مؤسسه امیرکبیر
بها: ۵۰ ریال

«مؤلف در مقدمه کتاب میگوید: چون اسناد و مدارک معتبری از سید جمال‌الدین بتازگی بدست آمد اینک کتاب خودرا به صورت جامع‌تر و تازه‌تری به مناسبت سالروز تولد او منتشر میکنم».

در تاریخ تحولات اجتماعی و سیاسی اسلام نام سید جمال‌الدین بعنوان طلیعه پایه‌گذاران آزادی، برابری، برادری، درخشندگی خاصی دارد.

«سید» از مردان انگشت‌شماری بود که برای بیداری مسلمانان هرکجا را مناسب تلاش و مجاهدت میدید بدان سو میشتافت تا در راه عظمت اسلام فداکاری و جان‌بازی کند.

به عقیده او علت گسستن وحدت کشورهای اسلامی آنستکه از شریعت و حقیقت اسلام دور شدند و از روشنائی به سوی تاریکی شتافتند. «مسلمانان اتفاق کردند که با یکدیگر اتحاد و اتفاق نداشته باشند!

دریفا! که هريك مانند خوره همدیگر را میخورند یا تیشه به ریشه هستی خود میزنند و غرب‌زدگی را سرمایه افتخار خود می‌پندارند و برای خرسندی دشمنان «محمد» ص، پشت به قبله می‌کنند».

کتاب حاضر نظرات متناقضی را درباره ملیت او مطرح میکند و گفته‌های مختلف را بازگو میکند.

بطور کلی این کتاب اثر جامع و مستندی در باره جمال‌الدین است که افکار آزادیخواهانه او در بیداری ملت ایران و برانداختن اساس استبداد تاثیر عمیقی داشته است تا آنجا که او را یکی از پایه‌گذاران و منادیان مشروطیت ایران میدانند.

نینا روحانی



زندگی من

ترجمه ابوالقاسم حالت

مارک تواین

برای دوستان کتابهای:

● شاهزاده و گدا

● ماجرای هاکلبری فین

● توم سایر

خواندن زندگینامه مارک تواین

از واجبات است

افسانه‌ای علمی در بیان کوشش انسان برای دست یافتن به حقایق جهان. شرح تلاش‌ها برای دست یافتن به اعماق اوقیانوس‌ها و شهرهایی که در قعر آنها بنا خواهد شد. وجود و عدم موجود زنده در ستارگان دیگر. سفر به کمکشان‌ها و سفر به اعماق زمین.

انسان و پیرامونش

اقتباس: حبیب‌اله بهزادی



چند کتاب جیبی از آخرین انتشارات شرکت

آنکه گفت : آری و آنکه گفت : نه

اثر برتولت برشت

ترجمه دکتر مصطفی رحیمی

۸۰ ص - از انتشارات فرمند صندوق پستی
۱۴۱۵۹۵ تهران ۳۰ ریال

بجرات میتوان گفت که ده سال قبل کمتر کتابخوان و روشنفکری بود که با آثار برتولت برشت آشنائی داشته باشد. لیکن امروز نوشته ها و آثار این نمایشنامه نویس اندیشمند چنان جایی در میان روشنفکران باز کرده که معرفی او فی الواقع تحصیل حاصل است.

دکتر مصطفی رحیمی نیز که از اندیشمندان و مترجمین بسیار خوب روزگار ماست نزد همگان شناخته شده است.

رحیمی یکی از بهترین معرّفان برشت به جامعه ایرانی است و تاکنون بسیاری از نوشته های برشت از جمله نمایشنامه معروف «ننه دلاور و فرزندان او» و «آنکه گفت : آری و آنکه گفت : نه» را بسیار شیوا و فصیح بفارسی برگردانده

بقیه تله پاتی ...

و در اینموقع واقعه عجیبی رخ میدهد: عقربه قطب نما نیز، هم آهنگ با گردش سروی، شروع بدوران میکند و يك لحظه بعد، خود قطب نما نیز روی میز به چرخش در میآید! در این هنگام زن سر خود را، بدون پیش بینی، بچپ و راست متمایل میکند و قطب نما کورکورانه از حرکت چشمان زن متابعت میکند این همان تله کینزی است!

در اینجا ما یا با يك شارلاتانیسم و حقه بازی گستاخانه ای سروکار داریم، و یا واقعا ناظر پدیده ناشناخته ای در علم هستیم! باید تصمیم گرفت، به آنچه بچشم دیدیم چه نامی باید نهاد در روی صحنه چیز خارق العاده ای دیده ایم که بعقیده من يك دانشمند نام آنرا شعبده بازی و جادوگری نخواهد نامید. میتوان گفت که نیروی الکترو مغناطیسی مغز این زن بقدری قوی است که قادر به حرکت عقربه قطب نما نیز هست، اما در مورد خود قطب نما چه خواهیم گفت؟ اینجاست که سخنرانی ناٹومف را دوباره باید مرور کرد: این نیرو حاصل پیچیده ای از نیروی الکترو مغناطیسی، قوه ثقل، قوه گریز از مرکز و شاید بسیاری دیگر از قوانین فیزیکی است.

پس از پایان فیلم، ناٹومف توضیح داد: فعلا درباره تله کینزی مطالعاتی انجام میدهم. هدف مطالعات ما روشن ساختن طبیعت فیزیکی این پدیده است.

در هنگام نمایش فیلم، پروفسور کوگان نیز حضور داشت و ما در مورد فیلم گفتگوئی با وی

است کتاب اخیر که از يك موسسه انتشاراتی نوییاد است حاوی چهار اثر از برشت است در يك کتاب که بترتیب عبارتند از: ۱- آنکه گفت : آری و آنکه گفت : نه (نمایشنامه) ۲- پنج مشکل در راه نوشتن حقیقت (مقاله) ۳- به آنان که پس از ما دنیا می آیند (شعر) ۴- سرباز سیوتا (داستان).

دهکده پرمالال

از امین فقیری

از انتشارات سپهر - تهران ۱۷۶ ص ۶۰ ریال

دهکده پرمالال داستانهائی است از روستا بقلم امین فقیری آموزگار سیاهی دانش. در این داستانه که بقلمی شیوا و ساده برشته تحریر کشیده شده مسائل روستائی از زوایای مختلف بادیدی ژرف و عمیق بیان گردیده است، از مسائل خصوصی خانوادگی گرفته تا اصلاحات ارضی و نحوه برخورد روستائیان با این پدیده جدید اجتماعی. در این داستانه خواننده با روستائیان آشنا میشود با عشق هایشان، کینه هایشان، پاکی و خشمشان، ارتباط دهات با یکدیگر و روابط انسانی آنها. نویسنده کتاب متولد سی آذر ۱۳۲۳، شیراز است و آموزگار سیاهی. از نوزده سالگی

داشتیم:

س: آقای پروفسور، درباره این تجربه ناٹومف درباره تله کینزی چه نظری دارید؟

ج: يك فیلم نمیتواند بطور کلی جوابگوی يك تجربه علمی باشد. اما در مورد اینکه این فیلم نمودار پدیده تله کینزی است، من نیز آن را قبول دارم و معتقدم که این مسئله باید مورد مطالعه قرار گیرد. ولی هنوز این مسئله بقدری اسرارآمیز و پیچیده است که من نمیتوانم درجه جتهی کار را باید شروع کرد. بعکس، در تله پاتی، ما کاملا آگاهیم که تحقیقات را باید درجه جتهی به پیش راند. تمام کوشش ما باید در این باشد که يك مدل تله پاتیک ارتباطات برای خود بسازیم. آنوقت میتوانیم بگوئیم که کار مثبتی انجام داده ایم.

س: به عقیده شما، يك ارتباط تله پاتیک را در چه زمینه ای میتوان مورد استفاده قرارداد؟

ج: در کلیه حالاتی که برای انتقال اطلاعات و استفاده از سایر وسائل امکان پذیر باشد. مثلا در يك مأموریت نظامی و یا نظائر آن، هنگامیکه گروهی در مکانی گمراه و یا مفقود الاثر میشوند، بوسیله ارتباط تله پاتیک خواهند توانست موقعیت خود را نشان دهند. همچنین از این مطلب میتوان در پروازهای فضائی نیز استفاده کرد. فرض کنید که دستگاههای رادیوئی يك سفینه فضائی از کار بیفتد. در این حالت کافیسست که سرنشینان آن از راه تله پاتی مثلا رقم «۵» را بر زمین اطلاع دهند. در صورتی که ما از پیش بدانیم که رقم «۵» نمودار از کار افتادن دستگاههای رادیوئی است، میتوانیم در

داستان نویسی را شروع کرده است و این اولین مجموعه داستان او در زمینه روستاست که طبع و نشر یافته با امید توفیق بیشتر برای او و خدمت قلمی اش.

سایه عمر - دیوان شعر

از: رهی معیری

۴۴ ص از انتشارات امیر کبیر. چاپ فاروس

چاپ دوم سایه عمر از رهی معیری مصادف بود با مرگ این غزلسرای خوب معاصر. کمتر کسی هست که با شعر سروکار داشته و چند بیتی از غزلیات رهی را بیاد نداشته باشد. در چاپ دوم این کتاب چند اثر که در چاپ اول وجود ندارد افزوده شده و علی دشتی بر این کتاب مقدمه ای نوشته است که در آن چنین می خوانیم:

«... بدون تردید یکی از کسانی که به پاکی لفظ و حسن ترکیب موصوفست، رهی معیری است که در سخن او کمتر به ترکیب سست و تعبیر فرو افتاده مواجه میشویم رهی علاوه بر غزل، قطعات و مثنویهایی دارد که ابتکار و بدعت وی را در مضمون آفرینی ظاهر میسازد و شاید از این حیث ارزش آنها بیش از غزلهای باشد...»

مرمت آنها اقدام لازم را معمول داریم. ارتباطاتی از این نوع طبعاً نیازمند اشخاص متخصص و صلاحیتدار است که برای آموزش آنها باید روشهای دقیقی را ابداع نمود.

کنگره ای که در ماه ژوئن برگزار خواهد شد مکمل این کنگره خواهد بود و در آن علاوه بر تله پاتی، در زمینه های دیگر پاراپسیکولوژی نیز بحث خواهد شد و دانشمندان بزرگی در آن شرکت خواهند جست.

امیدواریم بتوانیم شمهای از گفتگوها و مباحث آتی دانشمندان را در معرض قضاوت خوانندگان محترم مجله نگین قرار دهیم.

1 - Tèlèpathie

2 - Telé Communication Biologique

۳- مطابق عقیده طرفداران پاراپسیکولوژی، تله کینزی عبارت از يك انرژی مغزی است که هنگام تمرکز بروی يك جسم، قادر است آنرا مجبور به تغییر مکان کند.

۴- تاکنون دانشمندان پاراپسیکولوژی به افرادی برخورده اند که قدرت ذهنی فوق العاده ای داشته اند. این افراد قادرند گاهی تصاویر ذهنی خویش را بروی صفحه عکاسی ثبت کنند. یکی از آنان در آمریکا هنوز زنده است و دانشمندان مشغول مطالعه در روایات وی هستند.

5 - Transe Passive

6 - Bio-Introspection

آن روزها

دکتر طه حسین
حسین خدیو جم

حماسه امیدبخش کودک روستایی
نابینایی که از دو دانشگاه بزرگ
جهان فارغ التحصیل می شود، به
وزارت می رسد و ۶۰ اثر تألیف
می کند.

زندگینامه دکتر طه حسین از
بزرگترین نویسندگان معاصر
عرب به قلم خودش.



از آخرین انتشارات
شرکت سهامی کتاب های جیبی

خیابان وصال شیرازی شماره ۴۸
تهران - صندوق پستی شماره ۱۴/۱۵۴۰
تلفن ۴۴۹۹۰



چیزها

نوشته ژورنل پرک
ترجمه احمد سمیعی

چیزها وصف تمدنی
است که در آن «چیزها»
غایت آمال هرکسی است،
تمدنی حریص در «مصرف»، در
«چیزها» دعوی های حقیر، فریب های
زندگی، سرخوردگی ها، سعادتهای کم مایه،
القصه تصویری که زوجها از خوشبختی دارند
و دلایلی که موجب می شود تا به آخر هم به
این خوشبختی نرسند بیان گردیده است.

زیبائی در کارهای... (بقیه)

در خود طبیعت توصیف نکرده است .
طبیعت و انسان میخوانند شایسته باشند و هر دو از تضاد بین زیبایی و زشتی و از نیروهای کور و بی‌عاطفه و ستمگر رنج می‌برند . چنین است راه حل مسئله کهن انسان و طبیعت که چخوف آنرا کشف کرد . قدم بعدی در حل این مسئله را ماکسیم گورکی برداشت ؛ او رابطه انسان و طبیعت را مستقیماً بصورت علقه بین یک کارگر آزاد و ماده‌ای که با آن کار میکند نشان داد .

تمام این موتیف‌ها در نوشته‌های چخوف از داستانی به داستان دیگر گسترش می‌یابد این اندیشه اصلی (Leit-motif) که : « ... و همه چیز در دنیا در انتظار هم آغوشی و یگانگی با حقیقت بسر می‌برد . همان‌سان که نور مهتاب و شب با هم در می‌آمیزند » (در کاریز) به اشکال مختلف ظاهر می‌شود .

چخوف همیشه زیبایی را با حقیقت و زیبایی را با اخلاق یکی می‌دانست . در « دانشجو » می‌نویسد « زیبایی و حقیقت بر جهان حاکمند »

این تم چخوف در « باغ آلبالو » نیز تجسم یافته است : لوبا چنین گفت : بعضی شبها که دراز می‌کشم و خوابم نمی‌برد با خود می‌گویم : « ای خدای بزرگ تو بما جنگلهای بزرگ ، مزارع بی‌پایان و گسترده‌ترین افقها را داده‌ای ، و ما که در اینجا زندگی می‌کنیم باید واقعا غول باشیم »

زیبائی طبیعت بارها به آوای ممر و آمرانه‌ای ندا در می‌دهد که زندگی را باید آنچنان سازمان داد که شایسته مقام والای بشر و طبیعت باشد .

« تمام سرزمین روسیه باغ ماست ... »

« باغ جدیدی خواهیم کاشت که از این یکی بدراتب شکوه‌مندتر باشد ... » - این کلمات دید شاعرانه چخوف را آشکار می‌کند . زیبایی واقعی در آفریدن زیبایی نهفته است . تجدید بنای زندگی اجتماعی و دگرگونه کردن طبیعت برای آفرینش خوشبختی در هم می‌آمیزند . تمام جهان باید به باغی شکوفان مبدل شود .

حواشی

(۱) - Narrator (راوی)

(۲) - رازنویچینش - در روسی روشنفکری را گویند که به اشراف وابسته نباشد (قرن نوزدهم) .

متن کامل این بررسی به ترجمه ح - اسدپور و ع - نوریان در آینده نزدیکی بصورت کتابی مستقل چاپ و منتشر خواهد شد .

کتابخانه نیکسی نژاد

برای ترم ثابت نام نیاید

فرانسه - انگلیسی - کتراتی ۹۹ تومان با قسط از بعد از ماه دومه عالی

کتاب مربوط به شین نویسی رایگان

فرانسه - متون اقتصادی و حقوقی توسط دکتر عصار

شورت هند با اسلوب بین المللی

کلاس کودک نصف روز شال ، انگلیسی ، درس تقویتی بشنا

ویلدرفت و آند آماده است .

خیابان پهلوی مقابل کاخ مرمر تلفنهای ۲۰۸۶ و ۷۱۴۱

آفرینش (بقیه)

می‌آورد . شاید يك تفسیر کمتر چشمگیر و بیشتر محتاطانه از ارزشهای همزمان نظری و حس زیبایی شناسی يك انسان آفریننده حقیقی ، این باشد که برای گشودن يك مشکل زیبایی شناسی تنها کافی نیست ، توقعات و خواسته‌های بیشتری در اوست که جنبه‌های ظرافت آمیز و زیبا پرستی هنرمند را در سراسر اثرش زیر تأثیر می‌گیرد . او نه تنها در جستجوی حقیقت است بل جویای زیبایی نیز هست . پیوستگیهای نظری نیرومند و زیبایی شناسی ، انگیزه دیگر آفریننده است ، گرایش او به پیچیدگی و ابهام ، و عوالم نامتناهی ، که کوشش و پافشاری ، و در واقع نیازی در او برمی‌انگیزد ، روشها و اصول واحدی در برابر

مسائل گوناگون برای هنرمند کشف می‌کند .

درین گزارش کوتاه ، تأکید روی تعمیم نتایج تحقیقات گذارده شده . چیزی که لازم است به همین میزان تأکید شود این است که برای مردمی که می‌خواهند بسوی پیشرفت و ترقی و عرضه استعداد خود گام بردارند ، و خلاق و آفریننده باشند ، راههای گوناگونی وجود دارد ، و چنین نیست که ما با يك قالب واحد مطلق و از پیش ساخته شده برای حل مسائل سروکار داشته باشیم . ما برای نمایاندن تصویر کامل و دقیقی از يك شخص خلاق به مثالها و نمونه‌های فراوانی نیاز داریم . با اینهمه ، اگر کسی برخلاف این روش احتیاطی بازهم پافشاری کند و بپرسد معمولا چه چیزهایی انسان آفریننده را از دیگران

مشخص تر می‌سازد . باید گفت که این درمیزان فوق العاده هوش مؤثراو ، امکان دسترسی وی به تجربه ، وارسنگی وی از قید و بندهای دست و پاگیر و موانع ناتوان کننده ، حساسیت و زیبایی شناسی او ، انعطاف آگاهانه او ، استقلالش در اندیشه و کار ، سطح بالای نیروی آفرینش او ، تعهد بی‌چون و چرای وی برای کوشش خلاقه ، تلاش پایان ناپذیرش در یافتن راه حل مسائل بیش از پیش دشواری که او همواره برای خود پیش می‌آورد ، نهفته است .

- 1- Intertion
- 2- Intelligence Quotient
- 3- Characterization
- 4- Verbal Intelligence
- 5- Spatial Intelligence

قوانین و نظام حقوقی ... (بقیه)

تعهد کرده و پس از اکتشاف نفت بمیزان تجاری هرمقدار نفتی که استخراج شود . صددرصد تعلق بایران دارد . و شرکت ملی نفت ایران مقدار معینی از نفت مکشوفه را ببهای تمام شده بمقاطع کار میفروشد و ماحصل قرارداد مذکور اینستکه سهم ایران بین ۸۹ و ۹۱ درصد از عواید بدست آمده میگردد . عقد این قرارداد که درنوع خود تا آن تاریخ دربین قرارداد های متداول نفتی بی نظیر بود . و همچنین عقد دو قرارداد دیگر بر همین اساس با مزایای بیشتری درجهت تامین منافع ملی ایران با شرکتهای امریکائی و کنسرسیوم نفت اروپائی . نقطه عطف مهمی درتاریخ قرارداد های نفتی در محافل نفتی و اقتصادی جهان آزاد تلقی گردید . و ایران را برهبری مدیرانه شاهنشاه آریامهر پیشرو این تحول عظیم درجهت تامین منافع ملی کشور های صاحب نفت دانسته اند .

واقعیت اینستکه اهمیت قانون نفت و قراردادهائیکه باتکاء قانون مزبور منعقد شده و فعالیتهایی که شرکت ملی نفت ایران در اجرای مقررات این قانون و قرارداد ها انجام داده است بحدی در دنیا چشمگیر بوده و انعکاس عمیق داشته است که همانطوریکه در بالا گفتیم آن را طلیعه تحول بی سابقه ای در زمینه قرارداد های نفتی دانسته اند و حتی در بسیاری از کشورهای نفت خیز برای قرارداد جدید قرارداد های مشارکت ایران را بعنوان نمونه بکار برده اند .

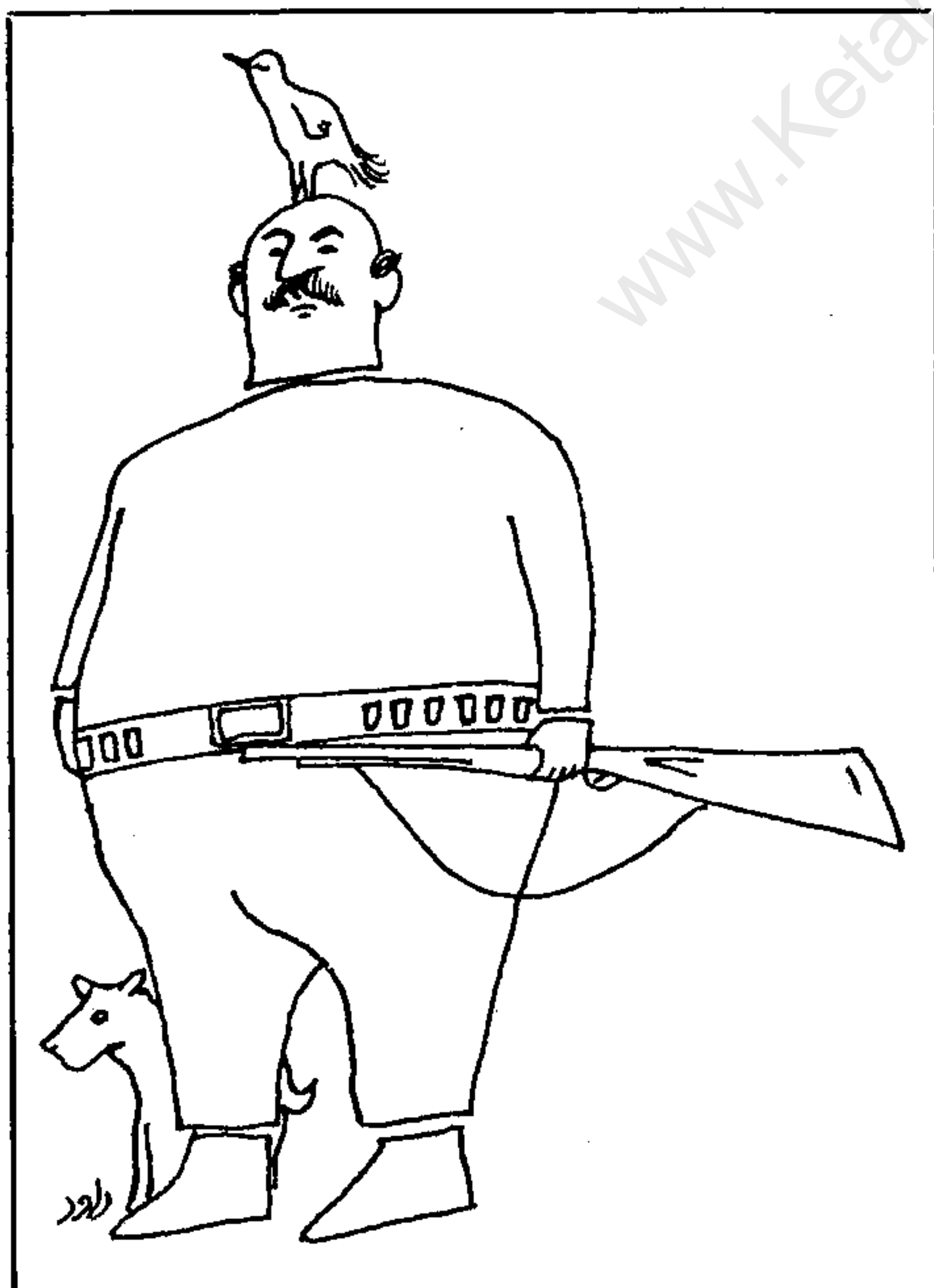
اجیب وپان آمریکن منعقد گردید و در ۱۳۴۴ نیز شش قرارداد دیگر برای اکتشاف و استخراج دربخش دیگری از فلات قاره ایران در خلیج فارس امضاء شد .

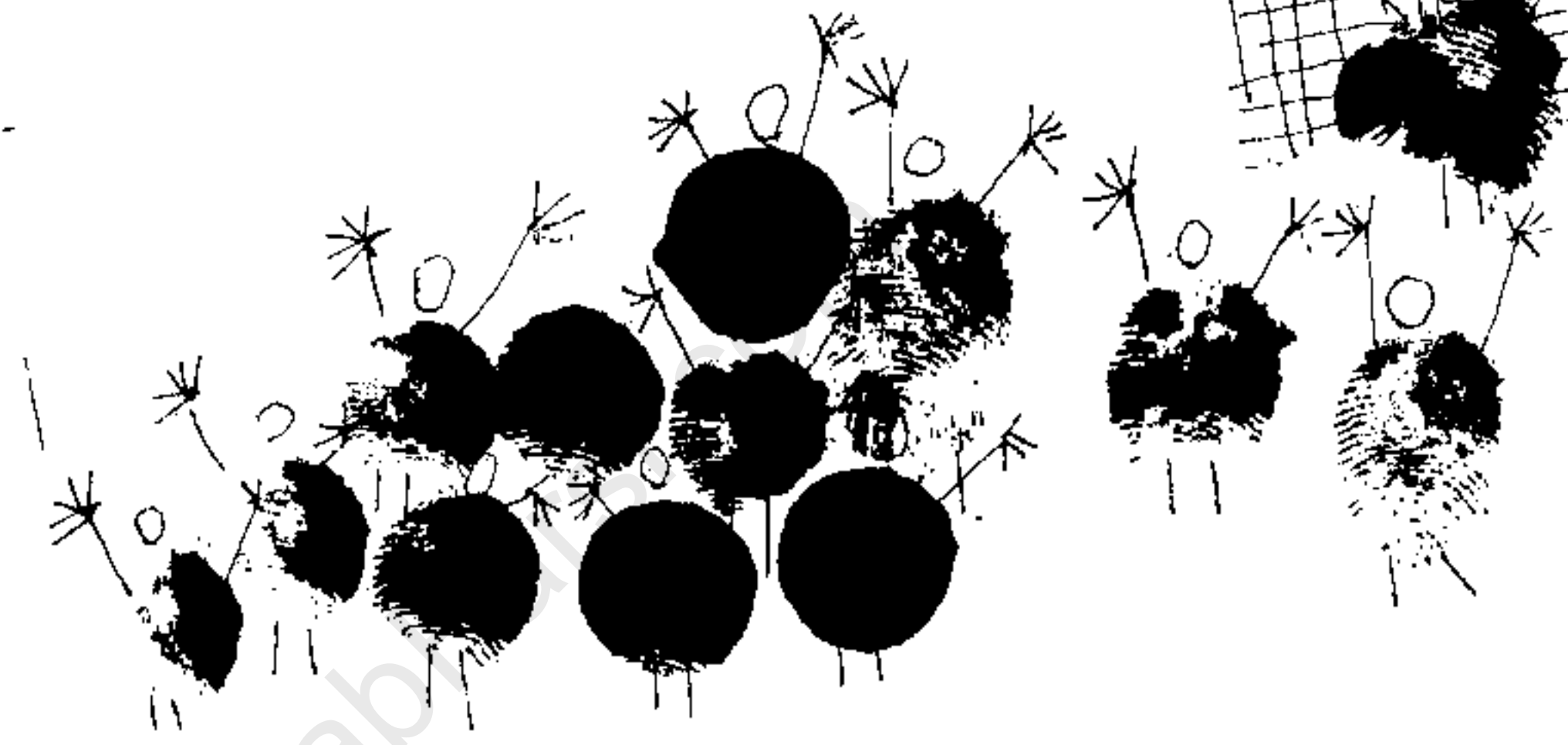
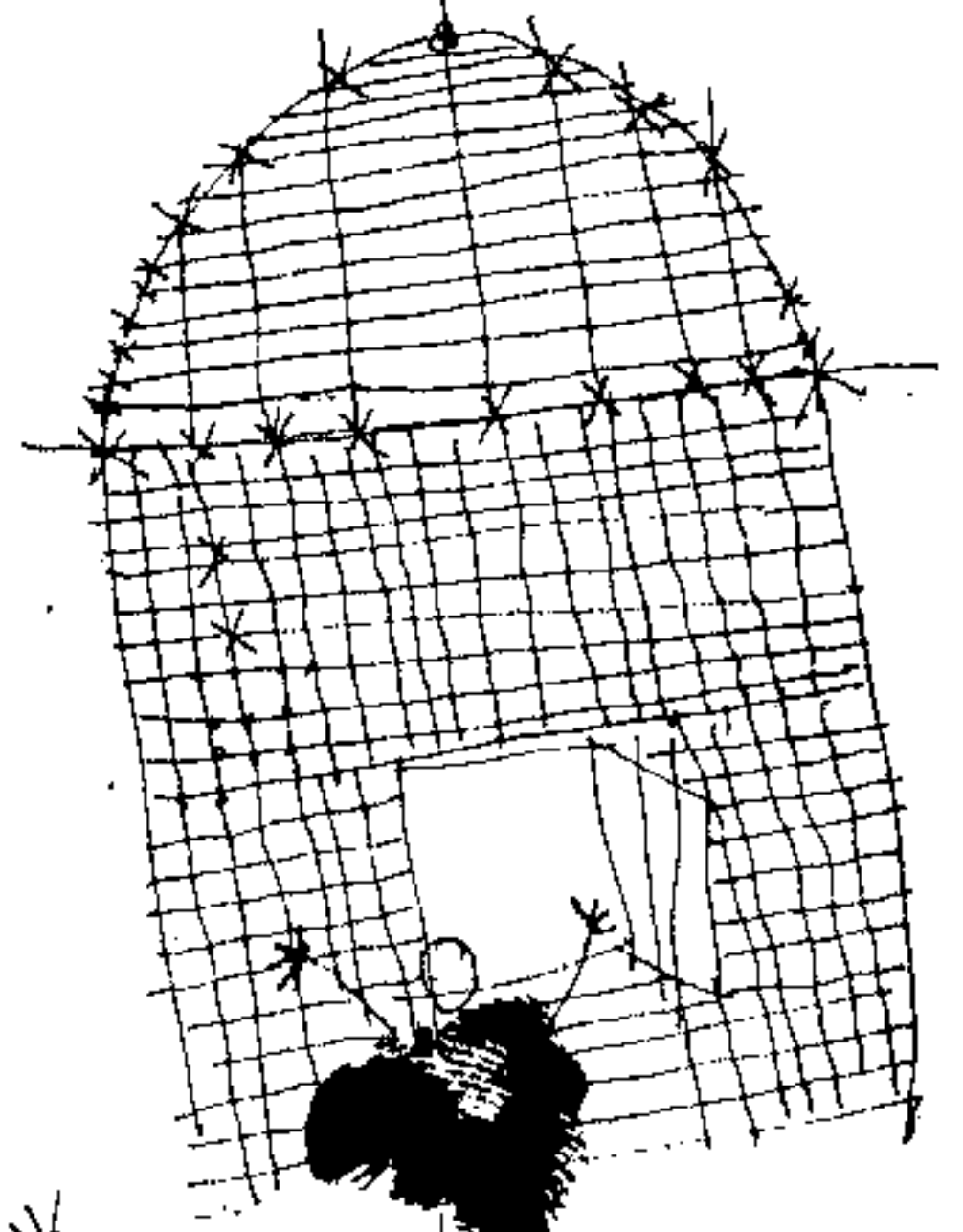
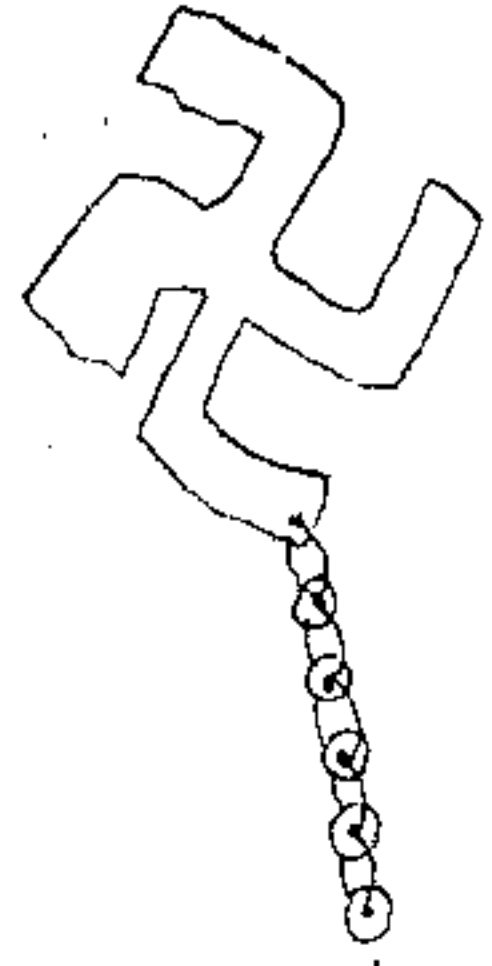
این قرارداد ها مخصوصا قراردادهای شش گانه ای که در ۱۳۴۴ امضاء شدند بسبب امتیازات فراوانی که نسبت به قراردادهای قبلی در جهت منافع ملی ایران داشتند وهم بسبب پذیره نقدی و تعهدی که طرفهای دوم قرارداد ها پرداخته و تعهد نموده و هم از لحاظ مساحت حوزه عملیات هریک از گروههای برنده مزایده بین المللی که منتهی بعقد قرارداد های مزبور گردید . خود آنها غوغائی در محافل نفت جهانی از لحاظ موفقیت و پیروزی درخشانی که شرکت ملی نفت ایران در انعقاد آنها پیدا کرده بود برپا کرد وانعکاس عمیق وپردامنه درجهان نفت داشت ولکن علاوه براین پیروزی وموفقیت درزمینه قراردادهائی که براساس مشارکت واصل تسهیم برمنبای ۷۵-۲۵ است شرکت ملی نفت ایران درسال ۱۳۴۵ موفق بعقد قرارداد جدیدی با گروه نفتی فرانسوی «اراپ» که بعدا «الفیران» نامیده شد که بکلی کما و کیفا بانوع قرارداد های عاملیت و مشارکت تفاوت دارد . زیرا که اصل در عقد این قرارداد اینستکه طرف دوم یعنی «الفیران» بعنوان پیمانکار برای شرکت ملی نفت ایران اقدام بکار اکتشاف و استخراج در حوزه شخصی با مساحت معلوم مینماید وپیمانکار سرمایه گذاری دراین امر را

چشم اندازی ... (بقیه)

وبراساس عقل و منطق نوجوئی و تحولیابی را آغاز کردند . از راه قبول اصل مشارکت مردم در اموراجتماعی و اصل مسئولیت برگزیدگان و مدیران جوامع بزرگ و کوچک بود که توانستند حیثیت وشرافت انسانی را صیانت کنند و آنها را پیش برانند . با این حال جهان به پیش میرود و امید به آینده ، امروز درجهان از هردورانی بیشتر است ، درسال دوهزار بشریت افتهای وسیعتری در مقابل خواهد داشت و شماره بیشتری از انسانها از جهان کام خواهند گرفت . درعین حال از هم اکنون میتوان پیش بینی نمود که در سال دوهزار نیز مانند امروز و هرزمان دیگری جهان عاری از گوشه های تاریک و ظلمانی نخواهد بود . و بیک تعبیر ، مردم جهان در همه جهات سرنوشت مشترکی نخواهند داشت . سال دوهزار برای دنیا نه سیاه است و نه سفید بلکه گوشه هایی تاریک و گوشه هایی روشن و در فاصله آنها محلهای سایه روشن وجود خواهد داشت .

از آنجا که عوامل بیشماری در موضوع پیشرفت تاثیر میگذارد پیش بینی اینکه هریک از ملتها در سال دوهزار درچه مرحله ای قرار خواهند داشت آسان نیست . شاید بتوان تشخیص برگزیدگان را در انتخاب راه حلها یکی از عوامل موثر درآینده موقعیت ملتها شناخت .





آیا آزادی می‌تواند ترسناک نیز باشد؟
چرا مردم آلمان از آزادی گریختند و
بند نازیسم را
به گردن آویختند؟ اریش فروم مفهوم
آزادی را می‌شکافد و ریشه‌های تاریخی،
فلسفی و روانی آن را باز می‌نماید.
فروم نشان می‌دهد که «آزادی از» بندها،
چه بسا به‌گریز از آزادی انجامد.
پس، «آزادی از» بندها باید با «آزادی
برای» کار آفریننده همراه باشد.

گریز از آزادی

نوشته اریش فروم - ترجمه عزت‌الله فولادوند

خیابان وصال شیرازی شماره ۲۸
تهران - صندوق پستی شماره ۱۴/۱۵۲۰
تلفن ۴۴۹۹۰

چند کتاب جیبی از آخرین انتشارات شرکت سهامی کتاب‌های جیبی

دره دراز

نوشته: جان استاین بک

ترجمه: سیروس طاهباز

«در نظر من هیچیک از نوشته‌های استاین بک به کمال و زیبایی
قصه‌های کوتاهی نیست که در «دره دراز» گرد آمده‌اند.
آنها با بهترین قصه‌های آنتوان چخوف برابر یا از آنها
برترند.» آندره ژید



نقش وسائل ... (بقیه)

عظیم و وسیع مردم کرامتی است که مشخصاً از مدرن شدن [یا نوساختگی] بظهور میرسد. براین مبنا میتوان گفت که «اروپائی شدن» با وسائل «ارتباط طبقه‌ای» سروکار دارد، و «مدرن شدن» با وسائل ارتباط جمعی. عبارت دیگر - بنابر گفته لرنر - «وسائل ارتباطی جمعی» عاملی است که اثرات و ثمرات این دو نهضت اجتماعی را از یکدیگر متمایز میکند.

«لرنر» در تجزیه و تحلیل تاریخ مدرن شدن و نوساختگی برخی از ممالک خاورمیانه برخورد کرده است باینکه این تحول در سه مرحله متفاوت صورت می‌پذیرد:

نخست از همه، شهرسازی [یا توسعه شهرها] آغاز میشود، زیرا شهرها به تنهایی مجموعه و منظومه مهارتها و لیاقتها و امکانات و تجهیزاتی را که شاخص اقتصاد صنعتی نوین است توسعه می‌بخشد. در بطن این پدیده مدنی، بینش‌ها و منش‌هایی که دو مرحله بعدی تکامل یعنی ازدیاد و افزایش «سواد» و «وسائل ارتباطی» را مشخص میکند جوانه می‌زنند و رشد میکند طبیعی است که بین این دو پدیده یعنی «سواد» و «وسائل ارتباطی» ارتباط دوجانبه و تزدیکی برقرار است، چرا که سواد و معرفت باعث رشد و تکامل «وسائل ارتباطی» میشود و وسائل ارتباطی نیز بنوبه خود «سواد» را گسترش می‌بخشد. اما از نظرگاه تاریخی، سواد و معرفت وظیفه حساس و خطیری در مرحله دوم انجام میدهد. در ابتدا، قابلیت خواندن و نوشتن نصیب افرادی محدود میشود، و آنها را در راه انجام وظیفه‌ای که مستلزم نوساختگی و مدرن کردن جامعه است مجهز و آماده میکند اما فقط وقتی مرحله سوم فرا میرسد، و آنگاه که جامعه برفنون فضائل و رموز توسعه صنعتی کاملاً مسلط میشود و نهضت صنعتی پای می‌گیرد، انتشار مطبوعات، احداث شبکه‌های رادیویی، سینماها و سایر وسائل ارتباطی بمقیاس وسیع و عظیم آغاز میگردد. این امر بنوبه خود گسترش سواد را تسریع میکند، و در عین حال از اعماق این تغییرات و تحولات متقابل، تاسیسات و واحدهائی که شریک و سهیم توسعه و تحولات - و ما آنها را در همه جوامع پیشرفته و مترقی می‌بینیم سر بر میکشند و وضوح می‌گیرند.

شخص دینامیک

براساس مستندات و آمار نسبتاً دقیق دانیل لرنر معتقد است که وقتی کمیت رشد و توسعه شهرسازی [در میزان سنج فعالیت‌های اجتماعی] به رقم ده درصد رسید، سطح «سواد» شروع به رشد و اعتلاء میکند. از آن پس «شهر سازی» و «سواد و دانش» توأماً ارتقاء می‌یابند تا اینکه هر دو به رقم بیست و پنج درصد میرسند، و از این زمان «دانش» در مسیر تحول، راه مستقلی اختیار میکند، و مجرد و مجزا از رشد و توسعه شهرسازی اوج و فراز می‌گیرد. این قرار وقاعده ممکن است در مورد همه ممالک

خاورمیانه صدق نکند، ولی بهرحال حکایتگر نظم و ترتیبی است که امور برحسب آن انجام می‌پذیرد.

در فراسوی این الگوی تاریخی، لرنر یک الگوی روان‌شناسانه تشخیص میدهد. او معتقد است فردی که در یک جامعه در حال رشد [از لحاظ روحیات و خلقیات] دگرگون میشود یک «شخصیت متحرک و خویپذیر» است، و از این اصطلاح، او انسانی را مراد میکند که ظرفیت و قابلیت شگرف برای تجانس و همسازی با پدیده‌های بدیع محیط خویش دارد، و میتواند ضرورت‌ها و مسئولیت‌های تازه‌ای را که خارج از حوزه تجارب عادی و بومی اوست به آسانی بپذیرد، «شخصیت متحرک» از بصیرتی ممتاز بهره‌مند است، و میتواند [در ارزیابی اشخاص] خویشتن را بجای دیگران بگذارد و از دریچه چشم دیگری برخورد نظر کند. این چنین فردی است که [در جریان تحول] بیک خواننده روزنامه، شنونده رادیو، یا رای دهنده مبدل میشود و دگرگونی را بجان و دل می‌پذیرد، و هم از آن حمایت میکند. و همچنانکه لرنر گفته است، اینست نوع و نمونه رایج انسانی که فقط در جامعه مدرن قد علم میکند و مشخصاً یک انسان مدنی، صنعتی، با فضیلت، و شریک شاطر تحول و تطور است.

بدینگونه بگفته «لرنر» نخستین عنصر [واصل اصیل] مبانی اجتماعی تحول، ظهور انسان مدرن یا شخصیت «متحرک» است. دومین عامل، باز بنابر اصطلاح او - تشدید تحرك و سیلان عوامل اجتماعی است که فقط با وسائل ارتباط جمعی، تحقق می‌پذیرد. در گذشته، بسیج سفر [و تفرج بلدان] تقریباً تنها عامل سرایت و گسترش تحولات اجتماعی بشمار میرفت. مسلماً یکی از مهمترین عناصر رشد و توسعه آمریکا مهاجرت توده‌ای عظیم مردم به سرزمینی بکر و بدیع و جالب و جاذب بود. اما در روزگار ما، بقول لرنر، تجاربی که قبلاً از طریق سیر و سیاحت و گشت و گذار در نقاط مختلف عالم زیادت میگشت با انتقال و ابلاغ تجارب بسیجیده و از طریق وسائل ارتباط جمعی مزید و مضاعف شده است. لرنر میگوید وسائل ارتباط جمعی، انسان غربی را با مهارت‌های خارق‌العاده و داهیان‌های که افسونگر نظام مدرن و امروزی است انضباط بخشیده است. این وسائل، همچنین نقش‌ها و اوضاع و احوالی را که ممکن است انسان امروزی با آن مواجه شود تصویر میکند و روشنگر عقائد و افکاری است که احتمالاً محل نیاز هر کسی است بیک تعبیر در قرن ما وسائل ارتباط جمعی، وظیفه‌ای مشابه و همانند عوامل و عناصر کهن را بمقیاس جهانی انجام میدهند.

خلاصه آنکه از دیدگاه «لرنر» نیروی محرک تحول اجتماعی را چنین میتوان توصیف کرد:

هسته‌ای از عناصر متحرک و ترقیخواه، سپس رشد و تکامل سیستم ارتباط جمعی، در راه نشر آرمانها، و افکار و نظریات مربوط به دگرگونی

و تحرك اجتماعی، آنگاه فعل و انفعال [عوامل تجدد و تحول] و تاثیرات متقابل اموری چون شهرسازی، توسعه دانش و سواد، رشد صنعت، و بالاخره مشارکت مردم ... و از این راه است که جامعه مدرن، قدم به عرصه وجود می‌نهد. در حقیقت، غایت کلام «لرنر» نیز اینست که ارتباط جمعی [و وسائل ارتباط جمعی] بعنوان یک ضریب بزرگ در رشد و توسعه ملی عمل میکند، و این نصیحتی است که [اگر سمع قبول باشد] بکار بستن آن، روش‌ها و بینش‌ها و دانش ملازم تحول را سریع و وسیع‌تر از هر زمان - و بی‌قیاس و بی‌کران - پخش و نشر میکند.

در رهگذر باد و آبی و خاکستری. سیاه

دو منظومه از حمید مصدق انتشارات فرمند ۱۴۴ صفحه - ۵۰ ریال

در این ماه دو منظومه بلند با نامهای «رهگذار باد» و «آبی و خاکستری. سیاه» از حمید مصدق بطبع رسید.

منظومه «آبی و خاکستری و سیاه» قبلاً چاپ شده است و چاپ سوم آن به‌مراه رهگذار باد اینک بنظر علاقمندان میرسد. هر دو منظومه با پیش درآمدی آغاز می‌شود - شعر مصدق، شعری است - صمیمی و ساده و در عین حال محکم و پذیرفتنی - مصدق در منظومه بلند رهگذر باد - که ۱۱۲ صفحه کتاب را دربر گرفته موفق شده است که با آگاهی کامل خواننده را به پی‌گیری اندیشه سراینده برانگیزد.

خواننده در این منظومه هرگز ملال و خستگی احساس نمی‌نماید. اگر چه گاه سکوت می‌کند اما ... گفتیم.

- سکوت چیست؟

آری سکوت توهرگز دلیل پایان نیست

و ...

... گیرم که آب رفته بجوی آید.

با آبروی رفته چه باید کرد؟

از محتوای کتاب چنان برمی‌آید که سراینده، سکون و سکوت را نمی‌پذیرد.

دردی، عظیم دردی است

با خویشتن نشستن

در خویشتن شکستن

در پایان کتاب منظومه آبی و خاکستری،

سیاه به چاپ رسیده است که چنین پایان می‌پذیرد:

تو اگر بنشین

من اگر بنشینم

چه کسی برخیزد؟

چه کسی ...؟

چرا؟ بیسکویت‌های مینو



با وجود داشتن مهر استاندارد تاریخ مصرف ندارد

با اینکه شیرینیجات و بیسکویت‌های مینو پر فروش‌ترین و مرغوب‌ترین نوع خود بوده و حتی در بازارهای محاور کشور ما محصولات مشابه ساخت ممالک بزرگ صنعتی را شکست داده است بعضی از مصرف‌کنندگان مینو

مخصوصاً از شهرستانها سؤال میکنند: چرا محصولات مینو تاریخ مصرف ندارد؟

جواب این سؤال بسیار ساده و علمی است: مدت سالم ماندن مواد غذائی تابع شرایط نگهداری

آن و وضع آب و هوا و طرز بسته‌بندی و عوامل گوناگون دیگر است چنانکه در ممالک پیشرفته مانند آمریکا - انگلیس - آلمان و فرانسه و همچنین ممالک در حال توسعه مانند یونان - ترکیه و کشورهای آمریکای جنوبی و آفریقا تاریخ مصرف در روی بسته‌های و بر روی بیسکویت وجود ندارد و موسسه استاندارد و تحقیقات صنعتی ایران نیز با موافقت وزارت بهداشتی این نظر را مورد قبول قرار داده است.



آینده نگری (بقیه)

«تعرض» به خود گرفت و هوای آینده سازی بسرآمد عملی مذموم و درخور تقبیح میشود. این نحوه اندیشیدن موجب تصور روز مبادا در ذهن انسان شد. روز مبادا یعنی روزی که در آینده حتما خواهد آمد و انسان نمیتواند آنرا تغییر دهد ولی طوری باید خود را مجهز کند که آسیبی به او نرسد، حالا برسر دیگران چه خواهد آمد و دیگران به چه روزی خواهند نشست آن دیگر مطلبی جداست آنچه مهم و درخور توجه است حفاظت شخص خود و نزدیکان و خویشان است.

— این روز مبادا روز عجیبی است — زندگی ها بر باد داده و جانها در انتظار آن و برسر میلیونها ثروت به لب آمده است! — از ترس رسیدن آن بسیاری از شیران روبه مزاج گشته و کوشندگان از کوشش و مجاهده دست کشیده اند — عجیب تر آنست که فرزندان پدران را در انتظار این روز در بستر مرگ دیده اند ولی عبرت نیاموخته اند و خود همچنان بانتظار این روز به پیری رسیده اند!

عمری کسی مال اندوخته و از خود همه چیز دریغ داشته، یا نادرستی پیشه کرده و زندگی آنها متلاشی شده، بفکر آنکه روز مبادا برسد و او محتاج دیگران نباشد و در آن روز خوان رنگین بگسترده و حجله وصل بیاراید و عروس بخت در آن بشاند و يك تنه بعشرت بنشیند و در را براغیاز ببندد، یا اینکه در بگشاید و اینهمه نعمت را نشان دهد و سرزنش آغاز کند که ای ساده لوحان! عمری گرسنگی و محرومیت کشیدن و جفا بردن و باقتضا آزادی را به بنده گی فروختن، حاصلش آرامش و عشرت امروزیست، چشمتان را باز کنید و خوب به گذشته خود فکر کنید عقل بستران آید که اگر روزی باز دنیا آمدید بفکر روز مبادا باشید — این عاقبت اندیشی مشثوم خوشبختانه همیشه نقش بر آب شده است — اینهم یکی از بازیهای جالب طبیعت است که چنین سرزنش و تفاخر خبیثانه ای از دهن مال اندوزان و ستمگران و عهد شکنان بموقع بدان کسان که ایشان میل دارند گفته نمیشود. بعکس همیشه این مال اندوزان و ستمگران و سست پیمانان بوده اند که در انتظار روز مبادا جان بجان آفرین تسلیم کرده اند و چشمانشان در آخرین لحظات حیات نگران بوده که ثروتشان بدست دیگران میفتد و آن بی بضاعتان و مظلومان که قرار بوده روزی سرزنش شوند و خجلت کشند که چرا بفکر روز مبادا نبوده اند پس از اینان عیش و عشرتها کرده و متفکران و فیلسوفان عبرت ها آموخته و در کمال انسانیت درصدد برآمده اند که جهل این بی خردان غافل را به ابنای روزگار نشان دهند.

روش سرمایه اندوزی و سوداگری و سودجویی پدید آمده فکری است که شالوده و مدار آن روز مبادا بوده است. روز مبادا جرثومه این سیستم است و هنوز هم بگمراهی اقلیتی حریص و ثروت اندوز ادامه میدهد و بامید نشان دادن خود جان آنان را در قله ثروت و غنا یا در اوج رفالت و فساد میگیرد! اما این روش بنابر منطق علمی و نظام تعادل گرایی طبیعت بنیان آن خلل یافته و در حال فرو ریختن است. مبلغان روز مبادا کم کم فهمیده اند که حنایشان رنگ باخته و نمیتواند اثری گیرا داشته باشد و باید هم چنین باشد چون راستی درین روزگاران که اندیشه های نو عالمگیر شده و بنای هر ادعا بر پایه استدلالی علمی متکی است، حمقی عمیق لازم است تا انسان امیدوار باشد روزی بیاید که همه مردم گرسنه باشند و فرومایگانی چند بر سر خوان رنگین شکمبارگی کنند و گرسنگان را بر سرزنش گیرند و آنان هم اشتها ی اینان را مخلصانه تسحین کنند و در صف مردان سرزیر مودب بایستند و به گرافه گوئی آنان گوش دهند و دست آخر هم از ضعف یکی پس از دیگری نقش زمین شوند و هر روز این منظره تکرار گردد — بفرض که چنین باشد و این گرسنگان و مظلومان مسیح عصر باشند. و در چنین روزهایی کنار همان خوان رنگین اندرون این فرومایگان

را سفره نکردند، آیا بخاطر این بی خردان کوتاه فکر نمیکنند که تن آدمی تا سنین معین قادرست شکمبارگی و شهوت رانی و شب زنده داری کند و تنی که عمری در انتظار روز مبادا بسر آورده توان اغذیه سنگین و هم خوابگی اقناع بخش و بیداری بی در دسرو پیاپی نخواهد داشت؟ این اندیشه های غلط و بالنتیجه کردارهای آمیخته با ناروائی طبیعت را بساختن پدیدار متضاد آن برانگیخت و عدالت اجتماعی و «جامعه گرایی» بعرضه وجود پا گذاشت. هنگامی که جمع سرمایه داران در اوج قدرت خود برگنج های خود می افزودند و علم و صنعت در خدمت این نظام روز بروز شکوفاتر میشد، تفکر آدمی با قدرت و وسعت روز افزون خود دریافت روز مبادا که اقلیت خام طمع جامعه انسانی دارد وجدان و شرف و سلامت را برای رسیدن بآن از دست میدهد اگر بآن صورت که میخواهد فرارسد اولین قربانیش همین اقلیت جامعه بشری غافل خواهد بود، پس باید بآن اندیشید منتهی نه بآن کیفیت فردی و آمیخته با تنگ — نظری که انسان فقط خودش را برهاند و دیگران را برسر آتش گذارد، بلکه باید رهانیدن دیگران اول در اندیشه هر فرد بگذرد تا خود در پناه همین جمع بساحل سلامت رسد و گرنه در اولین موج حوادث غوطه خواهد خورد.

حادثات از ناروائیها پدید می آمدند، کارگاه اضداد سازی طبیعت اتصال در حال سازندگی بود و نطفه ترقیخواهی و تعمیم عدالت بسرعت رشد و نمو مینمود، رابطه ناگستنی علت و معلول روز بروز عظمتش بیشتر محسوس میگردد — اولین پیشبینی اندیشمندان درباره روش غلط سرمایه سازان بوقوع پیوست، بحران اقتصادی سال ۳۰-۱۹۲۹ در غرب چهره جهنمی خود را نشان داد. روز مبادا رسید. خوب، قاعدتا این روزیست که چشم منتظران مرفه براه آن بوده است. حالا باید خوان نعمت بگسترند و در خلوت بعشرت بنشینند. اما اخباری که از سراسر جوامع متمدن و غنی می رسید حاکی ازین نبود — درست عکس این بود — در روزنامه ها خواننده میشد امروز فلان شرکت ورشکست شد و مدیرانش متواری شدند، فردا فلان بانکدار به مفلسی افتاد. پس فردا فلان کارخانه تعطیل شد. ازین نوع اخبار پشت هم منتشر میگردد و اضطراب و هیجان مردم فزونی میگرفت...

ای داد، روز مبادا که قرار نبود اینطور باشد! این روز میبایست برای صاحبان نعمت روز عشرت باشد نه ماتم، چه شد که این واژگونه گی پدید آمد؟ — هیچ — فقط يك اشتباه محاسبه کوچک. مال مردم را بدون مردم نمیتوان خورد. اینها خیال مینمودند میشود خورد. گفتند اشتباه از طرفین مرجوع است اما کمی دیر شده بود، پس اینها هم باید مثل آنان که در انتظار روز مبادا جان سپردند در عین وصل از غم ناتوانی اغلب بدست خود قالب تهی کنند، این حاصل تك روی و سوی کردن حساب خود از جمع است. سایه جمع در همه اکناف دنیا بدنبال تك روست. گریز میسر نیست، باید با جمع کنار آمد، چاره منحصرست.

متفکران علت بحران را توزیع ناعادلانه ثروت دانستند ولی مالکان مال و منال به سفسطه پرداختند که بحران پدیده ای طبیعی است و خود بخود برطرف خواهد شد و دوران رفاه باز خواهد گشت. حالا درین فاصله چه فجایعی بارآمد دیگر مطمح نظر نبود و بيك نوع پیش گوئی جادو گرانه که شگرد شیادانست دست زدند و دوران بحران را با مقتضای اوضاع و احوال، پنج ساله و یازده ساله و بیست و پنج ساله دانستند که همیشه روی عدد فرد میگردد — این پیش گوئی در حدود پیش گوئی استطرلاب اندازان و عالمان علم جفر بود که بنحوی به ماوراء الطبیعه ارتباط پیدا می کرد.

این طبیعی است که اقتصاد کلاسیک باید بنحوی خود را به سرنوشت آسمانی وابسته کند چون همانطور که اشاره رفت اگر از حالت «دفاعی» خارج شود و روش «تعرضی» بخود گیرد و علل پیش آمده را واقعا باز گوید و درصدد ساختن آینده برآید که

منطقه نفوذ زورمندان فوق العاده محدود میشود و ناگهان از آسمان به زمین سقوط خواهند نمود و اساس ثروت اندوزی درهم خواهد نوردید، پس لامحاله باید به نوعی سرنوشت آسمانی خود را ببندد تا حرص و طمع سیم و غلم اندوزان بنحوی توجیه شود - اما درهمین ایام که بحکم منطق علمی عدالت خواهی و تامین مصالح اجتماعی پرورش می یافت در حوزه اقتصاد سرمایه داری، اقتصاددان برجسته ای ظهور نمود که روی اصول کلی اقتصاد کلاسیک خط بطلان کشید. او لرد کینز انگلیسی رئیس بانک مرکزی انگلیس و مخالف سرسخت افکار اقتصادی وینستون چرچیل نخست وزیر زمان خود بود، او در یک کلام نظم طبیعی و خواست آسمانی را قادر به رفع بحران و برگشت دوران رفاه ندید و بادلایل عالمانه اثبات کرد که بحران، دوره (سیکل) پنج ساله و یازده ساله و بیست و پنج ساله ندارد و چنانچه بمقابله با آن برنخیزند سالیان دراز طول می کشد و بنیان اجتماعی و اقتصادی جامعه را بهم می ریزد. پدید آمدن آن حتمی نیست و با عملیات احتیاطی و کنترل عوامل مختلف اقتصادی میشود از بروز آن جلوگیری کرد - تفسیر و تشریح نظریات این اقتصاددان عالیقدر این جا مورد ندارد. همینقدر کافی است بدانیم نظریات او نقطه عطفی است در جهان سرمایه داری و از او باین مناسبت یاد کردیم که جنبه های خرافی اقتصاد کلاسیک را درهم شکست و آینده را از سرنوشت محتوم آسمانی سوی کرد و اثبات نمود که با تدبیر میتوان آینده را آنطور که باید ساخت.

پس بخلاف نظر کلاسیکها که در پیش بینی آینده حالت دفاعی داشتند در جهان صنعتی امروز میتوان حالت تعرضی داشت و آینده را آنطور که دلخواه است ساخت و این معنای واقعی آینده نگری Prospection است.

در این آینده بخلاف سابق سهم سازنده گی و مسئولیت آدمی بسیار بالا رفته و اگر چه دخالت در آینده دخالت در کار خداوند نیست، درین گفته خردمندانه گاستون برژه «نگریستن به اتم منشاء تغییر خواص آن و نگریستن به آدمی منشاء تبدل احوال وی و نگریستن به آینده منشاء دگرگونی ذات آن است». عظمت تفکر آدمی و عظمت مسئولیت او بخوبی نمایان است.

پس اگر این آدمی فقط بصورت آلات و ابزار تولید و مصرف درآمد و شکل انسان یک بعدی هربرت مارکوس بخود گرفت و از معارف انسانی عاری گردید موجودهجوی خواهد بود و آینده ای که او بسازد بسیار وحشتناک و درواقع دخمه ایست که فقط انسان باید در آن دفن شود. اینست که متفکران ممالک مختلف اعم از شرق و غرب با مشاهده ترقی تکنولوژی از یکطرف و سیستم های غلط و تحریف شده ای که این تکنولوژی را رهبری میکنند از طرف دیگر به تلاش و چاره جوئی افتاده اند و دارند سیستمی بوجود می آورند که انسان بمعنی کلمه بسازد و ما در مقالات گذشته این انسان را انسان متعالی نام گذاشتیم و در دنیائی که او خواهد ساخت دیگر دلهره روز مبادا وجود نخواهد داشت. مال اندوزی معنا و مفهومی پیدا نخواهد کرد - اصلا افکار بسوی ذخیره ای که درپیری بکار آید متوجه نخواهد شد و داستان بلبل و مور که برای تشویق و ترغیب مردمان به ذخیره ساخته شده مضحک بنظر خواهد آمد، چون به بلبل که خلقتی ظریف و هنرمند دارد دیگر توصیه نخواهد شد که بصورت کارگری خشن یا محترکی سودجو درآید و از ترنم نغمات سحر آفرین خود مردم را محروم دارد و شب و روز در جستجوی گندم و ارزن درتکاپو باشد. اگر این پرنده هنرمند لذت آفرین است و مردمی از نوای دل انگیز آن شاد میشوند اجتماع بی تردید غذای زمستان آنرا تامین خواهد نمود و مکانهای سرپوشیده با دانه و آب و حرارت ملایم خواهد ساخت که از سرما آسیب نبیند و برای لذت بیشتر مردم به تکثیر نوع آن خواهد پرداخت و آنرا از دریوزه گی بخانه مور متعفن نجات خواهد داد و مور محترک بد زبان را هم که هزاران برابر احتیاجش دانه از خرمن این و آن

دزدیده و قوت مردم را احتکار کرده از بین خواهد برد که بی جهت سرمشق کوشش و مجاهده و سمبل ذخیره و پس انداز قرار نگیرد. امروز انجمنهای حمایت حیوانات کارهایی در همین حدود میکنند و درآینده حتما این حمایت تکمیل خواهد شد.

وقتی حیوان از قهر طبیعت درمان بماند تکلیف انسان دیگر معلوم خواهد بود. منتهی جائی برای محترکان و مال اندوزان و سرباران اجتماع وجود نخواهد داشت و معیار ارزش هر فرد فایده او برای اجتماع که در آن زندگی میکند خواهد بود.

حالا که ممالک در حال رشد همچون ممالک متری در راه آینده نگری افتاده اند نباید این کار را فقط در حد تقلید انجام دهند. اولاً باید بهوش باشند ممالک متری از راه های که سالها رفته اند اکنون فهمیده اند بیراهه بوده و دارند برمیگردند از آنها باید عبرت گرفت و در بیراهه بیهوده وقت تلف نکرد. تمام هم و غم را مصروف صنعت ناقص کردن و از معارف انسانی غافل ماندن و همه دانشکده ها را به دانشکده علوم تبدیل کردن و دانش پژوه ادبیات و فلسفه را تحقیر و بلامتکلیف نمودن عاقلانه نیست. ثانیاً اگر روش آینده نگری را بر مبنای نوعی استصحاب فرنگی (اکسترپولاسیون) یعنی آینده را ادامه حال و گذشته تصور کردن قرار دهند و عواملی که اکنون بعلمی نمیتوانند اثر داشته باشند ولی درآینده نزدیک اثر قاطع و تعیین کننده خواهد داشت یا بعکس عواملی که اکنون در راه جهش های فکری هستند و درآینده برداشته خواهند شد از نظر دور دارند هر برنامه ای که تدوین کنند زحمت بیهوده کشیدن و خرج گران متحمل شدن است. ثالثاً حتما باید بین جمع آینده نگران و موسسات برنامه ریزی دولتی ارتباط صمیمانه برقرار باشد و افکار آنها در کار یکدیگر منعکس گردند نه اینکه هر گروه راهی جداگانه رود یا اینکه مانند اغلب امور برای یکدیگر جبهه گیرند و خصمانه در کار هم اخلال کنند. درین باره باز صحبت خواهیم نمود.

دکتر مهدی پرهام

نگین - سال پنجم - سی و یکم خرداد ۱۳۴۸
شماره مسلسل ۴۹

مدیر و صاحب امتیاز :
دکتر محمود عنایت

طراحی و تنظیم صفحات از فرشید مثقالی
نشانی مجله خیابان پهلوی - روبروی کاخ مرمر -
کوچه عدل شماره ۵۲ - تلفن ۶۶۴۷۹
آبونمان سالیانه ۲۴۰ ریال
برای خارجه باضافه مخارج پست - چاپ کیهان
شماره های گذشته نگین را میتوانید از :
۱- «خانه کتاب» مقابل دانشگاه .
۲- کتابفروشی سپهر خیابان شام آباد اول
خیابان ملت تهیه فرمائید .

از نویسنده محترم آقای «مجد» که مطلبی برای مجله فرستاده اند
پوزش میطلبیم و تقاضا میشود با دفتر مجله تماس بگیرند .

دیداری از تالار

قند ریز

دیداری دست داد از نمایشگاه نقاشی شجاع‌الدین شهابی در تالار قندریز «شهابی» . او با صداقت رها شده يك آدم جستجوگر کنار کارهایش انتظار میکشید زیرا حاصل چهار سال کدوکاوش را برابر دید هنرشناسان گذارده بود . در کارهای او نوعی حرکت دیده میشود شبیه بحرکت وزش باد در برگها یا موجهای کوچک جویبار . گرایش شدید و ناآگاهانه او به مینیاتورهای ایرانی وشکل و نظم کاشیکاریهای عمارات گذشته ، اکتشاف ذهنی او در ورای نظمی شکل گرفته و در قالب درآمده تابلوهایش

تجلی میکند .

شهابی بی آنکه بخواهد ، با نسل کهن پیوندی عمیق دارد ، تاثیر و نفوذ آثار پدرش ، که در هنر نقاشی کلاسیک تسلطی دارد رگه‌هایی از اندیشه‌ها و ارزشهای گذشته در کار او برجای گذارده است . اما این رگه‌ها بگونه‌ای دیگر در نقاشی های او رنگ گرفته است . علاوه براین تاثیر بعضی از کتابها را بر اندیشه نقاشی در مسخ چهره‌ها ما می‌بینیم . در یکی از این نقاشی‌ها چهره مسخ‌شده انسانی با دوران آشفته و بیقرارش نقش بسته است . مینیاتورهای اودر تلاطم عصر ماشین و غوغای جهان فلزی مسخ‌شده اند اما با اینحال جنبه تزئینی خودرا حفظ کرده اند .

تداعی معانی ، ذهن نقاش را بسوی سمبول های گوناگون میکشاند و او میکوشد گریزهای ذهنی خودرا در تنگنای تصاویر بسته و گاهی

حلقوی بیان کند اما با همه اینها نقاش راه درازی در پیش دارد ، راهی که ناگزیر از نمود و بیان شکل‌های تزئینی آغاز شده است . شهابی آدم آگاه و آسیب‌پذیر این زمان است ونقاشی ، پناهگاهی است برای او ، و بی‌شک حرفه‌ای دارد . اما اینکه او در راهی که انتخاب کرده موفق است یا نه ، سئوالی است که گذشت زمان و کوشش او جوابگوی آن خواهد بود . در پایان باید کوشش ثمربخش تالار قندریز و گردانندگان صمیمی آنرا برای بارور کردن استعداد نقاشان جوان و گمنام ستود . بخصوص در شهری که تالارهای دیگر نقاشی دکانی شده است برای فروش و عرضه کالاهای پرزرق و برق و بی‌ارزش و «تالارداران» همچون سوداگران حسابگر نقاشان را بزیر سلطه ناجوانمردانه خود میکشند و حاصل کار آنها را بقیمت‌های گزاف می‌فروشند .

پوران - صابری

فضاوت بانوان ... (بقیه)

قضاء در اسلام

آئین مقدس و ترقیخواه اسلام که به تعمیم عدالت اجتماعی بیش از هر چیز دیگر پابند است قضاء همین رفع اختلافات و اجرای عدالت را مانند نماز فرض شمرده است و آنرا واجب عینی و یا واجب کفائی مقرر میفرماید یعنی اگر در جامعه اسلامی میان دونفر اختلافی روی داد بر قاضی فرض است که بدون تقاضای دستمزد میان متداعیین داوری کند منتهی چون اسلام يك دین عملی و طبیعی است مقرر میفرماید که قاضی نباید برای انجام وظیفه خود از متداعیین حقی بگیرد اما هیئت حاکمه جامعه (دولت) باید از بیت‌المال زندگی آبرومندانه قضاة را تامین کند . ناگفته نماند که نخستین قاضی اسلام فرد اکمل عالم انسانی حضرت سید المرسلین ص بوده‌اند و پس از آن بزرگوار خلفای اسلام و پادشاهان مسلمان یا خود امور قضائی را اداره میفرمودند و یا شخص صالحی را بعنوان قاضی انتخاب میکردند چنانکه حضرت امیر علیه‌السلام شریح را برای انجام امور قضائی پای تخت خود (کوفه) تعیین کردند .

رعایت عدالت فردی و اجتماعی را ملاحظه کنید که مردی غیرمسلمان در حوزه خلافت آن بزرگوار بر آن حضرت ادعائی داشت حضرت امیر باتفاق آن شخص غیرمسلمان به‌دادگاه نزد شریح رفتند . شریح که چشمش به خلیفه وفرمانروای سراسر ممالک اسلامی افتاد خواست از جا برخیزد و ادای احترام کند حضرت او را نهیب زده فرمودند سرجایت بنشین موقع تعارف نیست من و این مرد غیرمسلمان برای داوری پیش تو آمده‌ایم و از این نظر ما هر دو که عضو جامعه اسلامی هستیم در این مورد هیچگونه مزیتی بر یکدیگر نداریم آرام باش و بدون طرفداری از این و آن حکم حق را اجراء کن آری این است مفاد آیه کریمه ان الله یامر بالعدل . دردادگاه اسلامی زن و مرد و مسلمان و غیرمسلمان هیچ امتیازی بر یکدیگر ندارند و باید میان طرفین حق و عدالت اجراء شود . و این خود یکی از مزایای آئین مقدس اسلام است که در مورد احکام همیشه منافع اجتماعی و مصالح عمومی باید رعایت شود و آنجا که پای منافع

اجتماع بمیان می‌آید هر حکمی قابل تجدید نظر میشود .

برای اعتلاء جامعه اسلامی ایران و تعمیم بیشتر عدالت اجتماعی بویژه نسبت بزنان چه بهتر از این بود که در ایران هم زنان بمقام شامخ قضائی ارتقاء یابند و چه بسا دعاوی ومسائل مهمی که از نظر رعایت اخلاق حل و فصل آن در محضر زنان قاضی بهتر انجام پذیر باشد . اینك مقاله خود را پایان میدهم و بزنان قاضی خودمان شادباش میگوئیم و پیشرفت و توفیق کار آنها را مسئلت میکنیم .

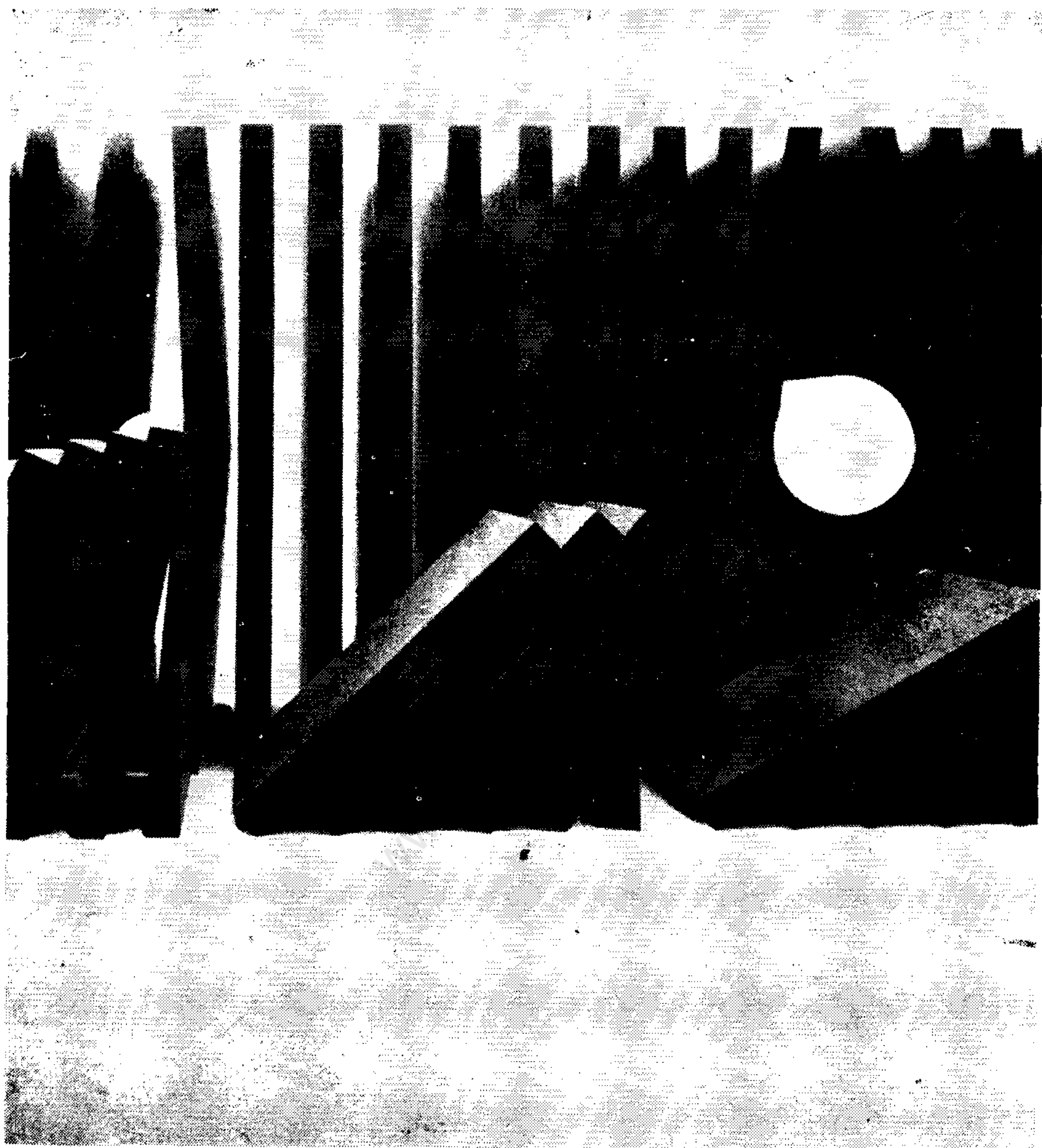
شرکت سهامی فرش سپاهان بافت

در

نمایشگاه و فروشگاه فرشهای نفیس اصفهان

بهترین آثار ارزنده استادان درجه
اول فرش را عرضه میکند

نشانی : خیابان بهجت آباد ۱۴۲



از : ایران درودی

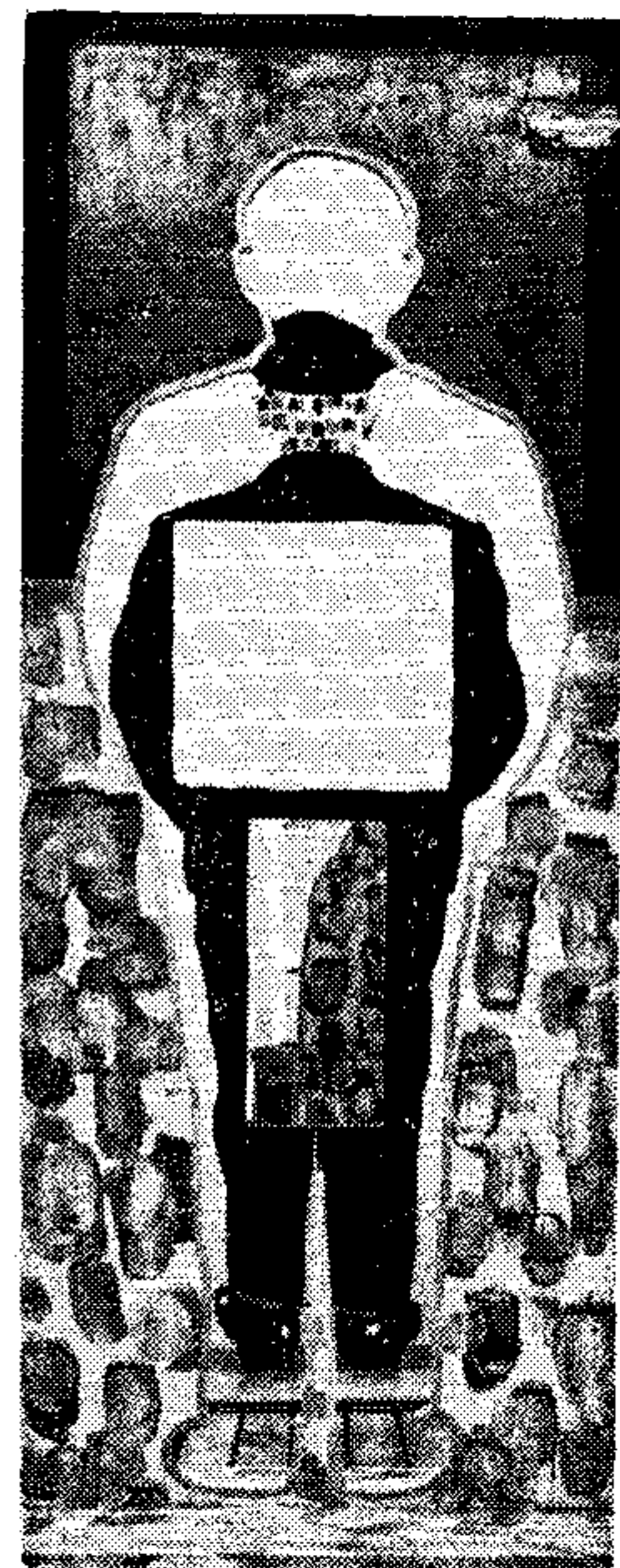
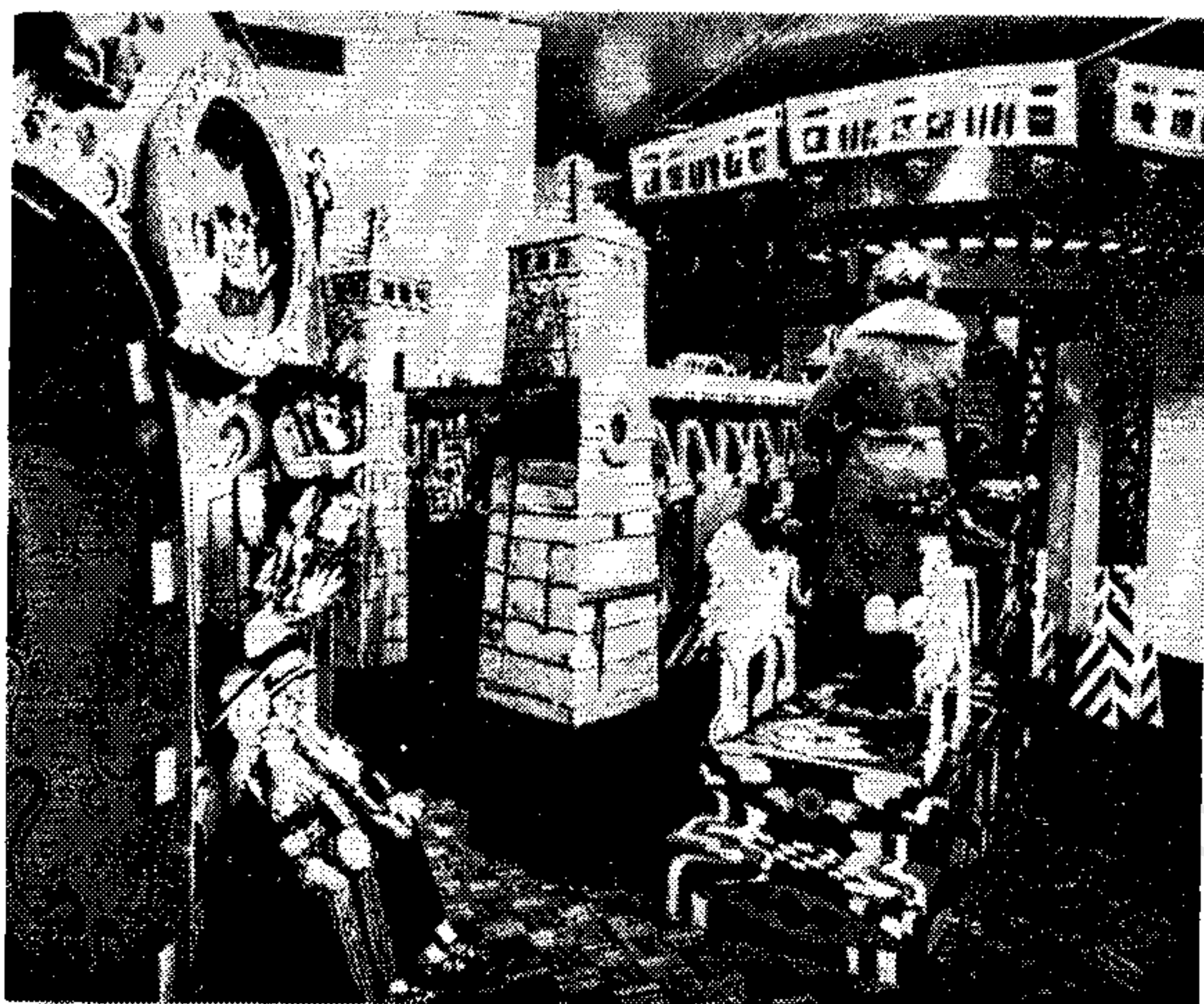
نا گهان . . .

تابستان گذشته !

۷۰

سال گذشته تشکیل بی‌ینال ونیز باسرو
صدا و جنجال فراوان توام بود . درباره این
موضوع در همان زمان مطالبی از نظر
خوانندگان گذشت . اکنون که جنجال‌ها
فرو نشسته میتوان از مسافت زمانی بعیدتر
خصلت این نمایشگاه را با معرفی برجسته‌ترین
چهره‌های آن معرفی کنیم .

تصاویر این صحنه ، همه مربوط به نمایشگاه بی‌ینال ونیزاست



«انزو» نقاش اسپانیولی

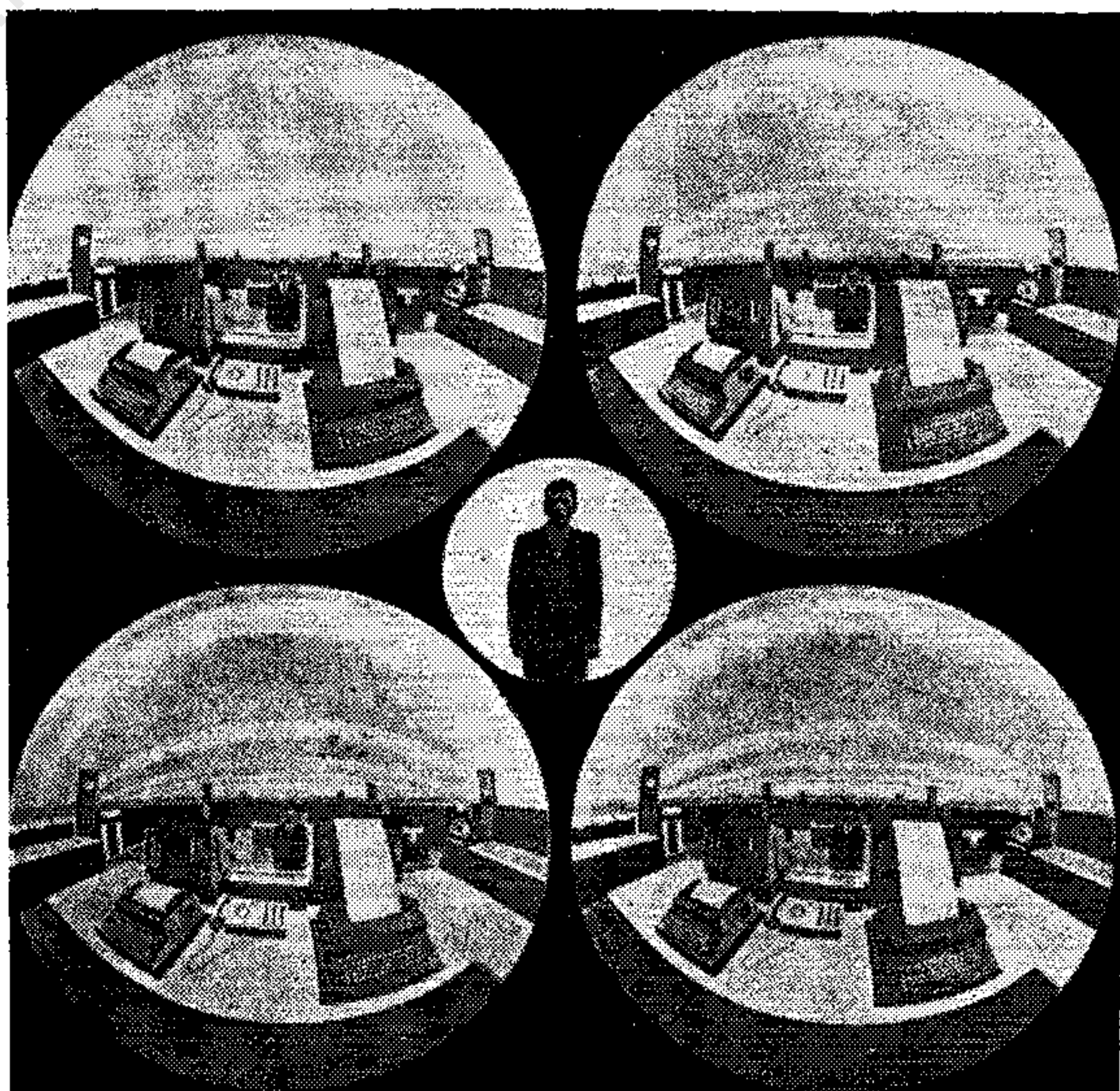
Anzo

مسائل زندگی ماشینی قرن بیستم را مطرح کرده است .

آثار «انزو» بالحنی دردآمیز محکومیت انسان را به زندگی ماشینی - اداری مجسم میکند ... محکومیتی بدون امید رهایی !... قدرت انسان در برابر سیستم یکنواخت زندگی امروز تضعیف شده ... انسان اسیر مصنوع خویش است . با این خصوصیات آثار «انزو» موفق شده است یکی از مسائل زندگی امروز را عمیقاً بررسی کند .

راویل

نقاش پاپ آرت * غرقه بلژیک طریقه نویی رادر زمینه این هنر ارائه کرده است . آثار «راویل» طنزآمیز و در عین حال بسیار واقع بینانه است . او در آثارش پوچی افراد و محیطی که آنها را احاطه کرده است و بیهودگی زندگی افراد را نشان میدهد .



عنصر اساسی است . نوريكه مي توان بدان حجم و بعد بخشيد . وبالاخره شكل بخشيدن به (زمان) نيز از خصوصيات كار اوست . بنظر من زمان نيز چون هر عنصر ديگري قابل شكل گرفتن است . بدین ترتيب با بكار بردن زمان . نور . فضا و دخالت دادن علامات قابل رؤيت من به نحوی قوانین زیبایی شناسی و درك خود را از هنر تفسیر می کنم .

شفر اضافه میکند و میگوید : من باین ترتیب نخستین کسی بودم که سعی کردم تکنیک « سی برتنیک » را در خلق هنر بکار گیرم . این تکنیک ، این امکان را میدهد که هنر ، خود خالق هنری دیگر باشد و در قالبی راكد و جامد باقی نماند .

«شفر» این نابغه بی بدیل قرن ما قبل از آنکه اعتراض و امتناع خود را از شرکت در بی نیال و نیز اعلام کند گفته بود که : رای داوران بی نیال راه رچه باشد نخواهد پذیرفت .

مونوراندی

Monorandi

در شمار چهار نقاشی از غره ایتالیا بود که آثارش را بنمایش گذاشته بود . آثار این نقاش با اشکال عظیم هندسی سیاه و سفید در برابر هنرهای پلاستیک افق تازه ای را می گشاید . مونوراندی در جستجوی توازن اشکال هندسی به موفقیت بزرگی نائل آمده است ، زیرا که او گذشته از ایجاد تعادل موفق شده است که تحرک و جنبش را از بازی نور بر روی این اشکال بوجود بیاورد .

و بالاخره آثار غره امریکا رجعت هنرمندان امریکائی را به سبک « فیگوراتیو » نشان میداد .

« مرد خسته » یکی از شاهکارهای فرانک گالو Frank Gallo پیکر تراش امریکائی بود مصالح بکار رفته کهربائی رنگ و شفاف بود که زیبایی و درخشش خاصی را القاء میکردند .

(*) « پاپ آرت » مخفف Popular Art

و بمعنی هنر عامه پسند است .



آرمان

Arman

از غره فرانسه تنهاتاش از سه نفر نقاشی بود که آثارش در بی نیال و نیز به نمایش گذاشته شد . آثار او از لوله رنگ های فشرده شده در تخته های وسیع پلاستیک شیشه ای مانند تشکیل شده است که می توان آنرا در واقع نوعی Collage « کولان » (التصاق یا بهم چسباندن) خواند .

ماری زول

Marisol

درباره ماری زول هنرمند غره ونزوئلا باید گفت که این زن هنرمند قبل از هر چیز دقیقا اجتماع خود را می شناسد و بخصوصیات یکایک افراد جامعه اش آگاه است .

برداشت هنری او از این شناخت ، بطور شگفت انگیزی جنبه روانکاوی و تحلیل دارد . در اثری که در این نمایشگاه از او مشاهده کردیم

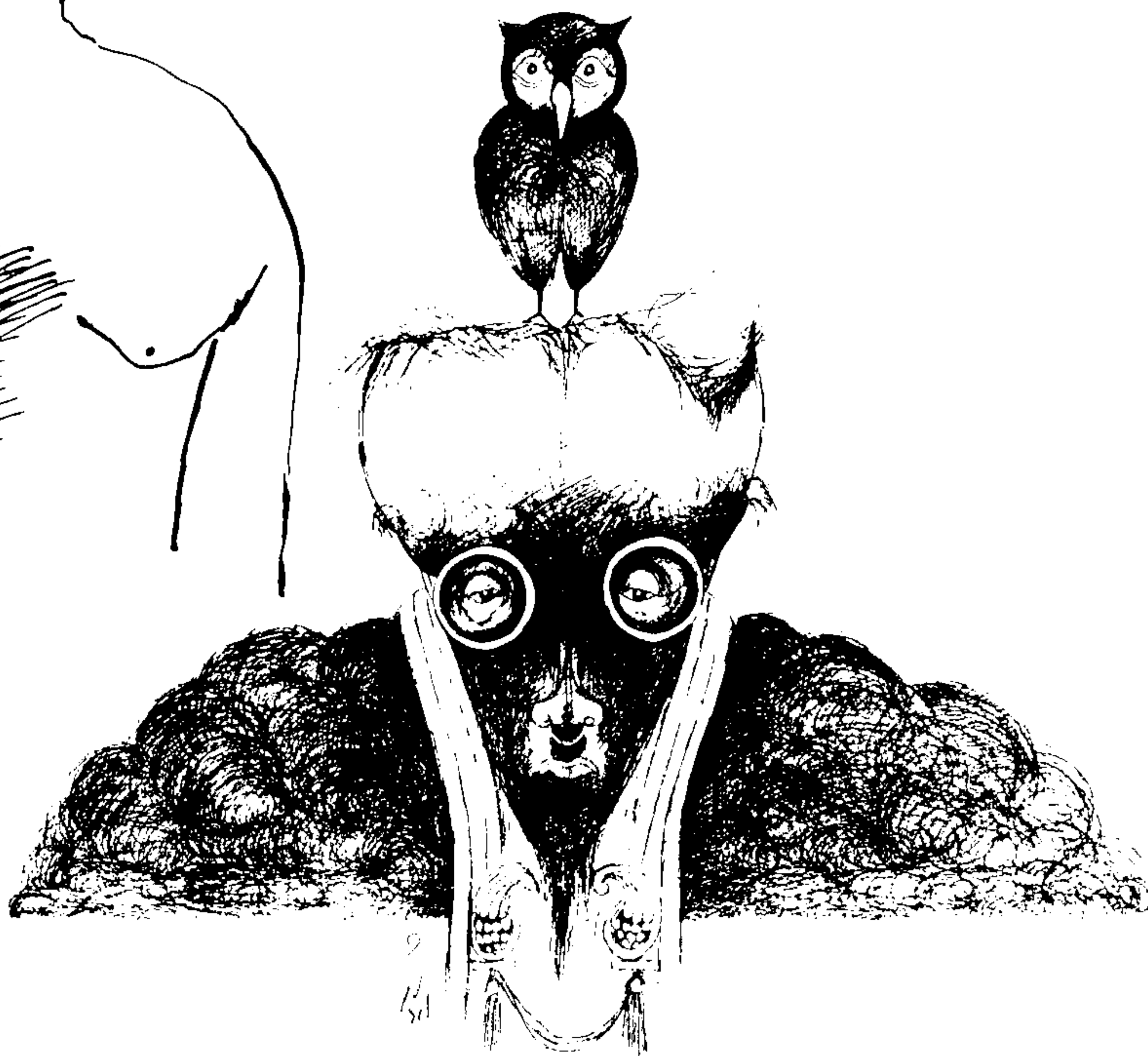
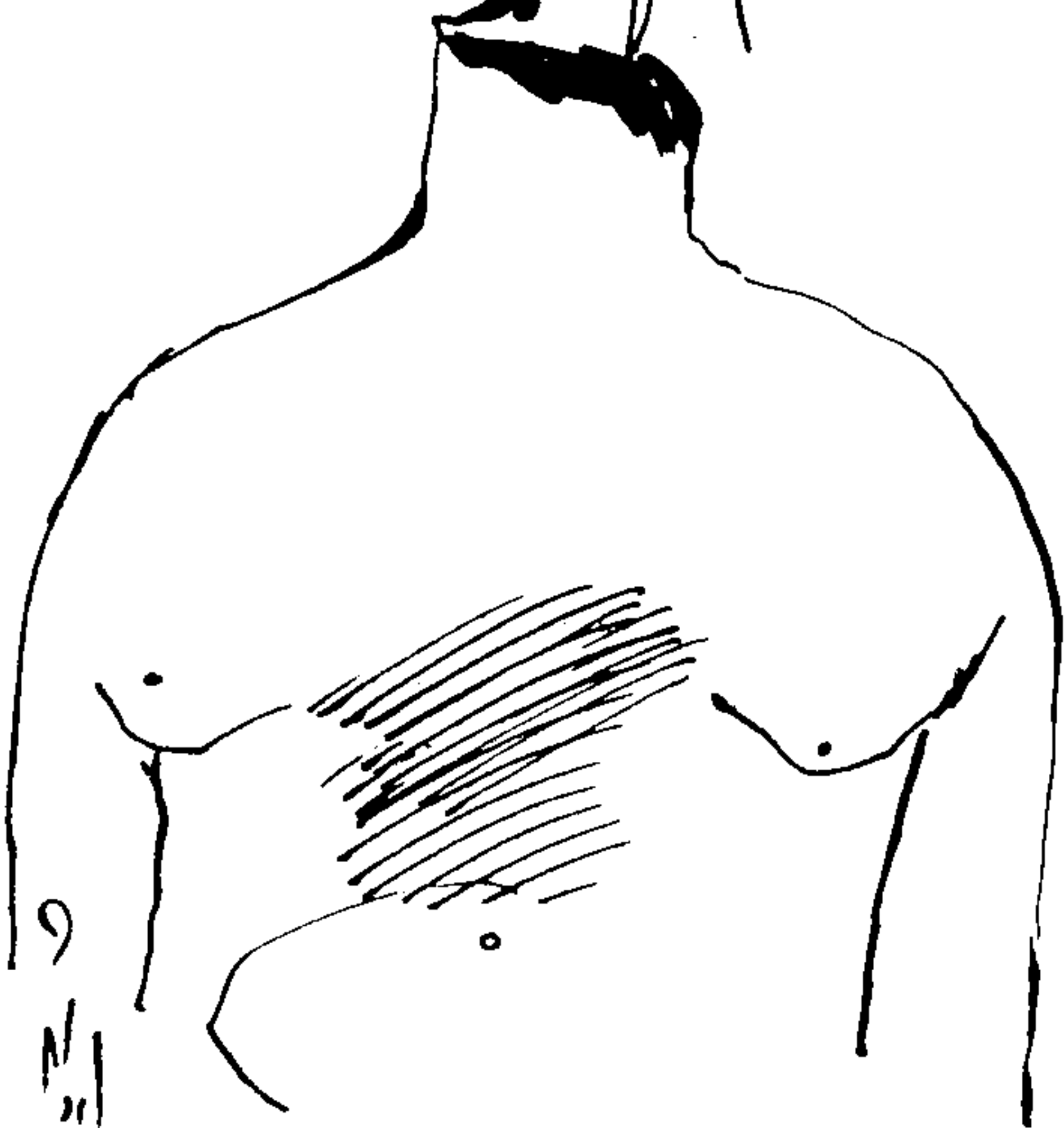
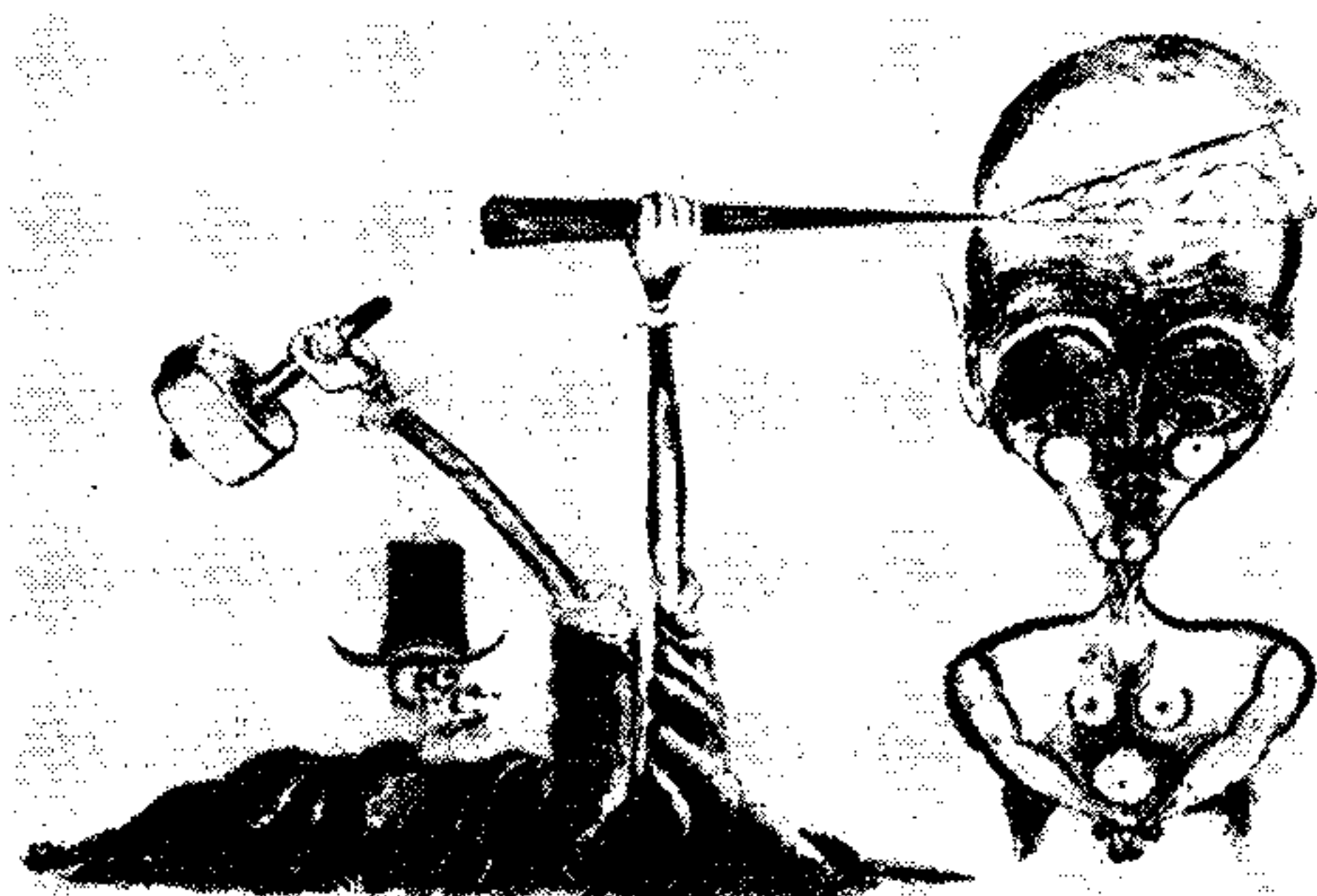
« ماری زول » به بررسی عمیق خصوصیات گونه گون يك زن پرداخته سعی کرده است جوانب و زوایای مختلف روح او را بازگو کند . آثار « ماری زول » را نه می توان به تنهایی نقاشی دانست و نه پیکر تراشی بلکه تلفیق ماهرانه ای از این دو هنر است . شخصیت جالب ماری زول این هنرمند جوان ، محیط هنری بی نیال امسال را کاملا تحت تاثیر قرار داد .

شیکلا شفر

« Schoffre »

به عنوان اعتراض به تشکیلات اداری و اعمال خشونت در محیط هنر از نمایش آثارش خودداری کرد ! شفر میگوید : « من برای خلق آثارم سه نوع مصالح بکار می برم . نور . زمان . فضا . برخی از آثار من بر اساس « فضا » بنا شده یعنی صریح بگویم تسخیر فضا و ایجاد ساختمان های بسیار ظریف که در فضا حرکت میکنند . در برخی دیگر از آثار او « نور »

چند طرح از نمایشگاه اردشیر محصل





چنار های پشت پنجره‌ی من
دوباره سبز شد و مژده‌ی بهار آورد .
زمین ، دوباره ، شد از خواب برفی‌اش بیدار ،
زبازهم خورشید
پرنده‌ای شد و از دام ابر ، بال گشود
وباز ، خالی ی آغوش سرد پنجره‌ها
پر از نوازش خورشید شد .

●
جوانه برگ شد و برگ ، شاخه را آراست ،
و شاخه شعله‌ی سبزی شد و زبانه کشید !
زمانه سفره‌ی رنگین خویش را گسترد
— گل و گیاه و درخت —
پرنده بر سر این «خوان» ، ترانه خوان آمد !

●
دوباره بلبل و گنجشک
سرود مستی و هستی را
ز شاخه های درختان سبز ، سردادند
و خفتگان شب تیره‌ی زمستان را
نوید موکب فرخنده‌ی سحر دادند

●
درین بهار
دلم هوس کرده‌ست
که چون پرنده‌ی خورشید ، بال بگشایم ...

تهران — اردیبهشت ۱۳۴۸

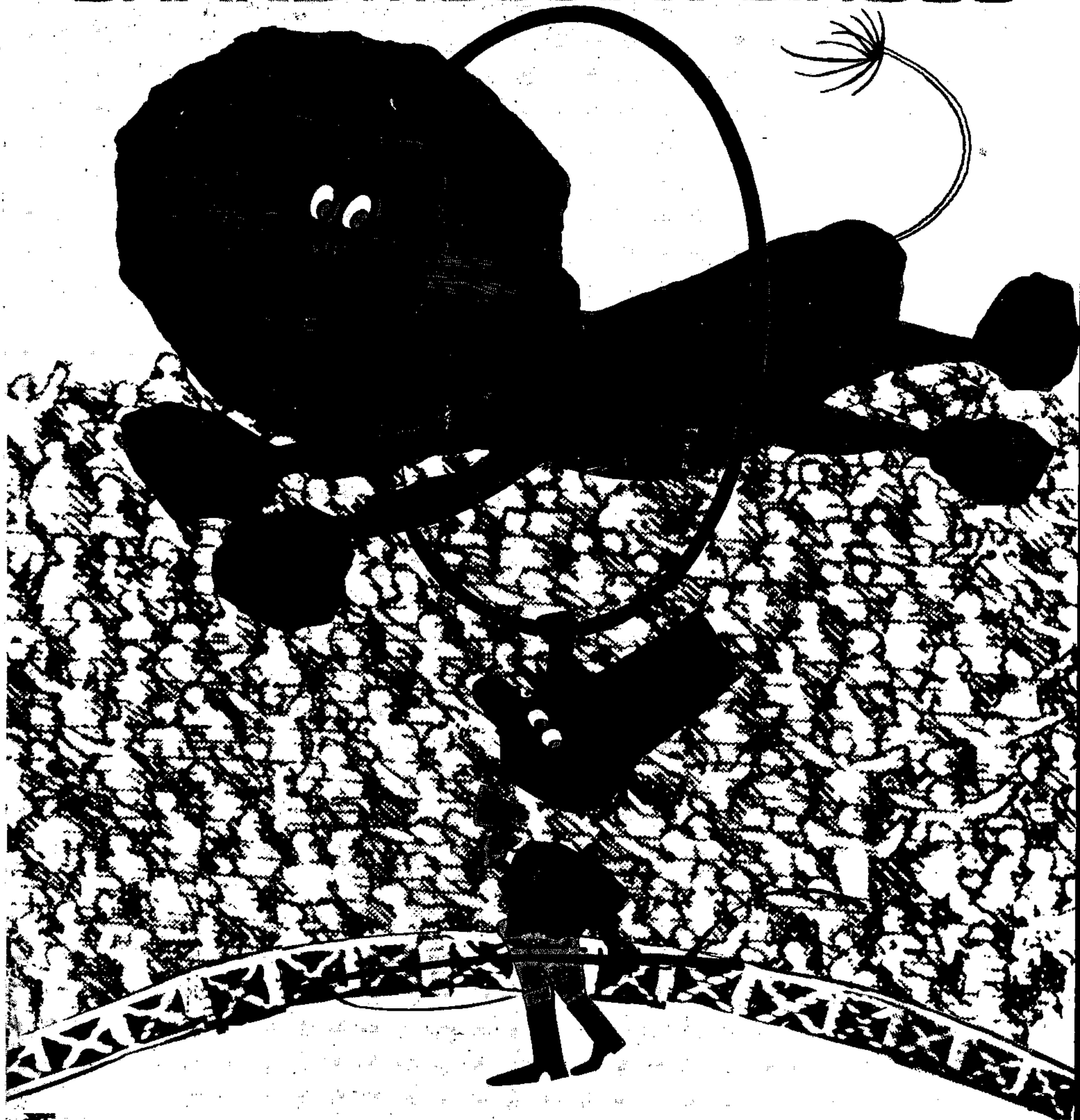
از : احمد رفیعی

هوس

نمایش تانوی پرورش فکری کودکان و نوجوانان برگزار می کند:

نمایش سیرک بزرگ مسکو

GRAND MOSCOW CIRCUS



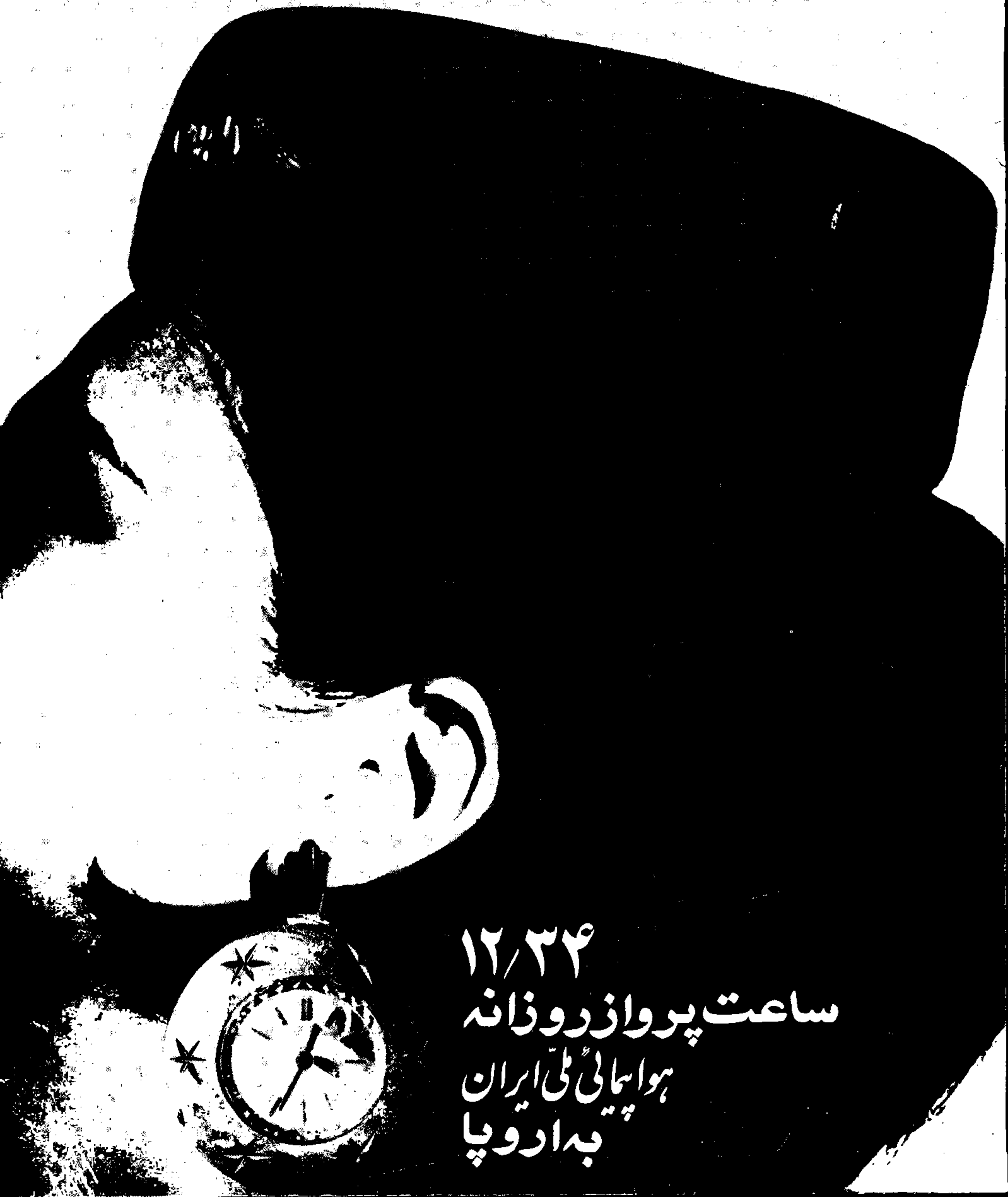
* هر روز ساعت هفت و نیم بعد از ظهر و روزهای یکشنبه - پنجشنبه - جمعه - ساعت ۵ و ۹ بعد از ظهر .

* گیشه فروش بلیط هرروز از ساعت ۹ صبح باز است - در های ورودی یک ربع پس از شروع نمایش بسته خواهد شد .



هواپیمایی ملی ایران - هما

۱۲۳۴



۱۲/۳۴
ساعت پرواز روزانه
هواپیمایی ملی ایران
به اروپا